

پیغمبرانه

محمد هوتك بن داود



مخپانه: پینتو ډلت نپت

د پوهنۍ وزارت

د دارالتألیف ریاست

تذکرة الشعراء

پته خزانه

د محمد هوتك بن داود

۱۱۴۱-۱۱۴۲ هجری قمری کال په قندھار کېښي تأليف شوپدہ

دوهم چاپ ۱۳۳۹ هجری شمسی. گبه - ۵۰۰۰

فهرست مطالب کتاب

صفحه الف	مقدمة طبع دوم
» ب	مقدمة مدون و مصحح
» د	شرح رموز کتاب
۲	مقدمة مؤلف کتاب
۸	لورمیری خزانه
۸	بابا هوتك (۱)
۱۲	شیخ ملکیار (۲)
۱۸	اسماعیل و خربیون (۴-۳)
۲۲	شیخ متی (۵)
۳۰	امیر کروبر (۶)
۳۸	شیخ اسعد سوری (۷)
۴۸	شبکارندوی (۸)
۵۸	ابو محمد هاشم سروانی (۹)
۶۲	شیخ تیمن (۱۰)
۶۴	شیخ بستان پرپیغ (۱۱)
۶۷	شیخ رضی لودی (۱۲)
۷۲	نصر لودی (۱۳)
۷۴	شیخ عیسی مشواتی (۱۴)
۷۶	سلطان بہلول لودی (۱۵)
۷۷	خلیل خان نیازی (۱۶)
۷۸	خوشحال خان (۱۷)
۸۲	زرغون خان (۱۸)
۸۸	دوست محمد کاکر (۱۹)
۹۴	عبدالرحمن (۲۰)
۹۸	شیخ محمد صالح (۲۱)

فهرست

علی سرور لودی صفحه ۱۰۲ (۲۲)

دو همه خزانه		
ملا باز توخي	(۲۳)	
شاه حسين هوتك	(۲۴)	
ملا زعفران	(۲۵)	
محمد يونس خان	(۲۶)	
محمد گل مسعود	(۲۷)	
عبدالقادر خان	(۲۸)	
بهادر خان	(۲۹)	
ملا محمد صديق	(۳۰)	
ملا بير محمد مياجي	(۳۱)	
اللهيار افريدي	(۳۲)	
بابو جان بابي	(۳۳)	
ريدي خان مهمند	(۳۴)	
ملا محمد عادل بربج	(۳۵)	
محمد طاهر	(۳۶)	
محمد عمر	(۳۷)	
محمد اياز نيازي	(۳۸)	
ملا محمد حافظ بار كزى	(۳۹)	
نصرالدين خان اندر	(۴۰)	
ملا نور محمد غلبي	(۴۱)	
حافظ عبد اللطيف اشكزى	(۴۲)	
سيدال خان ناصر	(۴۳)	

دريمه خزانه « ۱۷۶

نازو توخي « ۱۷۶ (۴۴)

فهرست

١٨٠	صفحه	حلیمه حافظه	(٤٥)
١٨٢	»	نپکخته	(٤٦)
١٨٦	»	بی بی زینب	(٤٧)
١٩٢	»	زرغونه	(٤٨)
١٩٤	»	رابعه	(٤٩)
خاتمه د کتاب			
١٩٦	»	داود خان	(٥٠)
٢٠٠	»	محمد هوتك (مؤلف)	(٥١)
تعليقات لغوی و تاریخی			
٢٠٧	»	پیشونخوا	(١)
٢٠٩	»	میرخ، دبن	(٢)
٢١١	»	نور بابا	(٣)
٢١١	»	کاسی	(٤)
٢١٢	»	کندوزمند	(٥)
٢١٢	»	شیخ متی	(٦)
٢١٣	»	خانواده شیخ متی	(٧)
٢١٨	»	پاسوال	(٨)
٢١٨	»	سبکل، سبکلا	(٩)
٢٢٠	»	هسک	(١٠)
٢٢١	»	سوری و امیرپولاد	(١١)
٢٢٤	»	بالشتان	(١٢)
٢٢٦	»	مندیش	(١٣)
٢٢٨	»	خیسار	(١٤)
٢٢٩	»	تمران	(١٥)
٢٣١	»	برکوش	(١٦)
٢٣٢	»	من	(١٧)

فهرست

۲۳۲	صفحه	جروم	(۱۸)
۲۳۴	»	غرج و غرجستان	(۱۹)
۲۳۴	»	لوتل	(۲۰)
۲۳۴	»	لور	(۲۱)
۲۳۵	»	بامل	(۲۲)
۲۳۵	»	دریچ	(۲۳)
۲۳۵	»	ستایوال	(۲۴)
۲۳۶	»	آهنگران	(۲۵)
۲۳۶	»	امیر محمد سوری	(۲۶)
۲۳۸	»	خغلا، خلا و غیره	(۲۷)
۲۳۹	»	بامی	(۲۸)
۲۴۱	»	شنسپ و شنسبانی	(۲۹)
۲۴۲	»	چندی	(۳۰)
۲۴۳	»	اشلوك	(۳۱)
۲۴۳	»	پوبل	(۳۲)
۲۴۴	»	شن، شنا	(۳۳)
۲۴۴	»	قصدار	(۳۴)
۲۴۵	»	دیبل	(۳۵)
۲۴۶	»	ستهان	(۳۶)
۲۴۷	»	برمل، لرمل، ترمل	(۳۷)
۲۴۷	»	بودتون	(۳۸)
۲۴۹	»	نمذک	(۳۹)
۲۵۰	»	سروان	(۴۰)
۲۵۱	»	ابی العیناء = ابن خلاد	(۴۱)
۲۵۳	»	شهر، شها	(۴۲)
۲۵۳	»	شيخ بستان بربخش	(۴۳)
۲۵۴	»	لودی‌های ملتان	(۴۴)

فهرست

صفحه		(عدد)
۲۵۶	کامران خان سدوژی	(۴۵)
۲۵۷	اوه	(۴۶)
۲۵۸	عیسی مشوانی	(۴۷)
۲۵۸	کوپل	(۴۸)
۲۵۸	مزار کاکپ	(۴۹)
۲۵۹	شاه بیگخان	(۵۰)
۲۵۹	علی سرور لودی	(۵۱)
۲۶۰	ملا زعفران	(۵۲)
۲۶۱	پیر محمد میاجی	(۵۳)
۲۶۱	بابوجان بای	(۵۴)
۲۶۲	وبی	(۵۵)
۲۶۲	سیدال خان ناصر	(۵۶)
۲۶۴	سلطان ملخی و دودمان وی	(۵۷)
۲۶۵	نیکبخته	(۵۸)
۲۶۶	نگاهی به نشر کتاب پتہ خزانه	(۵۹)
۲۷۲	نگاهی به اشعار کتاب	(۶۰)
۲۸۳	مراجع و مأخذ	(۶۱)

فهرست ها

۲۸۷	اسماء الرجال	(۱)
۲۹۲	اسماء الاماكن	(۲)
۲۹۶	اسماء الكتب	(۳)
۲۹۷	لغات نادره	(۴)
۳۰۱	تصحیح	

الف

مقدمه طبع دوم

پته خزانه (گنجینه پنهان) یکی از آثار گرانبهای ادبیات ملی است که از جمله کتب نفیس و استاد مهمه زبان پشتو بشمار می‌رود.

این کتاب در سال (۱۱۴۱) و (۱۱۴۲) هجری قمری با مر پادشاه ملیت پرور افغانستان اعلیحضرت شاه حسین هوتك از طرف محمد بن داود خان بن قادر خان هوتك یکی از رجال دربار این پادشاه علم دوست در قندهار تألیف گردیده و تاریخ ادب و شعر پشتوا را از سنه (۱۰۰) تا (۱۱۰۰) هجری قمری در بر گرفته و محتوى شرح حال و اشعار (۵۰) نفر شعراي قدیم و معاصر آن مؤلف ارجمند می‌باشد.

پشتوا تولنه نسخه‌ای از این اثر قیمتی را در سنه (۱۳۲۲) بدست آورد و با مر وهدايت ع، ج، ل، ع، سردار محمد نعیم خان وزیر امور خارجه و معاون صدارت عظمی، که در آن وقت عهده وزارت معارف را بکف داشتند، بعد از تصحیح و ترجمه فارسی و تحقیه و تعلیق بطبع رسانید و این گنجینه ملی مورد دلچسپی زاید جوانان حساس و شوqمندان ادبیات زبان پشتوا در داخل و خارج قرار یافته، نسخه‌های طبع اول آن بزودی نایاب گردید. از یک سواحتیاج مبرم مکاتب و مدارس و از طرف دیگر ضرورت شوqمندان ادبیات زبان پشتوا در داخل و خارج، ریاست دارالتالیف را به تجدید طبع آن وادار نمود و بعد از ملاحظه مجده و رفع اغلاط طباعتی چاپ اول که بهمکاری پشتوا تولنه انجام یافت، موضوع را بحضور ع، ج، س، ع، داکتر علی احمد پوپل وزیر معارف یادآوری و از حضورشان امر طبع ثانی آنرا حاصل نمود.

ریاست دارالتالیف خورسند است که باین وسیله در راه رفع نیازمندی شوqمندان ادبیات پشتوا برآمده بتجدد طبع این اثر گرانبهای ملی اقدام می‌نماید.

مقدمة مدون و مصحح

در سلسله آثار مهمه ادبیات ملي، که پيشتر بدوستداران مليت، و وطن خواهان تقدیم داشته ام اکنون کتابي را اهدا میکنم، که بلاشبه از وثایق بسیار مهم ملي، و آثار نفیس ادبی زبان پیشتو است.

این کتاب نایاب پنهان (گنجینه پنهان) نام دارد، که در سال (۱۱۴۱ - ۱۱۴۲ ه) با مر واراده پادشاه جوان و معارف دوست و پیشتو پرورد، اعليحضرت شاه حسین هوتك، در قندهار از طرف محمد بن داؤدخان بن قادرخان هوتك نگاشته شد و مؤلف دانشمندان آن از رجال دربار آن پادشاه اديب و ادب پرورد بوده و از نويسندگان زبردست زبان ملي است، که کتاب خود را در شرح حال شعرای پیشتو بر سه خزانه بناء نهاده: خزانه اول در احوال و اشعار شعرای قدیم، از سنه (۱۰۰) تا هزار هجری و خزانه دوم شرح حال و اشعار معاصرین و خزانه سوم: در بيان شاعرات پیشتو و يك خاتمه دارد، در بيان احوال خود مؤلف و دودمانش که خوشبختانه مؤلف دانشمند، روش تحریر خود را بر اساس متین بنانه داده و در هرجا مآخذ و مدارك تأليف خود را چه کتاب، و چه روایت و عننه واضحانه نشان داده است.

نسخه ازین گنجینه شاهوار که تاریخ ادب و شعر زبان ملي را از (۱۰۰ تا ۱۱۰۰ ه) حاوی است و شرح احوال و اشعار (۵۰) نفر شعرای قدیم و معاصر مؤلف را دارد، در بهار سال (۱۳۲۲) بدستم افتاد. بعداز آنکه از اهمیت اين کتاب واقف گشتيم آنرا بحضور شوقياندان ادب ملي، و در حلقة های ادبی و علمی عرضه داشتم و مورد دلچسپی فوق العاده تمام دانشمندان و ارباب ذوق و علم واقع گردید.

مخصوصاً ع ج والاحضرت سردار محمد نعیم خان وزیر معارف، که از جوانان علم دوست و ادب پرور اند، در انکشاف اين کتاب و تصحیح وطبع آن تشويق معارف خواهانه فرمودند و ديدگر ارباب دانش هم بشدت وسرعت طبع و نشر آنرا خواهش كردند.

چون شوق مفترط و علاقمندی عامه را باین کتاب حس کردم، به تصحیح و ترجمه و تحشیه و تعلیق آن پرداختم، و اینک این گنجینه ملي را که حافظ در "گرانبهای آثار زبان ملي" است با ترجمه پارسی، و حواشی و تعلیق لازمه تاریخی به جوانان حساس و شوقياندان عالم ادب ملي تقدیم میکنم و خیلی مسرور و مفتخرم که در سلسله نشرات ادبی پیشتو که از سالهای متعددی با آن مشغولم بالاخره موفق گردیدم که چنین گنجینه گرانبهای ملي را کشف و اینک بعد از

تصحیح و تعبیه باصول تدقیق عصری و تعلیق مهمه تاریخی اهداء کنم . برای اینکه خوانندگان محترم مطالب کتابرا خوبتر بفهمند متن پنتوی آنرا دریک صفحه قرار دادم ، و عیناً مانند نسخه اصل نگاشتم ، و در جاییکه املای نسخه اصل نوشته نشد در حاشیه صورت اصل املای کلمه را نشان دادم ، تاویدیه اسلاف از بین نزود و مبادی حفظ امامت ادبی مراعات شده باشد . در مقابل متن پنتو ، در صفحه رو بروی ، آنرا سطر بسطر ، بزبان پارسی تحتاللفظ ترجمه کردم و درین ترجمه ، حفظ مقاصد اصلی عبارت کتاب ، چه شر و چه نظم مقصد بوده ، بنابر آن یک ترجمه ادبی و منسجم نخواهد بود ، و ازین رهگذر خوانندگان کتاب مرا معاف خواهند فرمود .

هکذا در حواشی هر صفحه ، برخی از لغات و کلمات مشکل را به اندازه توان خود حل کردم ، ریشه های لغات را نشان دادم ، برخی از اعلام تاریخی ، و اسمای بلاد و اماکن ، تاجاییکه حواشی صفحات حوصله داشت شرح آن در پایان صفحات نوشته شد و آنچه شرح مزید و طویلی را میخواست به تعلیقات آخر کتاب حواله افتاد ، پس تعلیق ملحقة کتاب بسی از نکات غیر مکشوفه و زوایای تاریک را بخوانندگان محترم روشن خواهد کرد . در آخر کتاب فهارس مفصل اعلام و اسمای بلاد و اماکن و کتبی که در متن کتاب از آن ذکر رفته مرتب گردیده است .

در نگارش حواشی و تعلیق آخر کتاب به بسی از کتب مستند و موثوق مراجعه شد ، وبعد از هر مقصد کتابیکه ازان استفاده شده طور حواله باقید صفحات و جلد های کتب نشان داده شد تا مطالب غیر موثوق در ملحقات کتاب جای نگیرد و چیزیکه این عاجز نوشته با حواله و سند محکم باشد .

راجع به اهمیت و مزایای کتاب و چگونگی نسخه مکشوفه سخن های گفتنی زیادی دارم وهم لازم است در اطراف سبک نگارش و نشر نویسی مؤلف دانشمند وهم راجع باشمار و آثاری که در این کتاب از مدت های بسیار قدیم ضبط شده ، ابحاث مفصلی نگاشته آید ، که این مقدمه کوتاه گنجایش آنرا ندارد . بنابران خوانندگان محترم را به ملحقات آخر کتاب حواله میدهم و در تابناک ادب ملی را که درین گنجینه نهفته ، نثار حضور دوستداران ادب میکنم .

کابل ، خوابگاه ، حمل ۱۳۲۳ (عبدالحق حبیبی)

شرح رهوز کتاب

در متن و حواشی کتاب، به مقصد اختصار، رموزی بکار رفته که ذیلاً شرح داده می‌شود:

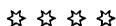
[] در متن پیشوای کتاب، بین این گونه قلاب اعدادی نگاشته شده که عدد صفحات نسخه اصل کتاب را نشان میدهد و وقتیکه مضبوون صفحه اصل نسخه قلمی ختم گردد در آنجا بین قلاب، عدد همان صفحه نوشته شده.



ر: در حواشی کتاب جائیکه حاشیه حوصله تفصیل نداشته و مطلب به ملحقات آخر کتاب حواله شده در آنجا بعلامت (ر:) که مخفف رجوع است بعد از دونقطه شارح (: عدد تعلیق نشان داده شده یعنی ملحقات آخر کتاب ما مطابق باین علایم نمبر وار خواهد بود. مثلاً (ر: ۳) نشان میدهد که به ملحق نمبر (۳) آخر کتاب رجوع شود.



» هرجاییکه اعداد درین این علامات آمده، اشاره است به نمره شمار شاعریکه در کتاب ازان ذکر رفته است.



() پس از کلمات شرح طلب که در متن پیشوایست، عددی بین هلالین نوشته شده و اشاره می‌کند باینکه در حاشیه همین صفحه تحت همین عدد شرح دارد. حاشیه های پایان صفحات پیشوای پارسی هردو مربوط بمن پیشوای است.

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ

پښتو متن

حمد و ثنا ده هغه خدای ته ، چه انسان ئې په ژبه او بیان لوړ کا ، او تمیز ئې ور کا ، له نورو حیواناتو په نطق او وینا سره ، او خپل کلام پاک ئې نازل کا ، په افصح بیان سره ، چه هغه معجز او ابلغ دئ ، له کلامه دقولو بلغاء او فصحاء . ستاینه او سپاس دئ هغه خاوند لره ، چه پېله ده نسته بل خاوند او نه بل بادار دو گپریو ، شختن دی دئ ، چه انسانان په خوبو خبرو پالی ، او د هرې بلیغی وینا ملهم دئ .

درود نامحدود پرهغه پیغمبر دئ ، علیه الصلوٰۃ والسلام چه مور تې (۱) راوښوله ، سمه‌لار او روده (۲) .

لیت

دی دئ رهبرد کایناتو تر ده جار سم دی دئ نامور د مخلوقاتو تر ده جارسم د خدای رحمتونه دی وي ، دده پر اولاد او اصحابو ، چه پر اسمان د هدی [۱] رنه ستوري دی ، او د پیغمبر د گوتمنی (۳) ټحلان غمی ، که دوی نهای د دین سمه‌لار به ، له موره ور که واي ، او د رحمت ور به و نسکور (۴) .

لیت

ئې رنما ئې لور په لوری	د هدی د اسمان ستوري
دوی دې وي خوبن په جنانه	شپه ز مور د ئې کړه روښانه

(۱) تې : مخفف «ته ئې» است ، که در محاوره عمومی قندهار زیادتر گفته می‌شود .

(۲) روده : بروزن کرده بمعنی راه و جاده .

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ترجمہ پارسی

حمد و ثناء مر خدای راست ، که انسانرا بزبان و بیان رفعت داد ، و به نطق
و سخن ، ویرا از حیوانات دیگر تمیز بخشید ، و کلام پاک خودرا با فصح ییان نازل
فرمود ، که از کلام تمام بلغاء و فصحاء معجز و ابلخ است .
ستایش و سپاس خداوندی راست ، که بدون وی مردم را خداوندی و باداری
نیست ، مسالکی است که انسانها را به سخن های شیرین مسی پوراند ، و ملهم تمام
کلام های بلیغ هم اوست .
درود نامحدود بران پیغمبر باد علیه الصلوٰۃ والسلام ، که بما راه راست و
صراط مستقیم را هدایت فرمود .

یہت

اوست رهبر کائنات، فدایش شوم اوست نامور مخلوقات فدایش شوم
رحمت‌های خدا باد، بر اولاد و اصحاب او، که بر آسمان هدی ستار گان
روشن‌اند، و نگین‌های رخشندۀ انگشت‌پیغمبری، اگر آنها نمی‌بودند راه راست
دین، ازما گم می‌شد، و درب رحمت بسته.

لیت

ستار گان آسمان هدایت اند
که روشنی شان هر طرف میرود
شب ما را سورانی ساختند
در جنت ارواح شان خوش باد

(۳) گوتیہ : انگشتہ ۔

(۴) نسکور : به ضمۀ اول و سکون دوم ، و واو مجهول ، سرنگون و بردوی افتاده .

په خاص کړه (۱) د خدای رحمتونه دې وي نازل پر خلورو بارانو ، د نبی پر غورو ملګريو ، او د ده پر لمسيو او خاندان .

اما بعد ، په دې پوه شئ ، چه وينا د انسان غوره خاصه ده ، او د نطق تاج هغه د کرمنا تاج دئ ، چه خالق تعالی د آدم پر سر نسکور کړ (۲) او په هره زمانه کې خدای تعالی په انسانانو کې غوره شاعران ، او د وينا خاوندان پیدا کړل ، چه الشعرا تلاميذ الرحمن ، و گفړ سول ، او د دوى ويناوي هر کله داسي خوبې دې ، چه د انسان زړه انشراح په مومي ، او د خوبو زړو مرهم وي .

زه چه محمد هو تاک يم ، او په اصل پښتون په قندهار کې اوسم ، له چېره ده ، چه په ويلو د داسي ويناؤ بخت يم ، او دشپې او ورځې ملي هم دغه کار دئ ، او دا چېر و قتونه (۳) تېرسول ، چه ما غوښته ، چه زه د پښتنو [۲] شاعرانو تند کړه و کارم (۴) او د دوى احوال سره راتول کاندم ، مګر زمانې مانه فراغ نه راکا ، او داهيله (۵) ملي په زړه کې وچه سوه ، حکمه چه پر قندهار د ظلم او جفا تورتم پروت ئ ، او هېپچا آرام نه درلود او نه فراغ . ګاهى به مغولو چاونه کړل ، او ګاهى به د ګرځین د ستم سوران (۶) ئ .

او س چه حق تعالی مسوب خلاص کړو له هغو ظلمو خنځه ، او فارغ سوه زړونه زموږ ، او زموږ ملک حاجی میرخان (۷) عليه الرحمه ، دوى له قندهاره ويaste ، او پښتنه ئې د دوى له جوره آزاد کړل ، نو زما زړه فارغ سو له اندوهه ، او قلم ملي را واخیست ، هغه وقت چه زما له ارادې خبر سو زموږ د پښتو نخوا (۸) د ستر ګو تور ، امام المسلمين ، و ابن قاتل الرفضة والكافرين ، شاه حسین ، ادام الله دولته الی یوم الدین

(۱) اصطلاح قندهار بمعنى خصوصاً .

(۲) مؤلف ګاهى «کړ» و ګاهى «کا» ، ملي نويشد .

(۳) مؤلف وقت را بصورت مفغم ، وخت کمتر ملي نويشد .

(۴) مؤلف مصدر کښل را طوریکه تاکنون در محاواره قندهار زنده است ، بمعنى ليکل تا آخر کتاب ملي آورد .

(۵) هيله : بکسرة اول و ياي معروف و لام زورکي دار بمعنى آرزو و اميد است .

(۶) سوران : بروزن ګمان بمعنى طوفان باد است ، «واو» برای اظهار ضمه سین نوشته میشود .

مخصوصاً رحمت‌های خدا نازل باد ، بر چهار یار ، و رفقای برگزیده پیغمبر
وبر احفاد و خاندانش .

اما بعد ، بدایید که سخن خاصه برگزیده انسان است ، و تاج نطق همان
تاج کرمناست ، که خالق تعالی بر سر آدم نهاد ، و در هر عصر خداوند تعالی
شعرای برگزیده ، و ارباب سخن و گویندگانی را آفرید ، که الشعرا تلامیذ الرحمن
پنداشته شدند ، و سخنان شان دائماً چنان شیرین است ، که قلب انسانی را انشراح
میدهد ، و مرهم دلهای افگار است .

منکه محمد هو تک هستم ، و اصلاً پیشتوں و در قندهار حیات دارم ، از مدتی
است ، که بخواندن چنین سخنان شیرین مشغولم ، و مشغله شبها و روزهای من
همین است ، وقت‌های زیاد گذشت ، میخواستم که تذکره شعرای پیشتوں را بنگارم
و احوال آنها را جمع آوری کنم ، ولی زمانه بمن فراغی نداد ، و این آرزو در دل
من خشکید ، زیرا که تاریکی ظلم وجفا ، فضای قندهار را فرو گرفته بود ، وهیچ
کس آرامی نداشت ، و نه فراغی میسر بود . گاهی یغمای مغول جاری ، و وقتی
طوفان ستم گرگین می‌بود .

اکنون که خدای کریم ما را ازان مظالم رهائی داد ، و دلهای ما را
فراغی بهم رسید ، و ملک ما ، حاجی میرخان علیه‌الرحمه آنها را از قندهار
پیرون راند ، و پیشتونها را از جورشان آزاد کرد ، پس دل من از اندوه
فارغ گشت ، و قلم بدست گرفتم . وقتیکه ازین اراده من واقف گشت ،
قرة‌العين پیشتو نخوا ، امام المسلمين ابن قاتل الرفضة و الكافرين ، شاه حسین
ادام الله دولته الى يوم الدين

(۷) مقصد مرحوم حاجی میرویس خان قاید ملی است ، که تاکنون هم مردم قندهار ویرا
حاجی میرخان یاد میکنند و درین کتاب هم بهمین صورت مکرر ذکر شده .

(۸) در اصل نسخه املای این کلمه بطور قدیم پیشتخاست . (۱:) .

لیت

د پښتو پادشا حسین هو تک په ملکانو کې دی دئ لوی ملک د حاجی میر غبنتلى زوی گرندي خالقه تل دي وي خلان دا غمى نو ئى زه و غوبېتم خپل دربارته ، او ماتنه ئى تشویق و کا ، او الطاف ئى بنکاره کا ، چه دا خپله اراده پوره کاندم ، او د پښتو شاعرانو حال سره راتول کاندم ، حکم چه زمور پادشاه ، او د بَالِم خیلو (۱) د زړه سر ، شاه حسین خلد الله ملکه و سلطنة ، پخپله هم دنبې وینا خاوند او د پښتو د شعر شو قمن دئ ، نو ما وغوبېته چه ژر تر ژره [۳] ، دا کتاب و کنبلی سی ، او د پښتو د شاعرانو احوال تول کړ سی .

بنکاره دې وي ، چه ما له دېرشو کالو راهیسى ، د پهرو شاعرانو د پښتو ، احوالونه راتول کړی دی ، او هغه وقتونه ، چه د پښتو نخوا (۲) پر لتو (۳) گرزېدم ، له و ګړي یو خنځه می دېر بشه حالو نه اورېدلی دی ، او اوس هغه تول ، دخپل پادشاه ظل الله په غوښتنی کارم ، د دې کتاب نوم دئ «پېه خزانه» حکم چه دلتنه هغه احوالونه راغلي دی ، چه پېت ، و ، او نه وېنکاره ، خالق تعالی دې توله مسلمانان و بختني ، او زمور د پادشاه سیوری دې تل وي او دائم ، په دغه کتاب چه ما په کنبلو ابتداء و کا ، ورڅه د جمعی ۱۶ د جمادی الثاني سنہ وه (۱۱۴۱) هجری (۴) .

دغه کتاب پر درو خزانو منقسم دئ :

لړۍ خزانه : په بیان د هفو شاعرانو ، چه پخوا تېر سوي دی .

دوهمه خزانه : په بیان کې د هفو شاعرانو ، چه اوس ژو ندي دی .

دریمه خزانه : په بیان کې د هفو ارتینو (۵) او سنجو چه دوی په پښتو شعروونه پاته کړی دی .

(۱) بَالِم خان پدر حاجی میر ویس خان بود .

(۲) املای اصل نسخه : پښتغا (۱:۳) . (۳) لته : بروزن رمه بمعنى ناحیه و علاقه .

(۴) در نسخه اصل با وجود اینکه پیش از اعداد سנות ، سنہ یا کال نوشته شده ، باز هم زیر اعداد سنہ را بخط درازی نگاشته اند .

(۵) ارتینه : بمعنى منکوحه .

بیت

پادشاه پنتون ها حسین هو تک درین شاهان بزرگتر است !
 فرزند نیرومند و دلیر حاجی میر خدای این نگین راهمواره در خشاندار
 پس مرا بدر بار خویش طلبید ، و تشویق کرد والطاف فرمود که این اراده
 خود را تکمیل کم و احوال شعرای پنتون را فراهم آورم ، چون پادشاه ما و
 محبوب القلوب نیالم خیل ها ، شاه حسین خلدالله ملکه و سلطنة ، خودش نیزدارای
 سخنان خوبی بوده و بشعر پنتو شوقی دارد ، پس منم خواستم که علی العجاله این
 کتاب نگارش یابد و احوال شعرای پنتو فراهم گردد .

آشکارا باد که من از مدت سی سال بدین طرف احوال بسی از شعرای پنتون
 را جمع آوری کرده ام ، و او قاتیکه در نواحی پنتونخوا ، گشت و گذارداشتم از
 مردم احوال بسیار دلچسپ شعراء را شنیده ام ، و حالا همه آن را به خواهش
 پادشاه ظل الله خود می نگارم ، نام این کتاب پیه خزانه (خزانه پنهان) است
 زیرا که درینجا همان احوالی را گرد آورده ام ، که پنهان بوده و ظاهر نگردیده
 بود ، آفرید گار تعالی تمام مسلمانان را بیخشایاد ، و سایه پادشاه ما را همواره
 و دائم دارد ، چون بنگارش این کتاب آغاز کردم ، روز جمعه بود ، ۱۶
 جمادی الثانی سنه (۱۱۴۱) هجری .

این کتاب بر سه خزانه منقسم است :

خرانه اول : در بیان شعراییکه پیشتر گذشته اند .

خرانه دوم : در بیان شعراییکه اکنون زنده اند .

خرانه سوم : در بیان همان زناییکه در پنتو اشعار بیاد گار گذاشته اند .

لمریه خزانه

په بيان کي د هغو شاعر انو چه پخوا تبر سوي
او موږ ته د دوى ويناوي بنکاره دي

«۱» ذکر د شیخ المشایخ ، قطب العارفین و زبدۃ الواصلین

بابا هوتك عليه الرحمه

لوی شیخ او مشهور دی دده کرامات ، نقل دئ : چه د ده پلار بارو عليه الرحمه
د [۴] تولر زوی او د تولر پلار بابا غلبي و رحمة الله عليه ، چه پخپل وقت کي
مشر (۱) گنل کبدي د پښتو هوتك په اتغر (۲) کې زېړ پدلی و ، په سنه هجري
(۶۶۱) کې ، او هغه وقت چه لوی سو ، نوئي کاد خدای عبادت او په اتغر او
سوری (۳) کې د قوم سردار او بادار و .

نقل دئ چه : په هغه وقت کې به هر خل مغولو د ارغند او پر غارو لوټ
کاوه ، اتغر او اولان (۴) او کلات به ئې تالا کول ، بابا هوتك ، خپل قومونه
راتول کړل ، او د سره غر (۵) سره ئې پر مغولو شغره بوتله ، په دې جګړه کې
مغول تالاسول ، او د پښتو ګونديو ډېر ووژل ، ماته خپل پلار د اؤدختان داسي نقل
و کا ، چه : سورغر په دغه ورځ د مغولو په وينو داسي لجند (۶) سو ، چه پلوشو
د لمړ به برپناندہ کا . په دې شغره کې پښتنه لې او بي خواک و ، چه د سرو
مغولو پېښه راغله . او اخيسته (۷) ئې و کا ، یو خو غښتلی د بابا هوتك خپلواں
ومړل ، بابا هوتك په لوړ بغدا

(۱) مشر : بزور کي اول و دوم در پښتو بمعني بزرگ و کلانسال و هم حکمران ملي
است . (۲) اتغر : مرکب است ازاته و غر بمعني هشت کوه و نام جائي است در جنوب شرق
کلات ، که مقر حکومتی و مسکن هوتكی ها و توخی هاست . (۳) سوری یاسیوری : بمعني

خزانه اول

در بیان شعر ائمکه پیشتر گذشته، و بهما اشعارشان معلوم است

«۱» ذکر شیخ المشایخ، قطب العارفین و زبدة الواصلین

بابا هو تک علیه الرحمه

شیخ بزر گواری بود، که کرامات وی مشهور است، نقل است که پدرش بارو علیه الرحمه فرزند توکر بوده، و پدر توکر با بالoglچی است رحمة الله عليه که در عصر خود سردار پنتوانها شمرده میشد، هو تک در اتفربال (۶۶۱) هجری تولد گردید، و وقتیکه بسن رشد رسید به پرستش خداوند مشغول و در اتفر و سوری سردار و بادار قوم خود بود.

نقل است: که در آن وقت بارها مغول بر کنار های دریای ارغند او می تاختند، و اتفر و اولان و کلات را می چاپیدند، بابا هو تک اقوام خود را فراهم آورده، و در نزدیکیهای سره غر بر مغولها تاخت آورد، درین جنگ مغول به یغما رفتند، و دلاوران پنتوان بسی از آنها را کشتنند، پسر من داؤد خان چنین حکایتم کرد: که سور غر درین روز بخون مغول چنان آغشته شد که شاعع آفتاب آنرا می درخشانید. درین معز که پنتوانها کم و ضعیف بودند وقتیکه مغول سرخ هجوم آورد، چند نفر از نیرومندان خویشاوندان بابا هو تک کشته شدند، بابا هو تک با صدای بلند این

سایه، علاقه ایست طرف جنوب کلات و مسکن اصلی هو تکی ها. (۴) اولان: جائی است در حدود شمالی شاهجهی موجوده که آثار عمرانات کهن در آن نمایان است. (۵) سور غر: کوهی است در نزدیکیهای شمالی شاه جوی و اولان.

(۶) لجنده که لژند هم گویند بمعنی آغشته و آلوده. (۷) اخیسته: به فتحه ماقبل آخر، بمعنی هجوم و تاخت.

سندره لولوله ، او په غشيو ئي د مغولو تهروننه خيرل ، غښتليو مېړو چه داسندره اور بدله ، په چګرهه تودپدل ، تر خو چه سورغر ئي د مغولو په وينو ولاړه او قول ئي پينا کړل ، هغه سندره زما پلار عليه الرحمه داسي راته ويلى :

بیتونه

پرسور غر بل را ته نن اور دئ (۱) و ګړیه جوړ راته پېغور دئ [۵]
پر کلی کور باندې مغل راغي هم په غزنی هم په کابل راغي



غښتليو ننگ کړئ دامو وار دئ
په پښتونخوا کې ئي ناتار دئ
مغل را غلسي په سلوار دئ
پر کلی کور باندې مغل راغي



آ، د مرغی (۲) غښتليو راسې
تو رې تېږي ، غشى تر ملا سې
پر ننگ ولاړ د پښتونخوا سې
پر کلی کور باندې مغل راغي



زلمو په غشيو کړئ وارونه
ور وړاندې کړئ خپل تهروننه
د تېرو تورو ګزارو نه
پر کلی کور باندې مغل راغي



زما د زلمو و يني بهېږي
ميرشي زغلي او تر هېږي
محکه او غرونه په سره کېږي
(۳) پر کلی کور باندې مغل راغي

(۱) اين ترانه رجز و حماسي بر وزن خالص ملي است ، که باصطلاح قندهار آنرا بدله و بند اول آنرا کسر ګويند ، و بعد از خواندن هر بند تکرار می شود ، اين وزن مخصوص است بمضامين دردآسود عشقی ، و مطالب غم والم و رثاء و رجز و انگيزش احساسات ، که با صدای دردناکی سروده می شود . (۲) مرغه : نام سرزمین وسیعی بود در جنوب شرق

ترانه را می خواند، و سینه های مغل را به تیرهای خود می شکافت، مردان نیرومند چون این ترانه را میشنیدند، در معز که گرم می شدند، تا که سورغرا بخون مغول آلو دند، و همه را نابود ساختند، آن ترانه را پدرم علیه الرحمه بمن چنین گفته است:

ایات

بالای کوه سرخ آتش برایما افروخته است ای مردم! ننگ و عاری بما میرسد
مغل بر قریه و خانه ما تاخت بر غزنی و کابل نیز آمد!

نیرومندان! نوبت شماست همت کنید مغل به عجلت زیاد هجوم آورده
بر پشتونخوا یلغار شانست مغل بر قریه و خانه ما تاخت!

ای نیرومندان مرغه بیاید! بر ننگ پشتونخوا مستقیم باشید
شمشیرها را تیز، و تیر در کمر باشید مغل بر قریه و خانه ما تاخت!

ای جوانان! تیر بهدف اندازید بشمشیرهای تیز ضربت کاری نمائید
سینه های خود را بدشمن سپر سازید مغل بر قریه و خانه ما تاخت!

خون جوانان من جاریست زمین و کوهسار به آن احمر میگردد
دشمنان میگریزند و می ترسند مغل بر قریه و خانه ما تاخت!

قدھار که از ارغسان شروع شده و آخر آن به حدود کوه سلیمان واوسط بلوچستان میرسد
و خوش ارغسان و جنوب کلات، و دامنه های کوه کوپک تایک حصه کاکرستان دران شامل بود.
(۳) کلمه میرخی که باید جمع میرخ باشد بمعنی دشمن و اکون مرده است، فقط در ادبیات
ما بعد بصورت میرخمن بمعنی دشمن بنظر می آید (ر: ۲).

پښتو هله پر غره جنگ دئ سوغرېه وینود دوي رنگ دئ
مهال د توری دئ د ننگ دئ پر کلی کور باندې مغل راغي



زلمو پر ننگ خانونه مړه کړئ دبن(۱) په غشيو مو پېيہ کړئ
د پښتو نخوا منځکي ساته کړئ پر کلی کور باندې مغل راغي



نقل دئ چه : باباهوتک د مغولو سره پر جنگونه و کړل ، او د ارغنداو پوري خوا (۲) ته ئې وشرل ، او هر کله به د اتفه او مرغې غښتليو پر دوي یرغلونه کړل ، او په غرونو [۶] به مغول ننټل . بابا هوتك چه سین زيری شو ، عمر ئې نه او یا کاله ۽ ، په سنه (۷۴۰) هجري وفات سو .

«۳» ذکر د کاشف اسرار شیخ ملکیمار

چه د بابا هوتك مشر ز وي ۽ ، او ترهجه پلار وروسته ئې د قوم د مشرتا به بګړي . په سر کړل . نقل کا هسي چه : ملکیمار بابا پر غښتلی او قوتمند سړي ۽ ، په جنگو کښي به له لسو تنو سره بد (۳) ۽ . په هغه سنه چه باباهوتک وفات سو ، ملکیمار بابا د پنځه و يشتو کالو زلمي ۽ . هسي وائي چه : ملکیمار بابا د سیوری په لتو کښي پر خپلوان را تول کړل ، او هلته ئې کارېزو نه و کښل ، او خپل زلمي ئې په کښتو کرنو و ګمارل ، مغول چه په دغو و دانيو غورن (۴) سول ، پر سیوری ئې یرغل و کا ، او د ملکیمار بابا سره پر سخت جنگونه و سول . په دغو جنگو کښي د پښتو مبني و رانې شوې ، او ځنبي و لارل مرغې او ډوب ته ، ځينې هم و خاته واژي خوا (۵) ته ، هلته ئې خپل زلمي

(۱) دبن : بمعني دشمن ، اين کلمه اکنون مرده (ر:۲) . (۲) پوري خوا : باصطلاح قندهار ماوراي دريا . (۳) بد : بروزن بد ، بمعني همسر و مقابل .

هله‌ای پنتوها ! بالای کوه جنگ است
سور غر به خون آنها (دشمن) رنگین است
وقت وقت شمشیر و غیرت است
مغل بر قریه و خانه ما تاخت !



ای جوانان ! به غیرت خود را فدا سازید ،
دشمنان را به تیر ها بدوزید ،
سرزمین « پنتو نخوا » را نگهدارید !
مغل بر قریه و خانه ما تاخت !



نقل است : که بابا هو تک بامغولها پیکارهای زیادی کرد ، و آنها را به ماوراء ارغنداو گریختاند ، و نیرومندان اتغر و مرغه همواره بر آنها می تاختند ، و مغولها به کوهها پناه می جستند . بابا هو تک چون پیر شد ، عمرش (۷۹) سال بود ، و در سنه (۷۴۰) هجری وفات یافت .

۲) ذکر کاشف اسرار شیخ ملکیار

که پسر بزرگ بابا هو تک بود ، و بعد از پدر دستار ریاست قوم را بسرنها داد .
چنین نقل کنند : که ملکیار بابا شخص بسیار نیرومند و قوی بود ، و در پیکار باده تن همسری میکرد . در آن سالی که بابا هو تک وفات یافت ، ملکیار با جوان (۲۵) ساله بود . چنین گویند : که ملکیار بابا در نواحی سیوری بسی از خویشاوندان را فراهم آورد ، و در آنجا کاریزها را کند ، و جوانان خود را به کشت و زراعت گماشت وقتی که مغولها ازین عمران واقف گشتند ، بر سیوری تاختند ، و با ملکیار بابا جنگهای سختی کردند ، درین جنگها خانه‌های پنتو نهاده ویران گردیده ، و از آنجا بسوی مرغه و ژوب رفتند ، و بعضی از آنها هم به واژه خوا برآمدند ، و در آنجا جوانان خود را

(۴) غورون : اکنون از استعمال افتیده ، معنی آگاه و کسی که سخنی را بشنود .

(۵) واژه خوا : دشت وسیعی است در سطح مرتفع غلچی که بطرف جنوب شرق غزنی تا بکوه سلیمان ممتد است . چون این سطح نسبت به اراضی سیوری مرتفع است . بنابراین مؤلف مطابق با صطلاح پنتو ، فعل مصدر (ختل) یعنی بالا آمدن را بکار برده است .

سره تول کړل ، او بېرته را غلل ، مغول ئې و شړل ، او سیوری ئې یا ودان کړ . هسي نقل کا چه : په سنې (۷۴۹) هجري کې په پسلۍ تر نک دېر ډک سو ؟ په سختو نیزو (۱) او په یوه میاشت ئې چړ (۲) نه وموند ، او خورا ډک غارې غارې (۳) بهبدی ملکیکار بابا چه د تر نک خنډو ته راغئ ، هسي سندري (۴) یې ویله :

سندره د ملکیکار بابا

غارې تر غارې	تر نک به بېرې	تر نک به بېرې
خپل لالی غواړي (۷)	زما زړ ګی خو	



خاوند دې وچ کا	د تر نک رو ده !	که رو ده رو ده !
زما ، خپله سوده (۵)		چه زړ ګی مو می



زړه نیزه وړی (۶)	نیز دې د پېلتون دې	که نیز دې نیز دې
په غم زبون دې		په ویرژرلی



دا اور به وچ کا :	په زړه مې اور دې	که اور دې اور دې
بل دېر په زور دې		د ویر نیزونه



ورته ووا یه	سپینې سپور میه	نمځنه یوسه
ستا له خول ګیه (۸)		چه تر نک تال کړم (۷)

(۱) نیز : بمعنى سیلاپ ، و این کلمه اکنون مستعمل نیست . (۲) چړ : بر وزن سر بمعنى پایاب و گنډ دریا . (۳) غارې غارې : اصطلاح قندهار است یعنی بسیار پر و مالامال . (۴) سندره : بمعنى سرود و نغمة شعر است . (۵) سوده : به و او مجھول و دال زور کی دار

فراهم آوردند، و پس به (سیوری) آمدند، و مغول‌ها را راندند، و سیوری را باز معمور ساختند. چنین نقل کنند: که در سال (۷۴۹) هجری در موسوم بهار دریای ترناک طغیان کرد، و سیل‌های سختی سرازیر شد، در مدت یکماه پایاب نیافت، و مالامال و بسیار پربود، ملکیار بابا چون به کنار ترناک آمد چنین نغمه‌ها را سرود:

نغمه ملکیار بابا

ترناک جاری است از کران تا کران
محبوب خویش را خواهان است
اما دل من . . .



ای رود! ای رود!
خداوند بخشکاند
ای دریای ترناک
اطمینان باید!



اگر سیلا比 هست همین سیلاب است! که سیلاب فراق است دل من خس و خاشاک این سیلاست
(دل من) پرالم



اگر آتشی هست، همین آتش است! که در دل من است، این آتش مشتعل می‌خشکاند:
سیلاب‌های اندوه را
با کمال شدت در اشتعال است!



سپاس مرا ببر!
ای ماهتاب در خشان و به محبوب من بگوی
که سیلاب ترناک مرا محروم ساخت از بوسةٌ شیرین تو!

معنى نفع و اطمینان قلب. (۶) نیز پری: خس و خاشاکی که سیلاب آورد.
(۷) تال: یعنی معطل و عقب، یعنی گاز هم است، که درینجا معنی اول را میدهد.
(۸) خولگیر: یعنی بوسه است، مصغر خوله.

او بو سوان(۱) کړئ	بېل «ملکیار» دئ	که خرو خرو!
سوب (۲) ئې جانان کړئ		پاته له يار دئ



نقل کا : چه ملکیار بابا د اسندرې و ويلى، د خاوند په قدرت، ترنک يو اوزد لرگۍ راوه، او دلته درود د یوې خندي (۳) او بلی خندي، په نلو او غزو کې(۴) بند سو، په ترنک يو پل جوړ سو، ملکیار بابا پر دې پل تبر سو او خپل مقصد ته واصل سو.

نقل کاچه : يوه ورځ ملکیار بابا، دخپل تره توخي کور ته ولاړ، او دخپل تره زوي نور بابا (۵) ئې ولید چه غشی تپه کا، ملکیار خنی پښتنه (۶) و کا چه تربوره! دا خه کړي؟ هغه ويل: د مغولو په جګړو کې ستا ملاتېر (۷) یم، ملکیار بابا دعا و کړه ورته، چه تربوره! تل سوبمن (۸) اوسي! وائي: چه هروقت به نور بابا په جګړه کې بری موند، او ماته (۹) ئې د هېچا په ياد نده.

هسي نقل کا : چه يوه ورځ د مغولو تاډاک (۱۰) په سیوری راغي، او هغه وقت د ملکیار بابا په کلاکې شوک نه وو پرته له سېخمنيو (۱۱) نور بابا چه خبر سو، ژړ ئې خان هغه کوت (۱۲) ته ورساوه، او په يوه تن ئې مغول و شړل او ډېو ئې مره کړل. دا تول د ملکیار بابا د دعا برکت [۸].

- (۱) سوان: يه وزن وزان، اين کلمه بصورت موجوده از استعمال افتاده، فقط سوانی در قدھار کمتر گفته می شود بمعنى سهولت و آرامي و رعایت.
- (۲) سوب: بسکون اوول وفتحه دوم، در برخى ازاقام تاکنون بمعنى حاضر، مستعمل است.
- (۳) خنده: به ذور کې اوول وسکون دوم و ذور کې سوم، بمعنى کران و ساحل است.
- (۴) کې: ظرفی در نسخه اوول به صورت: کې، نوشته شده و ما هم صورتی که موافق محاوره عمومي تمام پښتو نهاست، ترجیح دادیم.
- (۵) نور بابا: (ر: ۳).
- (۶) در اصل پښتنه نوشته شده، برای اینکه با پښتنه موئت پښتون التباس نشد، پښتنه بهتر است.

ای آبهای گل آلود و خروشان ! آرام باشد !
ملکیار دور افتاده است
محبوش راحاضر سازید !
و از یار خود جدا مانده



نقل کنند : چون ملکیار بابا نغمات فوق را سرود ، بقدرت خداوند آب ترنک یک چوب درازی را آورده ، و درینجا دو سر آن در بین نی ها و گزهای دو طرف دریا محکم شده ، وبصورت پلی بردریایی ترنک ایستاد . ملکیار بابا برین پل گذشت ، و به مقصدش واصل شد .

نقل کنند : که روزی ملکیار بابا به خانه عمش توخی رفت ، و بچه کاکایش نور بابا را دید ، که تیرها را تیز میکند ، ملکیار از وی پرسید : ای کاکازاده ! چه میکنی ؟ وی گفت در جنگهای مغل ممد و معاون شمایم ، ملکیار بابا دعا یاش کرد که ای کاکازاده ! همواره فاتح و مظفر باشی !
میگویند : که نور بابا همواره در جنگها فتح و ظفر می یافتد ، و هیچکس بیاد ندارد که شکستی کرده باشد .

چنین نقل کنند : که روزی مغولها بر سیوری تاختند ، و در آن وقت به قلعه ملکیار کسی نبوده ، بدون زنان ! چون نور بابا از آن یغما واقف گردید زودتر خود را به همان قلعه رسانید ، و با یک تن تنها مغول ها را از آنجا راند و بسی را هم کشت . این همه بر کت همان دعای ملکیار بابا بود .

(۷) ملاتر : از ملا بمعنی کمر و از مصدر تپل یعنی بستن ساخته شده ، و تا فتحه دارد ، بمعنی ممد و معاون .

(۸) سوبین : سوبه ، به و او مجھول وزور کی با ، بمعنی فتح و ظفر است ، و سوبین بالحاق من که از ادات نسبت است ، فاتح و مظفر معنی میدهد .

(۹) ماته : بزور کی تا ، از همان ریشه مات (شکسته) مصدر لازمی ماتپدال (شکستن) بمعنی شکست است در مقابلت و مکاوت .

(۱۰) تاراک بروزن ، چالاک بمعنی یغما و چور و تاخت اکنون هم مستعمل است .

(۱۱) بنخمنی بمعنی زنانه و طبقه نسوان ، این لغت تاکنون زنده است .

(۱۲) کوپ بروزن بوت ، از کلمات قدیم پنتو است ، بمعنی قلعه و حصن .

ذکر د مقبول سبحانی غوث صمدانی شیخ خربنیون

سپه بنی رحمة الله عليه

د پیشتون بابا د کسی (۱) د عبد الرشید لمسی و ، خداوند تعالی ده ته بنکاره کمالات او کرامات ور کری و د خدای په عبادت به بخت و . نقل کا : چه د پلار په ژوند کې لا ، رخصت سو ، او د خپلو اولادو سره راغی ، له کسی شخنه غوری مرغی (۲) ته ، او کله به ولاړ د غنډان (۳) غره ته ، او هلتہ به ئې خدای تعالی ستایه ، او نمانځه (۴) او په کال کې به یو وار تلى ، د خپل تره یېټنی نیکه لیدنه به ئې کوله ، او پسله وفاته به ئې هم زیارت ته ورتلى . خربنیون بابا د شیخ اسماعیل سره چه د یېټنی نیکه زوی نیو (۵) و ، لوی سو او هغه وخت (۶) چه خربنیون د کسی له غره ، غنوان ته راتلىع ، نوا اسماعیل بابا ، په ده پسې ده بر وڈېل .

هسې وايې : چه یو وقت خربنیون بابا ، او اسماعیل د سهړون او یېټنی نیکه په مخ کې ناست و ، د دوی کور و ، د کسی پر غره ، نو خربنیون د پلار او تره له خوا ، په تګ او رخصت ماذون سو ، اسماعیل نیکه داسې ناري و کړلې :

ناري (۷)

که یون دئ یون دئ (۸) مخکې بېلتون له کسې غره شخنه ئې خربنیون دئ که وروره ، وروره ! خربنیون وروره ! ته چه بېلتون کرپی زما ویر (۹) ته گوره

(۱) پیشونها بزبان خود کوه سلیمان را «د کسې غر» گویند .

(۲) مرغه را غوره مرغه هم گویند ، که شرح آن در صفحه (۱۰-۱۱) گذشت .

(۳) کوه غنډان : کوهی است بین کلات و شاه جوی موجوده ، در جنوب شرق کلات در حوضه جنوب مجرای ترنک .

(۴) ماضی است از مصدر نامنخل بمعنی نیاش و پرستش که کلمه نمونج بمعنی نماز ازین ریشه است .

(۵) زوی نیو : این اصطلاح اکنون از استعمال افتاده و بمعنی بچه خوانده است .

ذکر مقبول سبحانی غوث صمدانی شیخ خربنبوون

سر بنی رحمة الله عليه

نواسه عبدالرشید پینتون بابا ساکن کوه کسی، بود، و خداوند تعالیٰ کمالات و کرامات آشکارائی به وی بخشیده بعبادت خدا مشغول میبود . نقل کنند: که در حین حیات پدر مرحص شد، با اولاد خویش از کوه کسی به غوره مرغه آمد، و گاه به کوه غنیان میرفت، و در آنجا به ستایش و نیایش پروردگار میرداخت، و سالی یکبار میرفت، و بیدار عم بزر گوارش بیتنی مشرف میشد و بعد از وفات هم بزیارت مزارش می‌شتافت.

خرنبوون بابا، با شیخ اسماعیل که بچه خوانده بیهقی نیکه بود، کلان شد، وقتیکه خربنبوون از کوه کسی به کوه غنیان می‌رفت، اسماعیل بابا بیادش بسی گریست.

چنین گویند: که وقتی خربنبوون بابا و اسماعیل، به حضور سرین و بیهقی نیکه در خانه ایکه بر کوه کسی واقع بود نشسته بودند، خربنبوون از طرف پدر و عمش به رفتن مأذون گردید و اسماعیل نیکه چنین شعری را سرود:

ناره

اگر رفتن است، همین رفتن است
فراق پیشروی ماست
زیرا که خربنبوون از کوه کسی رفتنی است
ای برادر، ای برادر!
وقتیکه از من جدا می‌شوی
اندوه مرا بین!

(۶) برخلاف موقع دیگر که درین کتاب وقت نوشته شده، درینجا وخت را به خای منقوط نوشته‌اند.

(۷) ناره نوع مخصوصی از اشعار پنتواست که درین قصص منتشر به آواز بلند سروده و خوانده می‌شود . (۸) یون: بمعنی رفتار .
(۹) ویر: بمعنی اندوه و رثاء .

چه کې مرغې له ، تورې کرغې (۱) له
همزولی پانه ، کې شه برغې (۲) له
د خداي د پاره ، خربنبوں ياره !
چه هېر مونکړې زمود کهول (۳) واره [۹]
زړه مې رېږي ، يار مې بېلېږي
بېلتون ئې اور دئ، خان په سوځېږي
زېږه مې رېږي ، يار مې بېلېږي
پېلتون کا : چه د اسماعيل بابا ، خربنبوں هسي غبر گون (۴) و کاوه (۵) :

څلوریع (۶) د خربنبوں بابا

پېلتانه ناره مې وسوه په کور باندي
نه پوهېږم چه به شهه وي پېښ په وړاندې ؟
دواره ستر ګې مې په وینو دي ژډاندې
له څلوا نو به بېلېږم په سرو ستر ګو

اسماعيله ! ستانارو مې ذړ ګې سري کې (۷)
پېلتا نه خربنبوں بیاله تا پردي (۸) کې
نه هېر هېری ، که مې بیا نه ستا یادی (۹) کې
په چېر د دویر به پرې سی دزړه مراندې (۱۰)

شې کې چه اوېد یون مې دئ ومخ ته
دیانه (۱۱) خوری (۱۲) به اچومو ترڅ (۱۳) ته
که دا مخکه غرونه قول سی لاندې باندې
ستاسي یاد به مې وي بس دزړه وسخ (۱۴) ته

(۱) کرغه : بروزن دله بمعنی خشکابه و سرزمهني است ، که آب و ګیاه کمترداشته باشد .
(۲) برغه : اين کلمه اکنون مرده است؛ و از استعمال افتاده ، شاید بمعنی نفع و فایده و مقصد باشد .
(۳) واره : حرف سوم زور کې دارد ، زور تلفظ بر جهای اول است ، بمعنی همه و تمام .
(۴) غبر گون : بسکون اول و فتحه دوم و سکون سوم و واو معروف ، بمعنی جواب
و پاسخ در زمان قدیم مستعمل بوده .

(۵) وکاوه : یك صورت ماضی مطلق است از مصدر کول (کردن) که عموم پښتونها
و کړ، و کې) ګویند .

(۶) څلوریع : به فتحه اول و ضمه دوم و واو مجھول و راء مکسوره و یاى معروف ،
غالباً بمعنی زباعی و شعر چهار مصراعی است ، اين کلمه اکنون زنده و مستعمل نبوده ، ولی
از جمله همان و دایع ادبی پښتو است که اين کتاب بما سپرده ، و میتوان در مورد ربابعی
و اشعار چهار مصراعی آنرا پس زندګی داد .

وقتیکه بسوی مرغه میروی
به آن سرزمین سیاه و خشک
و همسالان خود را می مانی
پس چه مقصد داری ؟
ای دوست من خربنیون !
خدا را !
دل من می تپد
دوستم جدا میگردد
فراقش آتشی است
که تنم را می سوزاند
نقل کنند : که اسماعیل بابا بجواب خربنیون چنین شعر گفت :

رباعی خربنیون بابا

در خانه ام صیحه فراق (شنیده) شد ، نمیدانم که در آینده چه واقع شدنی خواهد بود ؛
با چشم اندازی از دوستان دور خواهم افتاد ، از هر دو چشم من خون می ریزد .



ای اسماعیل ! فریاد تو دلم را ، شگافت فراق باز خربنیون را با تو بیگانه ساخت
فراموش نمیشوی ! زیرا وقتیکه بیادت نباشم ، هر آینه کارد اندوه ، شرائین دلم را خواهد برید



میروم ، میروم ! زیرا سفر طولی در پیش است ، زاد سفر را به پهلو خواهم بست
ولی بادشا همواره ، برای خوشی دل من کافی خواهد بود ، ولو ، این زمین و کوههای زی و زبر گردد .



(۷) سری : بسکون اول و فتحه دوم ، مخفف سوری است بمعنی سوراخ ، و در قندبار
عموماً مخفف تلفظ کنند .

(۸) پردی . بسکون اول و فتحه دوم و سوم بمعنی اجنبی ، بیگانه .

(۹) یادی : بفتحه دال ، از ریشه یاد ، بمعنی یاد کردن و یادآوری . اکنون یادی
مستعمل نیست .

(۱۰) مرانده : به سکون اول و فتحه دوم و سکون نون جمع آن مراندی بمعنی طناب
باریک ، دزجه مراندی در ادب پیشوای عرق و شرائین دل ، و گاهی در مورد عالیق
قلبی آمده است .

(۱۱) یون : بمعنی رفتار و سفر که بسبب دخول دال عامل ، شکل یانه را اختیار کرده .

(۱۲) خوری : با سکون اول و فتحه دوم و زور کی سوم بمعنی زاد و توش سفر .

(۱۳) ترخ : بسکون اول و زور کی دوم بمعنی بغل «خوری ترخ تهاچول » یعنی زادرا
به بغل بستن تعبیر مخصوصی است از عزم سفو و کوچ کردن ، که در ترجمه پارسی آن لطفی
نیست . ولی بحیث تعبیر مخصوص زبان اصل آن ترجمه شد .

(۱۴) سخ : به زور کی اول ، بمعنی بخت و نصیب ، و همکندا بمعنی خوشَا .

نقل کا : چه خربنبوں بابا ولاړ ، په مرغه کې میشت (۱) سو ، او هلتہ هم وفات سو ، چه کال هجری ۶ سنه (۴۱) . و روسته ئې زامن هم په غوره مرغه کې او سپدله ، او د کاسی (۲) اولاد بیار ته (۳) ولاړه ، د کسې غره او پښین (۴) په لتو کې میشته سول ، او د کند او زمند (۵) اولادونه خباره سول ، او لاړل د ننگرهار او خیر او پښور لتي ئې ونيولي .

«۵» ذکر قدوۃ الواصلین مظہر تجلیات الہی شیخ متی (۶)

غوریا خیل سړ بنی [۱۰] علیہ الرحمۃ اللہ الولی

شیخ متی د شیخ عباس زوی و ، چه عباس د عمر ، او عمر د خلیل زوی و ، خلیل د غوریا ، غوریا د کند ابن خربنبوں زوی و ، چه د حضرت سړ بنی قدس اللہ سره له زامنو شخه و ، زما پلار علیہ الرحمہ ، و ماته داسې نقل و کا : چه د خربنبوں علیہ الرحمہ ، مر ګ په مرغه کې و ، او اولاد ئې هم په ارغسان (۷) او مرغه او پښین کې سره خباره سول ، خینی ولاړل ، د پووب (۸) او کوکوک (۹) غرو ته او امران او حسن د شیخ متی ورونې ، پر هغه غرو او سپدل ، چه وروسته د مشر ورور به نامه مشهور سو : د «خواجہ امران غر» او بی بی خالا د دوی خور په پښین کې وه (۱۰) چه هوری ئې زیارت دئ ، یو بل ورور ئې په ګرمام کې سبځ دئ .

نقل کا : چه شیخ متی قدس اللہ سره ، په کال هجری سنه (۶۲۳) زېړپدلى و ، او په عمر د پنځه شپېتو کالو د ترنک پرغاره وفات سو او پر هغه غونډۍ ،

(۱) میشت : بکسر اول و سکون دوم و سوم ، بمعنى ساکن .

(۲) کاسی (ر - ۴) .

(۳) بیارتہ : یک صورت پېرتہ است که بمعنی بازو پس می آید .

(۴) پښین : بسکون اول و کسرة دوم ، منطقه ایست در بلوچستان موجوده که در دامنه های کوه سلیمان و کوکوک واقع و مسکن اقوام اخک ، ترین ، کاکپ وغیره است .

(۵) کندوزمند : (ر - ۵) .

نقل کنند : که خرببون بابا رفت ، و در مرغه ساکن گردید ، وهم در آنجا وفات یافت ، بسال هجری (۴۱۱) بعد از وی پسرانش هم دغوره مرغه سکونت داشتند و اولاد کاسی پس رفته و در مناطق کوه کسی و پنهانی ساکن شدند و اولاد کند وزمند متفرق گردیده ، و مناطق ننگر هار و خیر و پیشور (پشاور) را بدست آوردند.

ذکر قدوة الاصلين مظهر تجلیات الهی ، شیخ متی

غوریا خیل سر بنی علیه الرحمة الله الولی

شیخ متی فرزند شیخ عباس بود ، که عباس فرزند عمر ، و عمر پسر خلیل بود . خلیل ابن غوریا ، و غوریا پسر کند ابن خرببون است که از فرزندان حضرت سر بنی قدس الله سره بود . پدرم علیه الرحمة چنین حکایتم کرد : که وفات خرببون علیه الرحمة در مرغه بوده ، و اولادش هم در ارغسان و مرغه و پنهان متفرق گشتند ، و بعضی از آن ها به ژوب و کوهستان کوژک رفته ، و امران و حسن برادران شیخ متی برهمان کوه سکونت داشتند ، که پسانتر بنام برادر بزرگ مشهورشد ، کوه خواجہ امران . اما بی بی خالا خواهرشان در پنهان سکونت داشته ، و مدفن وی در آنجاست ، یک برادر دیگرمتی در کرمان مدفون است .

نقل کنند : که شیخ متی قدس الله سره بسال (۶۶۳) سنّه هجری متولد گردیده و بعمر (۶۵) سالگی بر کنار دریای ترناک وفات یافت ، و بالای همان پشته

(۶) متی : (۶-۷)

(۷) ارغستان : منطقه ایست که در جنوب شرقی قندهار واقع و از مساکن قدیم پشتوان است یعنی آداؤزی تاریخی .

(۸) ژوب : منطقه ایست در دامنه های شرقی کوه سلیمان که مسکن اقوام کاکه است .

(۹) کوکرک : کوه معروفی است ، که از پنورا و کوه جنوب قندهار تا به کدنی و جنوب شرق ارغسان و جنوب سیوری کلات تا جنوب جنوی مقر ووازه خوا ممتد است .

(۱۰) اصل : «و» است .

لورېنځ دئ ، چه کلات باله سی ، نقل کا : چه پرهنځه غونډی هېڅ او به نه وي ، او ډليډلي پښتنه او اولادونه چه په دوبي د ده زیارت ته تلل ، د ترندک له روده به ئي او به ورسه وړلي . یوه ورڅ شیخ محمد زهر (۱) د ده مشر زوي ، د ده په زیارت کي دنه ډېرتوي و ، که ئي کتل ، د متی با باله قبره سره نبدي او به راوغور خبدي او هلتله بهانده چینه پیدا سوه . دا او به تراوسه هم بهېږي او زائرين ئي چېښي .

نقل کا : چه شیخ متی بابا ، لوی زاهد او عابد [۱۱] او پر خاوند مين سړي و . د ده اولاد ولاړل ، او په پښور او بدنه میشته سول ، او هلتله له دوی شخنه لوی لوی ستانه را ووتل (۲) شیخ زهر د شیخ امران شخنه روایت کا ، چه شیخ متی بابا ، لوی عالم او د دین مرشد و ، په غنډان ، کې ئي یو کتاب و کېښلې ، چه نوم ئي « د خدای مینه » و په دغه کتاب کي متی بابا خپل شعرونه هم و کېښل او داسي مناجاتونه ئي وویل چه زرونه ئي ویلې کول ، دغه یو شعر ما له خپله پلاړه اور پدلي و ، چه نقل ئي کاندم :

شعر

په لویو غرو ، هم په دښتو کې	په لوی سهار ، په نیمو شپو کې
په غاړه برغ (۳) او په شپیلکو کې	یاد ویرژلو (۴) په شپیلکو کې

تول ستا د یاد ، ناري سورې دی
دا ستا د مینې نندارې دی !

- (۱) نعمت الله هروی درمخزن افغانی (ورق ۱۵۲ نسخه قلمی) نام این عارف را شیخ یوسف زهر بین ضبط نموده ، که در جمله نه فرزند شیخ متی ، کلانتر بوده ، و شهرت خوبی داشت .
- (۲) ذکر اولاد و احفاد شیخ متی که از مشاهیر علمی و عرفانی پښتون اند ، در ملحقات آخر کتاب مفصلًا دیده شود (ر: ۷) .
- (۳) غاړه در پښتو معنی ګردن است ، و مجازاً بر تغمه مخصوصی اطلاق شده ، که در نی سروده می شود ، درینجا میتوان عبارت را بدرو صورت خواند : اول اینکه غاړه برغ را

مدفون است ، که کلات نامیده میشود ، نقل کنند ، که بالای همان پشته آبی موجود نبود ، و جمعیت های پستونها و اولاد وی ، چون در موسم تابستان بزیارت متی میرفتند ، از رود ترناک با خود آب می بردند . روزی شیخ زهر فرزند کلانش درون مقبره تشنه شد ، و دید : که از نزدیکی قبر متی بابا آبی جاری شد ، و چشمۀ آب روان پیدا آمد ، این آب تاکنون جاری است و زائرین آنرا می نوشند .

نقل کنند : که شیخ متی بابا ، شخص زاهد و عابد ، و دوستدار پروردگار بود ، اولادش رفتند ، در پشاور و بدنه ساکن گشتند ، و در آنجا از بین شان عرفای بزرگی برآمدند . شیخ زهر از شیخ امران روایت کند : که شیخ متی بابا عالم بزرگوار ، و راهنمای دین بود ، و در کوه غنیان کتابی را نوشت ، که نام آن دخدای مینه « عشق خدا » بود ، و درین کتاب متی بابا اشعار خویش را هم نوشت و مناجات‌های را سرود ، که دلهارا می گداخت . این یک شعر را من از پدر خود شنیده‌ام ، که در اینجا نقل میکنم :

شعر

بر فراز کوه‌های بزرگ و در دشتها در سحر گاهان ، و در نیم شبان
از ناله نی و صفير (پرنده‌گان) از صدای نای ماتمذگان :
ناله و فریادی بگوش میرسد ، که همه یادتست !
و این همه ، مظاهر عشق تست !

- اسم امتراجی نغمه نی بشمریم ؟ دوم اینکه غایرها جدا و بغ را جدا بخوانیم ، یعنی در ناله (نی) و نغمه (مردم) و صفير (بلبل) .
- (۴) ویرژلی : به کسر اول و سکون دوم و سوم ؛ و زور کی چهارم و پنجم ، یعنی ماتمذده و اندوهگین است .
- (۵) زیونه و یلی کول یعنی دلها را (از حرارت) آب کردن محاوره پستو است ، یعنی چیزیکه از شنیدن آن دل بگداز آید .

جندي(۱) زرغون که په بېدیا دی
د بر بن(۲) خوا ته په خندا دی
ترنک چه خړ دئ په ژړا دی
دا ټول اغېز(۳) د ميني ستا دی
ټوله بشکل(۴) دی ستاله لاسه
ای د پاسو والو(۵) پاسه پاسه[۱۲]

که لم روبانه مخ ئې سپین دئ
يا د سپور ميه تندي و رين دئ
که غر دئ بشکل پر تمین(۶) دئ
لكه هند اره مخ د سین(۷) دئ
ستا د بشکلا(۸) دا پلو شه ده
دا ئې يو سپکه ننداره ده !

دلته لوی غرونه زرغونېږي
د ژو ند و د مې پکشې چلېږي
بو را وې شاو خوا کړه ہېږي(۹)
سترګۍ ليدو ته ئې هېښېږي(۱۰)
لو یه خا و نده ! ټوله ته یې !
تل د نړۍ په بشکلېده یې(۱۱)

خاونده ! بشکلې ستا جمال دئ
که ورڅ، که شې، که پېړۍ(۱۲) کال دئ
ستا د قدرت کمکی مثال دئ
ستا د لورونو(۱۳) یو رنها ده !
دلته چه جو ړه تماشا ده !

(۱) جندي : به ضمه اول و سکون دوم وفتحه سوم : اين کلمه درين کتاب و اشعار قدما مکرراً بمعنى گل آمده است ، ولی اکنون در محاوره باين معنى جاي آنرا خودکلمه گل گرفته و میتوان گفت که قدماء گل را جندي گفته اند ، اکنون در برخی از قبایل جندي خان یا جندي خان اعلامی موجود است که بلاشبھ معنی آن گلخان است . در قندهار اين کلمه فقط اکنون در «لم جندي» یعنی دمنوزک زنده مانده ؛ که هم به مفهوم گل و پوپک نزديکی دارد ، یعنی : گل دمه ؟ و پوپک دمه ؟

(۲) اين کلمه هم بهمين شکل زنده نبوده و فقط بنجني باع و جنگل است ، در نسخه اصل بالا اين کلمه نوشته اند «ای باع لوی» یعنی باع کلان ، در پښتو هم بمعنى بلند است پس بر بن باید «باع بلند» را معنی دهد ، و شاید قدما باعها و خیابانهای کلان یا بلند را

اگر گل در راغ شگفته است : یا بطرف باغ خندان است :
اگر دریای ترنک گل آسود و خروشان است : این همه آثاریست از مهر تو
همه زیبائی ها ، نتیجه آرایش دست تست !
ای پادشاه و نگهدار پادشاهان و نگهدارندگان !

اگر آفتابروشن ، ورویش سپیداست : اگر جین ماه باز و نورانی است :
اگر کوه زیبا و پر شکوه است : اگر روی دریامانند آئینه (رخشان) است :
این همه تجلی جمال تست
و کوچکترین جلوه گاه آنست

اینجا کوههای بلند سر سبز می شود نسیم حیات در آن می وزد !
پروانگان بهر سو در طوفان از دیدن این همه چشم حیران میماند
ای خدای بزرگ ! همه توئی !
و همواره دنیارا زیبا می سازی !

خدایا ! جمالت زیباست و کمال آن بهر سو پدیدار
اگر روزویا شب است و گرقرن یاسال است این همه کوچکترین مثال قدرت تست !
لمعه ای از پرتو مهر تو !
اینهمه مظاہر را فراهم آورده

» بر بن « میگفتند .

(۳) اغیز : بمعنی انراست .

(۴) بشکل : مصدریست بمعنی آراستن که اکنون مستعمل نیست و فقط بشکلی (زیبا)
ازین ریشه زنده مانده است .

(۵) پاسوال : (ر : ۸) .

(۶) پرتمین : بمعنی با شکوه و مجلل منسوبست به پر تم یعنی شکوه و جلال ، ولی
پرتمین اکنون مستعمل نیست .

(۷) سین : به کسره اول ، شکلی است از کلمه قدیم سیند ، که هر دو بمعنی دریاست ،
و این کلمه از بقایای لغات قدیم آریانی در پستو است . (۸) ر : ۹ .

(۹) کپدل : درینجا بمعنی طواف و گرد چیزی گردیدنست .

(۱۰) هبینهپری : یعنی حیران می ماند .

(۱۱) بشکلبده : ر : ۹ .

(۱۲) پیریه به معنی قرن . (۱۳) لورته : بمعنی مهر و مهربانی و الطاف .

زره می دا ستا د مینی کوردی سوی د عشق په سوئند (۱) اور دی
رپ (۲) ئی و تاته ، ستا پر لور دی بیله دی هبیخ دی و رک ئی پلور دی [۱۳]
ستا د جمال په لیدو بناد دی
که نهوي دغه، نور بر باد دی

یه غرو کپی ستاد عشق شبیلکی دی د دی نپری په عشق سمی (۳) دی
که غپ که وور، که پنده، نری دی ستا د جمال ئخري (۴) هرشی دی
چه پر دنیا می سترگی پری سوی
ستا د جمال په ننداری سوی
نه هسک (۵) نه مخکه وه تورتم و تیاره خپره وه ، قول عدم و
نه دا ابلیس نه ئی آدم و ستا د جمال سوچه (۶) پرتم و
چه سو بنکاره بنکلپی دنیا سوه
دنخ (۷) پر لوری ئی رنیا سوه

زه چه شر گند پردي دنیا سوم د بنکلی مخ په تماسا سوم
ستا پر جمال باندی شیدا سوم له خپلی سقی (۸) راجلا سوم
په ژرا ژاهم ، چه بیلتون دی
یمه پردبی بل می تون (۹) دی [۱۴]

(۱) سوئند : یعنی سوزان و سوزنده تر .

(۲) رپ : به فتحه اول ریشه مصدر رپیدل است بمعنی پش ، و رب اکنون از استعمال افتاده .

(۳) سقی : به فتحتین ، ظاهرآ لغتی است که ریشه آن در (سم) کنونی است ، ولی سعی اکنون مستعمل نبوده ، و ظاهرآ بمعنی صلاح و درستی و بهبود است .

(۴) ئخري : به زور کی اول و دوم بمعنی قاصد است .

(۵) هسک ر: ۱۰: .

(۶) سوچه : به ضمۀ اول و سکون دوم و فتحه سوم ، اکنون بمعنی خالص ، و گزیده و نفیس مستعمل است .

(۷) پنخ : به فتحه اول و سکون دوم و سوم ، این کلمه اکنون مرده . و فقط بصورت بسیار شاذ و نادر مصدر پنخیدل زنده است ، که معنی آن هم پیدایش و خلق شدنشت .

دلم قرارگاه عشق تست ! به آتش سوزان محبت سوخته است
 برای تو ، و بسوی تو می تپد و بدون این بهائی ندارد
 از دیدار جمال تو شادمان است !
 اگر این سان نباشد ، برباد شدنی است
 از کوهها نوای عشق توبگوش میرسد نظام دنیا از عشق است
 اگر بزرگ است یا خورد اگر سطبر است یا نازک
 هر چیز قاصد جمال و زیبائی تست !
 از روزیکه چشم بدنیا کشودم
 به تماشای جمالت مشغولم
 نه آسمان بود نه زمین ، تاریکی مطلقی بود
 دنیا را ظلمت فرا گرفته ، و همه عدم بود
 نه این الپیس ، و نه آدم بود
 فقط شکوه و جلال خالص جمال تو بود :
 من هم چون بدنیا پدید آمدم به تماشای روی زیبامشغول گردیدم
 فریفته جمال تو شدم از اصل خود دور افتاده ام
 (بنابران) میگریم و می نالم ، در دنیای فراق
 مسافر و غریبم ، وطن من دیگر است !

درینجا بصورت تقریبی میتوان توجیه کرد ، که پنج درین قدمای معنی جهان یاتمام مخلوقات بوده وجهان مخلوق را پنج میگفته اند ، و این ماده از غنایم و دایع لغوی است ، که درین منظومه بدیع حفظ شده ، و این کتاب آنرا اینک بما می سپارد ، و باید در حیات نو زبان پس زندگی یابد .

(۸) سته : به زور کی اول و دوم ، معنی بیخ و تهداب و اساس است .
 (۹) تون : به ضمۀ اول و سکون دوم و سوم ، اکنون این کلام به صورت مفرد زنده نبوده ، و درین قدماء جای و ظرف را معنی داشته ، و درین کتاب در چند جا آنرا بهمین معنی می یابیم ، اکنون در برخی از کلمات پنجه هم معنی ظرفیت بصورت مرکب زنده است مانند میری تون (لانه مورچه) وغیره .

و گریو ولی « متی » ژاہی ؛ سوری(۱) ئی اوری غایری غایری(۲)
خه غواری، خه وائی، خه باری(۳) چل تون او کور و کلی غواری
چونی(۴) چه بیل سی، نیمه خواسی

تل ئی د بن په لور ژرا سی !

نقل کاوه سی : چه د شیخ متی علیه الرحمه ، کتاب د « خدای مینه » به تل د
ده پر هدیره پروت و ، او و گریو به هفه پار کی (۵) دغول (۶) او هر چا به ویل نو
به ئی ژول، هفه وقت چه مغول را غمل، هفه کتاب ئی و اخیست ، او و روسته نسوه
خر گنده چه خه سو ؟

(۶) ذکر د جهان پهلوان امیر کروچ ، زوی د

امیر پولاد سوری غوری

نقل کا زبدۃ الاصلین ، شیخ کته متی زی غور یاخیل پخپل کتاب « لرغونی
(۸) پښتنه » کښی ، چه دی نقل کا له « تاریخ سوری » خخه ، چه په بالشنان (۹)
ئی کتلی او موندلی و ، شیخ کته علیه الرحمه هسی و ایبی چه په تاریخ سوری کې
راوړی: چه امیر گروبر د امیر پولاد سوری : زوی و چه په کال (۱۳۹) سنه هجري ،
د غور په مندیش (۱۰) کې امیر سو ، او « جهان پهلوان » ئی باله .

(۱) سوری : بهضمه اول ، ناله و فغان ، و فریاد ، این لغت بصورت جمع آمده و مفرد آن
مستعمل نیست .

(۲) غایری غایری : غایر بمعنى گردن و ساحل و کرانه است ، وباصطلاح قندھار آنرا
کران تاکران میتوان ترجمه کرد . ص ۱۴ رابخوانید .

(۳) باری : این کلمه بهمین صورت زنده و مستعمل نیست ، باره اکنون بمعنى اجرت
و کراهه است ، شاید درین قدمما باول مصدری بوده ، که درین مصراج صورت فعلی آن
آمده ، و از موقع استعمال کلمه توجیه میتوان کرد ، که باول شاید معانی نفع گردن و
خواهش هم داشته است !

(۴) چونی بهضمه اول و واو معروف وزور کی سوم ، در این کتاب در مواقع متعدده
معنی بلبل آمده .

ای مردم ! متی چرا میگرید ؟
فریاد فعانش کران تا کران شنیده میشود
چه میخواهد، چه میگوید، چه آرزودارد ؟

« وطن و مأوای خود را میخواهد »

بلبل چون از گل دورافتاد ناکام میگردد ؛
و همواره به یاد گلستان میگرید !

نقل کرده میشود : که کتاب دخای مینه (عشق الهی) تألیف شیخ متی همواره بر مزارش موجود بود ، و مردم آن قطعات را می سروند ، و هر کس که میخواند میگریست ، مغول ها آمدند ، آن کتاب را برداشتند ، وبعد از آن بوضوح نه پیوست ، که چه شد ؟

ذکر جهان پهلوان امیر کروه ، پسر امیر پولاد سوری غوری

زبدة الوالصلين شیخ کیله متی زی غور یا خیل در کتاب خود لرغونی پنستانه (افغانهای قدیم) چنین نقل کند ، از کتاب « تاریخ سوری » که آنرا در بالشنان دیده و یافته بود ، شیخ کته علیه الرحمه چنین گوید : که در تاریخ سوری آورده اند : که امیر کروه ولد امیر پولاد بوده ، که در سال (۱۳۹) هجری در مندیش غور امیر شد ، و او را « جهان پهلوان » میگفتند .

و در محاوره موجوده چونیل آوازدادن پرنده گان را گویند ، شاید این معنی تعمیمی بوده بعد از تخصیص قدماء و چونی از کلمات مفتتنی است که این کتاب بمعنی بلبل برای ما حفظ کرده .
(۵) پاید کی : بمعنی قطعه ایست از شعر ، که اکنون این کلمه از استعمال افتاده ولی ، در بین قدماء مستعمل بوده ، و سلیمان ماکو هم ذکر کرده (حاشیه ۳ ص ۷۰) .

(۶) بغلول بمعنی سرودن است .

(۷) (۸) لرغونی بمعنی ازلی و قدیم و باستانی است .

(۹) بالشنان ر: ۱۲: (۱۰) مندیش ر: ۱۳: .

وائی چه د غور کوټونه، او د بالشتان^(۱) او خیسار^(۲) او تمران^(۳) مانی، او بر کوشک^(۴) ئې ټول و نیول، او درسالت له کھوله^(۵) ئې په خلافت کې ډېر کومکونه و کړل.

نقل کا: چه امیر کروہ، ډېر غښتلی او پهلوان ټه، په یوه [۱۵] تن له سلو جنګاورو سره جنګبدی، حکمه ئې نو «کروہ» بالله، چه معنی ئې ده کلک او سخت. وائی: چه امیر کروہ به په دوبی «زمین داور» کې ټه، او هلتہ ئې مانیه دراوده چه کټه مت^(۶) د مندیش^(۷) په شان وه او په دغه خای کې ئې بشکار کاوه او عشرت. په تاریخ سوری^(۸) کې راوی: چه دا امیران له پېړیو په غور او بالشتان او بست کې ټه. او ده ګه «سور» نومی له اولاده دی، چه د سههائو له پښته ټه. امیر پولاد په هغه دعوت کې شریک ټه، چه ابوالعباس سفاح د بنی امية سره جګړه کړله او ابو مسلم ئې هم مرستی^(۹) ټه، په تاریخ سوری محمد ابن علی البستی داسې کښلی دی: چه د عباسی دعوت په جنګو کې چه امیر کروہ ډېری سوبی^(۱۰) و کړلې نوعی دا یتونه وویل، چه «ویارنه»^(۱۱) ئې بولی، هغه دا دی، چه شیخ-کړیه عليه الرحمه له تاریخ سوری را نقل کړی دی.

(۱) بالشتان، ر: ۱۲.

(۲) خیسار، ر: ۱۴.

(۳) تمران، ر: ۱۵.

(۴) بر کوشک، ر: ۱۶.

(۵) کھول: به فتحه اول و واو مجھول بمعنى دودمان و خاندان است صفحه ۳۷ را بخوانید.

(۶) کټه مت: به زور کې اول و سوم، یعنی عیناً.

(۷) مندیش، ر: ۱۳.

(۸) تاریخ سوری: مؤلف درین کتاب مکرداً نام این اثر را می برد، که چند سطر بعد مؤلف آنرا محمد ابن علی البستی می نویسد، و طوریکه گذشت، این کتاب از مأخذ تاریخي شیخ کټه مؤلف «لرغونی پستانه» است و آنرا در بالشتان دیده، و بسی از مطالب مفیده را ازین کتاب گرفته است. پس تاریخ سوری یک واسطه از منابع معلومات مؤلف این کتاب است، و بدختانه ازین دو کتاب نفیس اکنون اثری و خبری نیست.

گویند: که قلاع غور، و قصور بالستان و خیسار و تمران و برکوشک همه را فتح کرد، و بادومن رسالت، در خلافت مساعدتهای زیادی کرد.

نقل کنند: که امیر کروی، پهلوان بس نیرومندی بود، و تنها با صد جنگاور مصاف میداد، بنابران وی را کروی میگفتند، که بمعنی سخت و محکم است.

گویند: که امیر کروی بموسم تابستان (**) در زمینهای اور میبود، و در آنجا قصری داشت که عیناً مانند (قصر) مندیش بود، و در آنجا به شکار و عشرت میپرداخت.

در تاریخ سوری آورده‌اند: که این امراء از قرنهای زیاد در غور، وبالستان و بست بودند، وازاولاد همان «سور» نامی‌اند، که از نژاد «سهله» بود. امیرپولاد در همان

دعوت بهره داشت، که ابوالعباس سفاح، با بنی امیه میجنگید و ابومسلم نیز معاون و مددگارش بود، محمد ابن علی البستی در تاریخ سوری چنین نگاشته است:

چون در دعوت عباسی، امیر کروی فتوحات زیادی نمود، پس (برسیل افتخار) ایاتی را سرود، که آنرا «ویارنه» (فخریه) گویند و ایات مذکور این است

که شیخ کهنه علیه الرحمه از تاریخ سوری نقل کرده است:

(۹) مرستی: بمعنی معاون و مهد است، واژه مرسته گرفته شده، که معنی معاونت و امدادارد.

(۱۰) سوبه: به و او مجھول، و زور کی با، فتح وظفر را گویند و در اشعار متواتین هم بنظر میرسد، اما اکنون مستعمل نیست، و چنانکه می‌بینیم، درین کتاب صفت منسوب آن سوبمن بمعنی فاتح و مظفر نیز آمده، حاشیه ۸ ص ۱۷ را بخوانید.

(۱۱) ویارنه: از ریشه ویار است بمعنی افتخار، که در عصر متواتین زنده بود، و اکنون از استعمال افتاده، گویا قدماء ویارنه، اشعار فخر و حماست را میگفتند، و این نام برای اینگونه اشعار که از اجزای مهم ادب پیشتوست، اسمی است بس غنیمت و میتوان اکنون باز آنرا زنده ساخت.

(**) شاید دو بی غلط باشد، زیرا زمین داور دارالملک زمستانی سلاطین غور بود (دیده شود طبقات ناصری ص ۸۱) چه دو بی معنی تابستان دارد.

ویارنه د امیر کروہ جهان پهلوان

زه یم زمری، پردی نړی له ما اتل (۱) نسته

په هند و سند و پر تخار او پر ګابل نسته

بل په زابل نسته له ما اتل نسته

غشی د من (۲) مې ځی، برپننا پر مېرخمنو (۳) باندې

په ژوبله یونم یرغالم (۴) پر تبتدېونو (۵) باندې

په ما تبدونو (۶) باندې له ما اتل نسته

زما د بريو (۷) پر خول تاوهري (۸) هسک په نمنځ او په ويچه (۹)

د آس له سوو مې مځکه رېږدي غرونه کاندم لتاړ [۱۶]

کوم ایودونه او جار (۱۰) له ما اتل نسته

زما د توري تر شپول لاندې دی هرات و جروم (۱۱)

غرج (۱۲) و باميان و تخار بولي (۱۳) نوم زما په او دوم (۱۴)

زه پېژندو یم (۱۵) په روم له ما اتل نسته

(۱) اتل: ظاهراً بفتحتین، بمعنى نابغه و پهلوان و برگزیده است ، پښتونها اتل را بصورت اسم خاص و علم هم استعمال میکردند ، مثلاً اتل خان نام شخصی است معاصر اجداد احمد شاه بابا از قوم سدوزی ، پوپل ذی .

(۲) من : اين کلمه تحقیق و شرحی درخور دارد ، ر : ۲۱ .

(۳) مېرخمن : در پښتو قدیم و متوسط بمعنى دشمن بوده ، و ریشه آن مهرخشی ، مېرخ هم استعمال میشد ، در تذکرہ سلیمان ما کوهم این کلمه دیده می شود ، و اشعار متوضطین هم زندگانی این کلمه را نشان میدهد حاشیه ۳۱ را بخوانید و (ر:۴) .

(۴) یرغالم : فعل حال متکلم است از مصدر یرغال که اکنون این مصدر با تمام مشتقات خود مرده ، و فقط در اشعار متوضطین مادةً یرغل بمعنى هجوم و تاختدیده می شود ، واژین شعر بر می آید ، که این کلمه در قدیم مصدر و مشتقاتی داشته اکنون هم میتوان آن را واپس زنده کرد . خوشحال خان گوید :

ما خو توبه و کړه که زده هم راسره مل شي عشق دئ چه هم پیش ګویه توبه باندې یرغل شي
(ص ۴۹ دیده شود) .

فخریه جهان پهلوان امیرکرور

من شیرم ، بروی زمین پهلوان تری از من نیست
در هند و سند و در تخار و کابل نیست
در زابل هم نیست ★ پهلوانتری از من نیست

تیرهای اراده و عزم من مانند برق بر دشمنان میبارد
در جنگ و پیکار میروم و می تازم ، بر گریزندگان :
و بر شکست خوردگان ★ پهلوان تری از من نیست

فلک با افتخار زیاد ، بر خود ظفرهای من می چرخد
سمهای اسپ من زمین را میلرزاندو کوههار از یروز بر میسازم
ملکت ها را ویران سازم ★ پهلوانتری از من نیست

هاله شمشیر من هرات و جروم را فرا گرفته
غرج و بامیان و تخار نام مرا برای درمان دردها ذکرمیکند
در روم روشناس و معروفم ★ پهلوانتری از من نیست

- (۵) تبتدوئی : یعنی گریزندگی ، اسم فاعل است از مصدر تبتدل یعنی گریختن .
- (۶) ماتپدوئی : یعنی شکست خورندگی است از مصدر ماتپدل یعنی شکستن ، و ماتریشه آنست .
- (۷) بری به فتحتین یعنی ظفر است . بسبب دخول عامل دال شکل بریورا یافته است .
- (۸) تاوپری : فعل حال است از مصدر تاوپدل که یاک معنی آن گردش کردن و دور خوردن است .
- (۹) ویار : چنانچه گذشت یعنی افتخار است . (۱۰) او جایز : یعنی خراب و برهه :
- (۱۱) جروم : این کلمه شرحی دارد ، (ر: ۲۲) . (۱۲) رجوع کنید به ملحقات کتاب ، (۱۹: ۱۹) .
- (۱۳) بولی : فعل حال است از مصدر بول ل یعنی یاد کردن . بولی یعنی یاد و ذکرمیکند .
- (۱۴) اودوم : به ضمۀ اول و واو معروف و ضمۀ سوم و واو معروف اکنون یعنی چاره و علاجی است باصول عننه مروجه و مجربه ، و درین عوام رواج است که برخی از اسماء را برای علاج زهر و گزیدن حشرات میخوانند و آنرا اودوم همان زهر گویند ، درینجاهم شاید مقصد همین باشد ، که نام وی را مردم بطور اودوم میگرفند .
- (۱۵) پژووندی : یعنی روشناس و معروف و صاحب نام و نشان است .

پرمرو زما غشی لوئی(۱) ډاری دین(۲) راخخه
 دهريوا لرود پرخندو څم تښتی پلن(۳) راخخه
 رېي(۴) زین(۵) راخخه له ما اتل نسته



د زرنج سوبه مې د توری په محسور (۶) و کړه
 په ٻاداري(۷) مې لوړ اوی(۸) د کول(۹) د سور و کړه
 ستر مې تربور و کړه(۱۰) له ما اتل نسته



څلوا و ګرو لره لور (۱۱) پېژوينه کوم
 دوي په ډاډينه(۱۲) بنه بامم(۱۳) بنه ئې روزنه کوم
 تل ئې ودنه (۱۴) کوم له ما اتل نسته



پر لویو غرو مې وينا درومي نه په ځنديو په قال
 نړۍ زما ده نوم مې بولي پر دریخ(۱۵) ستایوال(۱۶)
 په ورخو، شپو، میاشتو، کال له ما اتل نسته



- (۱) لوئی : یعنی تیرهای من برمو و می بارد ، ولی این معنی تقریبی و موافقست بمحابرة پارسی . تحقیق مزید این کلمه در ملحقات آخر کتاب دیده شود (ر : ۲۰) .
- (۲) دین : یعنی دشمن وعدو ، کلمه قدیمی است که تادوره متواترین حیات داشت ، و جمع آن دینه است ، در تذکرة سلیمان ماکو که بعداز (۶۱۲ هـ) نوشته شده در عبارات منتشر مؤلف این کلمه بنظر می آید ، و هکذا در اشعار ملکی کار غرشین که بعد از (۵۰۰ هـ) حیات داشت ، کلمه دین ، دیده می شود (رجوع کنید به پیشناه شراء ، ج ۱ ص ۵۵-۵۶) (ر : ۲) .
- (۳) پلن : به فتحه اول وزور کی دوم منسو بست به پل یعنی قدم که ظاهراً باید معنی پیاده باشد ، واکنون پلی گویند ، و کلمه پلن از استعمال افتاده .
- (۴) رېي : فعلی است از مصدر قدیم رېل که یعنی ارزیدن است واکنون رېدل بعوض آن مستعمل فعل حال رېبری است . رېل و رېي از استعمال افتاده .
- (۵) زین : به فتحتین ، این کلمه اکون ازین رفته ، و توجیهًا میتوان گفت : که نون نسبت در آخر کلمه زړه (دل) ملحق وهای آخر افتاده ، و غالباً باید معنی دلیر ، و دلاور ، و شجاع باشد ، و از کلمات معتمد قدیمی است که این کتاب حفظ کرده .

تیرهای من بر مرو می‌بارد ، و دشمن از من میترسد
بر سواحل هریوال رو دمیروم ، و پیاده‌ها از پیشم میگرینند
دلاران از من میلرزند پهلوانتری از من نیست



ز رنج را به سرخروئی شمشیر فتح کردم
دودمان سور را به سرداری و آقائی اعتلاء دادم
عمزادگان خود را بلند بردم پهلوانتری از من نیست



بر مردم خود مهربانی و روا داری دارم
با اطمینان آنها را تربیه و پرورش میکنم
همواره نشو و نما میدهم پهلوانتری از من نیست



حکم من بدون تعطیل بر کوههای شامخ جاری است
دنبی ازان من است ، ستایندگان بر منابر نام مرآمی ستایند
در روزها ، شبها ، ماهها ، سالها پهلوانتری از من نیست



(۶) مخسor : این کلمه مرکب است از مخ (روی) و سور (سرخ) که مجموعاً باید
معنی سرخروئی باشد ؟ و اکنون از میان رفته .

(۷) بادار : اکنون در پنتو معنی آقاست ، و از کلماتی است که از مدت‌های قدیم در
افغانستان مروج است ، در تاریخ سیستان بادار بوجعفر و بادار بالفضل و بادار مظفر آمده
(ص ۳۳۵) درینجا باداری بمعنی آقائی و سود است ؛ که تاکنون بهر دو صورت در پنتو
مستعمل و زنده است .

(۸) لوراوی : ازلویه (بلند) بمعنی بلندی و تعالی خواهد بود ، ولی اکنون از میان رفته
و باین شکل درناوی (عزت و سنگینی) نظیر این کلمه است ، که تاکنون زنده مانده و از
دروند (سنگین) ساخته شده .

(۹) کول : شکل قدیم کهول است ؛ که در صفحه ۳۲ گذشت ، در تذکرۀ سلیمان ماکوهم
کول آمده (دیده شود ص ۴۶ پیشانه شعراء ، ج ۱) زینگو گراف اوراق تذکره .

(۱۰) تعبیر قدیمی باشد ازین عبارت : تربودمی ستر کر ، یا تربودمی ستر کارونه و کریل

(۱۱) اور ، ر : ۲۱ . (۱۲) چاهینه : اطمینان . (۱۳) بام : ر : ۲۲ .

(۱۴) ودنۀ : بمعنی نشوونما دادن : اکنون وده بهمین معنی مانده ، و شکل ودنۀ ازین رفته .

(۱۵) دریخ ، ر : ۲۳ . (۱۶) ستایوال ، ر : ۲۴ .

شیخ کهه علیه الرحمه ، له «تاریخ سور» نقل کا : چه امیر کرو پر عادل او ضابط او د سبی وینا خاوند ؤ . ده به هر کله شعرونه ویل ، په کال سنه (۱۵۴) هجري د پوشنج (۱) په جنگو کې مرسو ، او تر ده وروسته ئې ذوى امیز ناصر ایوا دونه ضبط کړل ، او د غور ، او سور ، او بست ، او زمین داور پر مخکو خاوند سو . [۱۷]

«۷» ذکر د شیخ اسعد سوری علیه الرحمه

شیخ کهه په کتاب کې د « لرغونی پښتائه » له « تاریخ سوری » هسي نقل کا : چه اسعد سوری ، په غور کې او سپدئ ، او هلته د سوری خاندان په پادشاهی کې دېر عزتمند ؤ ، شیخ اسعد د محمد ذوى ؤ . چه په کال سنه (۴۲۵) هجري په بغین (۲) کې وفات سو . شیخ اسعد علیه الرحمه ، دېر سنه اشعار ویل ، نقل کا : چه سلطان محمود غازی ، برغور باندې د امیر محمد سوری رحمة الله عليه سره جګړه و کړه ، او په آهنگرانو (۳) کې ئې محصور کا په دې وقت شیخ اسعد هم د آهنگران په کوت کې ؤ ، هغه وقت چه سلطان محمود علیه الرحمه ، امیر محمد سوری ونیو ، او بندی ئې بوت غزنی ته ، نو امیر محمد سوری چه خورا زړهور ، او عادل ، او ضابط امیر ؤ ، له غیرته د بند ، مرسو ؛ او شیخ اسعد ، چه دوست ؤ د امیر محمد سوری ، پرمړ ګ ئې ساندی (۴) وویلې په یوه بولله (۵) کې چه قصیده په عربی ده (۶) .

(۱) پوشنج : بقول یاقوت بلده نزیه و محکمی بود، درودای مشجر نواحی هرات، که تا آنجاده فرسخ مسافتداشت (مراصد الاطلاع ص ۸۵) واين همان شهر معروفی است، که ارباب مسالک و ممالک وتاریخ بعد از اسلام زیادتر ذکر میکنند، و مشاهیر زیادی از آنجا برخاسته و املای عجمی آن پوشنج است که بقول حدود العالم : چند نیمة از هریست و از گرد وی خندق است و اورا حصاریست محکم (ص ۵۷) پوشنج از اوایل اسلام تا هجوم مغل از معروفترین بلاد خراسان بود .

(۲) بغین : ناحیتی است از زمیندارو؛ که اکتون بغنى گویند، و بین غور و زمین داور واقع است، حدود العالم هم آنرا بغنى ضبط کرده است (ص ۶۴) .

شیخ که علیه الرحمه « از تاریخ سور » نقل کند : که امیر کروی عادل و ضابط ، و دارای اشعار خوبی بود ، و گاه گاهی شعر ها میگفت ، و به سال (۱۵۴) سنه هجری در جنگهای پوشنج در گذشت ، و بعد از وی پسرش « امیر ناصر » مملکت ها را ضبط کرد ، و خداوند اراضی غور ، و سور ، و بست و زمیندار گردید .

« ٧) ذکر شیخ اسعد سوری علیه الرحمه

شیخ که در کتاب « لرغوانی پنستانه » از « تاریخ سوری » چنین نقل کند که اسعد سوری در غور میزیست ، او در آنجا بدوران پادشاهی خاندان سوری بسیار معزز بود ، شیخ اسعد پسر محمد بود ، که در سال (۴۲۵) سنه هجری در بغزین وفات یافت . شیخ اسعد علیه الرحمه ، اشعار بسیار نیکو میگفت ، نقل کند : که سلطان محمود غازی ، در غور با امیر محمد سوری رحمة الله عليه در اویخت ، و وی را در آهنگران محصور ساخت . درینوقت شیخ اسعد هم در قلعه آهنگران بود ، وقتیکه سلطان محمود علیه الرحمه امیر محمد سوری را گرفت ، و محبوس بغزنه بردا ، پس امیر محمد سوری که امیر دلیر و عادل و ضابطی بود ، ازغیرت حبس مرد ، و شیخ اسعد ، که دوست امیر محمد سوری بود ، بر مرگ وی نوحه و فریاد برآورد ، در یک بولله ، که آنرا به عربی قصیده گویند .

(۳) آهنگران : قلعه بود در غور (ر: ۲۵) .

(۴) ساندی بمعنی نوحه و فریاد .

(۵) بولله : درین کتاب در چندین جای بولله بمعنی قصیده آمده و شاید این کلمه بعد از دوره قدماء مرده باشد ؟ و از غنائم لغوی پنستانه که درین کتاب خوشبختانه حفظ شده است .

(۶) برای تفصیل واقعه تاریخی امیر محمد سوری (ر: ۲۶) .

وله فی القصیده

د فلک له چارو شه و کرم کوکار (۱)

ز مولوی (۲) هر گل چه خاندی په بهار

هر غټول (۳) چه په بیدیا غورپدہ و کا

رېژوی ئې پانې (۴) کاندی نار په نار (۵)

ډپر مخونه د فلک شپږه شنه کا

ډپر سرونه کا تر خاورو لاندې زار

د واکمن (۶) له سره خول پرېباسی (۷) مرسی

د بې وزلو (۸) وینې توى کاندی خونخوار

چه له برمه (۹) ئې زمری ربی (۱۰) زنګلو کې

له او کوبه (۱۱) ئې ډاري (۱۲) تېرو (۱۳) جبار

هم ئې غشی سکھی (۱۴) ډال د ڙوبلورو (۱۵)

رستمان ځنۍ ځغلا (۱۶) کاندی په ډار [۱۸]

چه ئې ملاوی نه کربجې په غښتليو

دا فلک پر و کا شه کاري گدار ؟

په یوه گردبنت (۱۷) ئې پرېباسی له برمه

نه ئې غشی، نه ليندی (۱۸) وي نه ئې سپار (۱۹)

شه تېرى (۲۰) شه ظلم کاندې اې فلکه !

ستا له لاسه ندئ هېش گل پله خار

(۱) کوکار : بضم اول و واو معروف ، فریاد ، فنان ، صیحه ، اکنون کوکاری بصورت جمیع مؤنث مستعمل است .

(۲) زمولوی : از مصدر زمولول (پژمرده ساختن) که ریشه آن زمول پژمرده است .

(۳) غټول یا غټولو ، یا غټول یا غټوی بمعنى ګل لاله است .

(۴) پانې : مخفف است از پانی ئې ، ورنه جمع کلمه پانه به یا معرف است .

(۵) نار په نار : دراصل چنین است ؛ ولی در پښتو نار و ناریه بمعنى نار نباتات است ، شاید ریشه این دولفت پارسی و پښتو یکی باشد ، یا این کلمه تار په تار باشد .

(۶) واکمن : بمعنى اختیاردار ، و خداوند نیرو است ، قدما ، شاهان را واکمن میگفتند

چنانچه درین کتاب چندین جا بنظر می آید و طوریکه در تذکرة سلیمان ماکو می بینیم ستر

واکمن یعنی نیرومند بزر ګ درمورد شهنشاه استعمال شده ؛ وعلى اى صوره واکمن از غنایم

ادبی پښتو است درین کتاب .

وله فی القصیده

چه فریاد و فغان کنم ، از دست فلك ! هر گلیکه در بهار بخندد ، آنرا پژمرده میگرداند
 هر لاله که در دشت و صحراء بشگفت : آنرا میریزاند ، و بر گهای آنرا متفرق میسازد
 سیلی دست فلك ، رخسارهای زیادیرا کبود میسازد و سرهای زیادی را در تهخاک سیاه می افگند!
 خود را از سر شاه می افگند ، و (شاه) میمیرد خون بیچار گان را (فلک) خونخوار می ریزاند
 (کسیکه) از حشمت وی شیر در جنگل میارزد : و از عظمت وی هر ظالم و جباری میترسد
 (کسیکه) تیروی ، سپر جنگکاران را می شکاود : و دستم ها از ترس وی میگریزند
 (کسانیکه) نیرومندان نمی توانند کرشان را خسازند فلك چگونه بر آنها ضربت کاری حواله میکند؟
 بیک گردش آنها را از فراز عظمت سرنگون میسازد و تیر و کمان و سلاح را از دست شان میر باید
 ای فلك ! این چه ظلم است ، و چه تجاوز ؟ از دست تست ، که هیچ گل بینخار نیست !

(٧) پرپیاسی : از مصدر پرپی استل که به معنی انداختن و ساقط کردن است .

(٨) بیوزله : تاکنون به معنی بیچاره و غریب زنده است .

(٩) برم : برم به سکون اول و فتحه دوم ، حشمت و جلال ، و عظمت .

(١٠) رپی : به حاشیه ص ٣٦ رجوع شود .

(١١) اوکوب : به واوین معروفین ، به معنی برم است که همان جلال و حشمت باشد .

(١٢) ڈاری : یعنی می ترسد ، از ماده ڈار که به معنی ترس است ، ولی اکنون بعوض ڈارل

مصدر قدیم ڈار پدل مستعمل است ، که فعل حال آن ڈار پرپی به معنی میترسد می آید .

(١٣) تپرو : به یای مجھوں ظاهرآ اذریشہ تپرو تپری برآمده ، و تپری از حد خود گذشتند و ظلم و تجاوز است ، تپرو به کیف نسبی ظالم و متجاوز زباید باشد ، ولی اکنون مستعمل نیست .

(١٤) سکھی : از مصدر سکھل که به معنی شکافتن و برش است ، که سکبنتل هم درین مورد مستعمل است .

(١٥) ژوبلور : ظاهراً از روبله که به معنی جنگ و افگار کردن و اضمحلال است به اتصال (ور) که ازادات نسبت است ساخته شده و قدماء درمورد جنگکار و عسکر جنگی و سرباز استعمال میگردند چنانچه درین کتاب مکرراً بنظر میرسد . و اکنون هم این کلمه را درمورد عسکر میتوان گرفت .

(١٦) خعلا : از ماده خغل ، وزغل و خغستل که به معنی تاختن و دویدن است ، ولی این صورت اکنون مستعمل نیست .

(١٧) گردبنت : به معنی گردش و دوران .

(١٨) لیندی : املای نسخه اصل لندي ، به معنی کمان است .

(١٩) سپار : بسکون اول ، آله سرتیز آهنی است ، که در پارسی افغانستان اسپار گویند ، اکنون در امور زراعت بکار میرود ، شاید قدمما بطور آلت جنگی هم استعمال میگردند .

(٢٠) تپری : تجاوز ، ظلم ، حاشیه نمبر ١٣ همین صفحه دیده شود .

په ویرژلو، لور(۱) نکړي په زړه کرامه(۲) هېڅ روغى(۵) مې به زړه نسته ستا له څوره له تېريو(۷) دې اوښۍ خاشي له اوږد یځيو نه به لاس واخلې له څوره نه به لورې(۱۰) نه به زړه وسونځوي(۱۳) په هېچا باندي نه به وصل کړي مين له بل مينه ستا له لاسه دي پراته ټوبل ډګروي(۱۵) کا کله غوڅي کاندي مراندي د زړ ګيو کله تکي(۱۷) واچوې پر نازوليو کله خيرې کړي ګربوان د منځي چار(۱۸) کله غورځوي واکمن له پلازوونو(۱۹) کله کښهنوې په خاورو کې بادار

(۱) لور : به فتحه اول وواو معروف ، بمعنى مهر بانی و رواداری و مهراست ، ولی اکنون بهمین صورت از استعمال افتداده ، و (لور پېږي) بمعنى : پېژو و روا داری دارد ، در برخی از محاورات زنده است . (۲۱: ۲۱)

(۲) کرامه : بسکون اول و فتحه دوم ، وزور کی ماقبل آخر ، قروت سخت و خشک ، وهم هر چیز سخت و محکم را گویند ، که بزودی نشکند ، درینجا بمناسبت سختی ، صفت دل واقع شده . يعني ای فلک سخت دل !

(۳) نتلی : به زور کی اول و دوم و سوم ، بمعنى افسرده و غمزده و محزون و مصدر آن نتل است .

(۴) ناتار : بروزن بازار ، بمعنى تاراج و یلغار و شدت طوفان باد و باران است .

(۵) روغى : از مادة روغ (صحيح و سالم) بمعنى صحت و سلامت است ، که اکنون روغتیا مستعمل ، وروغى از بین رفته .

نکه(۶) بدو صورت میتوان خواند ، اول اینکه زړه صفت مین واقع ګردد ، يعني عاشق رنګ پریده ، زرد چهره را به فریاد و فغان از محبوبش دور میسازی ، دوم اینکه ژهائز را یک اصطلاح مفقوده تر کیبي بدانیم ، بمعنى شور و فغان وهیاهو ، چون این اصطلاح اکنون زنده نبوده ، بنابران احتمال دوم بعد است .

(۷) تېرى : چنانچه ګذشت ، بمعنى تجاوز و ظلم و تعدی است .

(۸) ورت ورت : به سکون اول و فتحه دوم ، تعبیر صوتی است از جریان اشک .

(۹) شنار : این کلمه در زبان پښتو شنیده نشه و نه در آثار ادبی آن بنظر رسیده ، شاید در بین قدماء موجود و زنده بوده و اکنون از بین رفته باشد ، در لطائف اللغات عبداللطیف بکسر اول بمعنى شوم و نامبارک و خرابی و ننگ و عار ضبط شده ، که درینجا بهمین معانی درست می آید .

(۱۰) نه به لورې : از همان مادة لور و لورل است يعني مهر بانی نخواهی کرد .

(۱۱) ملا : اکنون بسکون اول بمعنى کمر است ، و در قدیم اسم فعلی بود ، از مادة مل

بر ماتم زدگان رحمی نداری ، ای سختدل ! طوفان غم را برغمزدگان نازل می‌سازی !
 از جور و ستم تو ، دلم سلامت نیست عاشقدلباخته را به فقان و فریدا ز محبو بش دور می‌سازی
 ابرها از تجاوز تو اشک ها میریزد واژ شومی تو چشمها به ناله حزین می‌گردید
 نه از جور و ستم دست خواهی کشید ، نه لطفی خواهی کرد نه با بیچارگان مضطرب همراهی خواهی نمود !
 بر هیچ کس دلت نخواهد سوت از گردش و مدار خویش هم نخواهی افتاد
 نه عاشقی را به محبوش وصل : و نه جراحات اشخاص افگار را مداوا خواهی کرد
 از دست تست که به ر طرف پیکرهای مجروح افتاده و مینالد و بهرسود اهای افگار نوحة اندوه ناکدار ند
 گاهی عروق دلها را منقطع می‌سازی ! و وقتی مردم هوشیار را می‌فریبی !
 بر سر ناز دیدگان صاعقه می‌اندازی ! و گریبان پارسایان را میدری !
 گاهی شاهان مقندر را از تخت فرومی‌اندازی و وقتی بادرها را برخاک سیاه می‌نشانی !

که اکنون ملتیا گوئیم بمعنی رفاقت و همراهی ، و ما استعمال قدیم آنرا در اشعار ملکیار
 غرشن هم می‌یینیم (دیده شود ص ۵۶ ج ۱ پنтанه شعراء) (ر: ۲۷) .

(۱۲) تراد : بفتحتین غالباً بمعنی آشفته و مضطرب است ، چه ترازه بمعنی اضطراب ،
 و ترور یا ترهور بمعنی مضطرب در بین متوضطین مستعمل بود .

(۱۳) وسوخوی : از مصدر سوچول بمعنی سوختاندن ، که اکنون وسوخی عامتر است .

(۱۴) در ملی ، فعل است از مصدر در مل که در بین قدماء بمعنی علاج و درمان کردن
 بود ، و در مل دارو و دواراهم می‌گفته‌اند ، و این مواد از غایم لغوی پیشو است درین کتاب .

(۱۵) زگپری : به سکون اول فریاد و ناله مریض و مجروح .

(۱۶) خارخار : درینجا بمعنی فقان و نوحة است .

(۱۷) تکه : به فتحه اول و زور کی دوم ، صاعقه .

(۱۸) نمنخی چار . این کلمه ترکیبی اکنون مستعمل نیست ، و از مردم استعمال توجیه می‌توان کرد ، که معنی متقی ، پارسا و زاهد داشت ، چه نمنخه و نمنخل یعنی نیایش و پرستش است که نمو نخ بمعنی نمازهم ازین ریشه است ، و چار ، کار را گویند ، پس مجموعاً پرستشکار باید معنی داشته باشد .

(۱۹) پلاز : این کلمه بسکون اول در بین قدماء بمعنی تخت و اربکه بوده ، و اکنون از استعمال افتاده .

زمود پرزید و نو دې نن بیا یو غشی وویشت
پر سوریو باندې ویر(۲) پربووت له باسه
محمد واکمن چه ولاړی په بلدار [۱۹]
یووار سو اسیر په لاس د مېر خمنو
انتقال ئې وکړ قبر له بلوار
په تیکنه (۴) ټ پردرست جهان او خار (۵)
په سماو (۳) ئې ودان آهنگران ټ
د محمود د ژوبلورو (۶) په لاس کښوت (۷)
چه غزنه ته ئې باتلى (۸) په تلوار
ننگیابو لره قید مرینه (۹) ده څکه :
تر نپیه ئې غوره خاورې ، هدیره کا
د ذمربو په بېریو (۱۱) کله وي خوار (۱۲)
په دې ویر د غور و ګړی تورنمری (۱۳) سول
ګوره خاخي رنې اوښی له دې غرونو
دا کړونګي (۱۵) ساندی لې (۱۶) په شورهار
نه هغه زرغنا (۱۷) د غرونو ، د پېډ يا ده
نه غټول بیا ذرغونېږي په لابنونو (۲۰)
نه بامی (۲۱) بیا مسپدہ (۲۲) کا په کېسار

(۱) ماضی است از ژوبلل معنی مجروح ساختن ، که اکنون این مصدر بصورت ژوبلول
متعدی مستعمل است .

(۲) ویر : به کسره اول و یای معروف ، ماتم ، اندوه .

(۳) سما : بفتحتین ، صورت معنی مصدر است ، واژريše سم (درست ، وراست ، صالح)
و نظایر آن درین کتاب بسیار آمده مانند خلا ، ملا ، زرغنا وغیره ، و از مورد استعمال هم
می توان دریافت که سما اصلاح و انصاف را میگفتند .

(۴) تیکنه : بکسره اول و یای معروف وزور کی سوم و چهارم ، این لغت اکنون ازین
رفته ، و شاید در قدیم معنی عدالت را داشت ، ریشه این کلمه را می توان تیک به یای معروف
پنداشت ، که اکنون معنی اصل و مرکز مطلوب می آید ، واگرایی آن مجھول خوانده شود
تیک معنی آرام و سکون دارد .

(۵) اوخار : به ضمه اول وواو معروف ، روشن ، هویدا .

(۶) ژوبلور دیده شود حاشیه (۱۵) صفحه (۴۱) .

(۷) کښوتل : درینجا معنی ګرفتار شدن است .

(۸) باتلى : بلاشک شکلی است از بوتلی مشتق از مصدر بوتل که معنی بردن جاندار است .

(۹) مرینه : معنی مرگ و اکنون مستعمل نیست .

(۱۰) سه : به فتحه اول معنی جان و نفس و اکنون ساه ګوئیم .

(۱۱) بېریه : دراینجا معنی ژولانه است .

(۱۲) خوار . این کلمه قطعاً ازین دفته ، و درهیچجا بنظر نگارنده نرسیده و نشنیده ام .

از مورد استعمال توجیه میتوان کرد ، که معنی صبر واستقامت و آرام و سکون را داشته است .

(۱۳) تورنمری : معنی سیاه پوش ، و ماتمزده ، چه تور سیاه و نمری معنی لباس است .

امروز باز بر دلهای ما تیری را زدی ! که به این تیرهزاران دل را مجروح ساختی
المی بر سر مردم سور فرود آمد : و قیکه محمد، پادشاه مقتدر به داردیگر برفت
اول اسیر دست دشمن گردید و بعد از آن به قبر انتقال نمود
آهنگران از اصلاحات وی معمور و در تمام جهان به عدالت مشهور و ظاهر بود
بدست عساکر محمود گرفتار آمد و به عجلت وی را به غرنه بردنده
چون قید و حبس برای مردم غیور مرگ است
بنابران در راه روحش به آسمان پرواز کرد
خاک سیاه مقبره را از دنیا برگزید
بلی ! شیر در زولانه و زنجیر آرامی ندارد
مردم غور ازین ماتم سیپوش گشتند
و هم بین ماتم، روشنی شهر بتاریکی تبدیل شد
بین ! که کوه ها اشک میریزند و آشار ها صدای نوحه وانین دارند
در کوهها و دشتها همان طراوت و سرسبزی پدیدارند
و کلک ها صدای خنده و قهقهه ندارند
لاله در کمر های کوه باز نمی شگفت و با می در کوهسار نمی خندد

(۱۴) بنار، با شهر پارسی از یکریشه است، و ازین برمی آید، که درین قدمما مانتند
عصر حاضر این کلمه مستعمل بوده و طوری که گفته شده، مفنون جدید الاختراعی نیست.

(۱۵) کرونگی : در پیشوای قدیم معنی آبشراد داشت، و آکنون مستعمل وزنده نیست، در
شعرای قدیم تیمینی معاصر سلطان غیاث الدین غوری در مدح باغ ارم زمینداور (دیده
شود طبقات ناصری ص ۸۱) شعری دارد، که در آنجا هم کلمه کرونگه به معنی آبشر آمده
(دیده شود پستانه شراء، ج ۱ ص ۵۸) .

(۱۶) لی : فعل حال است از مصدر لوستل یا لول که به معنی گفتن است.

(۱۷) زرغنا : ظاهراً از ماده زرغون (سبز و خرم) حاصل مصدریست که آکنون مستعمل
نیست، و نظایر آن درین کتاب بسیار است (دیده شود حاشیه ۳ ص ۴۴) .

(۱۸) مسا : بفتحتین به معنی خنده و مسیدل هم مصدر است به معنی خنیدن، و این کلمه
درین متواترین هم مستعمل بود.

(۱۹) کیتھار : اسم صوت است، که بر قهقهه کلک اطلاق میگردد.

(۲۰) لانن : به معنی کمر کوه، ولاشبونه جمع آنست.

(۲۱) بامی : نام گلی است و این کلمه شرحی دارد تاریخی، که در ملحقات کتاب خواهد
خواند (ر: ۲۸) .

(۲۲) مسیده حاصل مصدر است از همان مسیدل یعنی خنیدن.

نه له غرجه (۱) بیا راخی کاروان د مشکو
د پسرلی اوره تودې اوښی توینه (۲) د شار (۳)
مرغله بې نیسان نکړۍ شار
دا په خه چه «محمد» ولاړ له نړیه په ویرنه (۵) ئې سو غور ټول سو ګوار
نه بشکار پېږي هغه سور د سور (۶) په لتو
چه به نجلیو (۷) په نخا پکې (۸) خندله
هغه غور په ویر ناتار د واکمن کښېوست
لاس دې مات سه اې فلکه چه دې وکا
محمد غندې زمریه د مرینې بشکار [۲۰]
شين زه گې فلکه ! ولی لا ولاړ یې ؟
ای د غور غرونو په خه نسوئ غبار ؟
محکی ! ولی په رېردو (۱۱) نه پریوزې ؟
لاندې باندې سه ! چه ورک سی دا شعار :
چه زمریه غندې واکمن څې له جهانه
سخ په تا اې «محمده» د غور لمړ وې ! په نړیه به نه وي ستاد عدل سار (۱۲)

(۱) غرج : همان غرجستان یا غرجستان تاریخي وطن ماست ، که ارباب مسالک بصور مختلف ضبط کرده اند ، یاقوت در معجم البلدان گوید که اصل این تسمیه غراجست بمعنى کوه ، و غراز کلمات قدیم پښتو است ، یاقوت حدود این ولایت را غرباً هرات و شرقاً غور ، و شمالاً مروالرود و جنوباً غزنه می شمارد ، و گوید که ناحیه وسیعی است دارای قرای زیاد ، و نهر مروالرود دران است (مراصد ، ص ۲۹۱). حدود العالم (ص ۵۸) غرجستان را از نواح خراسان شمرده و گوید : که قصبه او بشین است و مهتران ناحیت را شار خوانند جائی بسیار غله و کشت و برز و آبادانست و همه کوهست .

(۲) جوپه : به او مجھوں بمعنى کاروان است .

(۳) شار : حاشیه اول هین صفحه خوانده شود .

(۴) توینه : یعنی میریزاند مزید علیه فعل تویوی است ، از مصدر تویول (ریختاندن و افساندن) .

(۵) ویرنه : از ماده ویر (ماتم) بمعنى رثاء و سو ګواری و ماتمداری است .

(۶) سوراول : بمعنى مسرت و خوشی است ، و تجنسی تمام است با سورودوم که نام قوم است .
واين نام تاکنون در هرات ما موجود است ، زور آباد و زوری موجوده همان سور آباد ، و سوری قدیم است ، واين سور بقول منتخب ناصری که منهج سراج در طبقات ناصری ازوی نقل کرده برادر سام نامی است ، که سلاطین شنبانی غور و بامیان از نسل آنهاست (طبقات ناصری نسخه قلمی ص ۱۷۷) .

و باز بسوی غور کاروانهای شار نمی‌رسد
و نیسان گوهر را شار نخواهد کرد
در ماتم وی غور همه سوگوار گردید
و نه همان آفتاب برین دیار میدرخشد
وجائیکه دوشیز گان در آن صفت اتن میکردن
و همان غور ، مانند جهنم سوزان گشت
شیری را شکار مرگ ساختی !
ای کوههای غور ! چرا غبار نگشید
زیر وزبرشو ! تا این شعار از دنیا برافتد :
و درین دنیا کسی را قراری نیست
و همسر عدلت در دنیا نخواهد بود

از غرج باز کاروان مشک نمی‌آید
ابر بهار اشک گرمی را می‌فشناد
چرا ؟ که محمد از دنیا رفت
در نواحی سور ، همان سور پدیدار نیست
جائیکه دختران رقص کنان می‌خندیدند
همان غور(پر طرب) بهاندوه و ماتم پادشاه نشست
ای فلک ! دستت بشکند که مانند محمد
ای فلک سنگدل ! چرا هنوز برقراری !
ای زمین ! چرا بزلزله نمی‌افتد !
که پادشاهان شیروش از دنیا می‌رونند
خوش ! برتوای محمد که آفتاب غور بودی !

(۷) نجلی : دختر نامزد ناشده .

(۸) پکی : همان کلمه که برخی از اقوام پکنی تلفظ کنند ، عده از قبایل پکی گویند ، و ظرفیت را افاده می‌کند .

(۹) جاندم : بسکون نون و دال زور کی دار ، تاکنون در محاوره کوهسار و عوام قراء
معنی دوزخ است ولی از محاوره اهل شهر و مدن افتاده ، و این کتاب زندگانی قدیم این
کلمه را هم نشان میدهد .

(۱۰) سورا ر : به ضمۀ اول و واو معروف ، دشت خشک و سوزان و گرم .

(۱۱) رپرده : به یای مجھول و سکون سوم و زور کی چهارم و پنجم ، این کلمه اکنون
ظاهرآ مرده و از استعمال افتاده ، و در آثار متواترین هم بنظر نمی‌رسد ، و بلاشبه به مصدر
رپر دېل (لرزین) تعلق داشته ، و معنی زلزله را دارد ، و باستان استعمال این شعر
میتوانیم این کلمه از دسترفتۀ را و اپس زنده سازیم ، و از غنایم ادبی و لغوی است که این
کتاب بنا سپرده .(۱۲) سار : این کلمه اکنون بصورت ساری به زور کی ماقبل آخر ، معنی همسر و
انباز و نظیر ، مستعمل و زنده است ، شاید که شکل قدیم آن سار بوده .

ته پر ننگه وي و لادر په ننگ کې مړ سوي هم پر ننگه دې په ننگه کا خان جار (۱) که سورى دې په تگ و بر کاندي و بر من (۲) سول هم به وياري (۳) ستا په نوم ستا په تبار (۴) په جنت کې دې وه تون (۵) زموږ واکمنه هم په تا دې وي ډبر لور (۶) د غفار

«۸» ذکر د بنکارندوی علیه الرحمه

چه د غور و ، پوهسه په دې : چه شیخ کټه متی ذی رحمة الله عليه کبلی دئ ، په کتاب « لرغونی پښنانه » کې ، چه په « تاریخ سوری » کې دئ : چه بنکارندوی میشته د غور و او کله کله به په غزنه او بست کې هم او سپدلى . پلار ئې احمد نومېد ، او د غور د فیروز کوه (۷) کوپوال (۸) و، بنکارندوی د سلطان شهاب الدین والدین محمد سام (۹) شنسبانی (۱۰) به پادشاهی کې مخور (۱۱) او د درناوی (۱۲) خاوند و ، او هغه وقت چه هغه سلطان پر هند یرغل (۱۳) کاوه، بنکارندوی چه شاعر او عالم سری و، هم ،

(۱) جار : قرباني و فدا کردن .

(۲) ویرمن : ماتم زده و سو ګوار .

(۳) وياري : از مصدر ويابل (افتخار) حاشیه ۱۱ صفحه ۳۳ هم دیده شود .

(۴) تبار : اکنون بدون الف تبر گوئيم ، که باهمان تبار پارسی همراهه است ، ازین کتاب میتوان فهمید ، که این کلمه از زمان قدیم در پښتو مستعمل بود ، و مفون نوی نیست .

(۵) تون : حاشیه (۹) صفحه (۲۹) دیده شود .

(۶) لور : (ر: ۲۱) .

(۷) فیروز کوه : پای تخت سلاطین آل شنب غور بود ، که در حین هجوم مغول تخریب گردید ، وازمعمورترین بلاد وطن ما بود ، که مدتھا مرکزیت داشت ، و مورخین آندوره مانند منهاج سراج و غیره آن را ستوده اند .

(۸) کوتواں : کلمه ایست پښتو ، که از عصر آلسیکنکین مستعمل و مأموریت مهمی بوده در تشکیلات اداری آن دوره ، چنانچه در تاریخ یهقی و گردیزی و طبقات ناصری زیاده تر بنظر میرسد ، و مرکب است از کوت (قلعه) و وال که از آدات تصاحب و نسبت است که هردو کلمه جمعاً قلعه دار و محافظت شهر را معنی میدهد ، و این کلمه تا کنون در وطن ما مصطلح است ، و پښتونها به ت پښتو تلفظ میکنند .

بر غیرت محکم بودی ، و در آن راه جان دادی! به غیرت و حیث خود را فدا کردي!
اگر اکنون از رحلت تو سور به هامگین و ماقم زده شدند فردا به نام تو و دودمان تو افتخار خواهند کرد
مقر و مأوى تو بهشت باد ، اى پادشاه ما
رحمت و مهر خدای بخششده بر تو باد!

«۸» ذکر بنکارندوی عليه الرحمه

از غور بود ، و بدان که : شیخ کفه متی ذی رحمت الله عليه نبسته است ، در کتاب «لرغونی پستانه» که از «تاریخ سوری» نقل کرده : که بنکارندوی ساکن غور بود ، و گاه گاهی در غزنه و بست میزیست ، پدرش احمد نامداشت ، و کوتول فیر وز کوه غور بود .

بنکارندوی بدوران پادشاهی سلطان شهاب الدین والدین محمد
شنسبانی معزز و دارای مقام محترمی بود ، وقتیکه سلطان موصوف
بر هند می تاخت ، بنکارندوی که شخص شاعر و عالمی بود ، نیز ،

(۹) در نسخه اصل سلم نوشته شده و بلاشبه سام درست است ، که از (۵۶۹ ه) تا (۶۰۲ ه)
حکومت راند و به معزالدین شهرت یافت . وی پسر بهاء الدین سام (۵۵۴ ه) و برادر
غیاث الدین محمد (۵۵۸-۵۹۹ ه) است . (دول اسلامیه ص ۴۵۸)

(۱۰) شنسبانی : (د : ۲۹) .

(۱۱) مخور : این کلمه اکنون بسیار کم مستعمل است و از مخ (روی) و وور (ادات نسبت)
ساخته شده ، که معنی رویدار و معزز را میدهد .

(۱۲) در ناوی : این کلمه هم تقریباً از بین رفته ، و در بین قدماء زنده و مستعمل بود ،
چنانچه در اشعار بیت نیکه که تذکرۀ سلیمان ما کو محفوظ داشته هم این کلمه بنظر می آید ،
(دیده شود ص ۴۹ ج اول پستانه شعراء) این کلمه از ریشه دروند (سنگین) برآمده ، و معنی
سنگینی و عزت و احترام را دارد .

(۱۳) برغل : هجوم ، تاخت ، حمله (ص ۳۴ دیده شود) .

د هغه سلطان په لښکرو کې و ، او هسي و ايي : چه بنکارندوی په مدح کې د سلطان محمد سام ، او سلطان **غیاث الدین غوری** [۲۱] دستايني (۱) قصیدې لري ، چه بوللي (۲) دی، محمد ابن علمی و ايي : چه بست کې ما د ده د بوللوغت کتاب ولیدئ ، اوله هغه خخه مې دغه بولله چه د محمد سام عليه الرحمه ستاينه ده و کښله :

القصيدة في المدح

د يسلى بنکلونکى (۳) یا کړه سنګارونه یا ئې ولونل (۴) به غرونو کښې لالونه (۵) مخکه شنه ، لابونه شنې ، لضې شنې سوې طیلسان زمردي واغوسته غرونه د نیسان مشاطې لاس د مچیدو دی مرغلرو باندې (۶) و بنکلل (۷) پهونه د غټولو جندي (۸) خاندي وریدي ته زرغونو پیو کې ناخې زلې جونه (۹) لکه ناوي چه سور تیک (۱۰) په تندی و کا هسي و گانپل (۱۱) غټولو سره پسولونه (۱۲) مرغلري چه اورو و خونولیه (۱۳) په خلا (۱۴) ئې سوه رانه خپاره دېښتونه

(۱) ستاينه : ستايش و مدح .

(۲) چنانکه در حاشیه ۵ ص ۳۹ گذشت بولله بمعنى قصيدة است .

(۳) بنکلونکى : از مصدر بنکل ، که در حاشیه ۴ ص ۲۷ هم گذشت ، و بمعنى آراینده وزیبا کننده است .

(۴) لو نل مصدری است که اکنون مستعمل نیست ، بمعنى پرا ګندن و پاشیدن به حاشیه (۱) ص ۳۶ و ملحقات کتاب رجوع شود (ر ۲۰:) .

(۵) لال : در پښتو همان لعل است ، و این کلمه از قدیم بهمین صورت در پښتو مستعمل است ، شاید صورت معرب آن لعل بوده باشد . در پارسی دوره غزنوی و غوری لعل مجازاً بمعنى سرخ و احمر استعمال میشد ، و در زبانهای هندی هم لال سرخ را گفته اند .

(۶) باندې مخفف باندې ئې است .

(۷) و بنکلل : صورت فعلی است از مصدر بنکل ، یعنی آراست ، حاشیه ۳ همین صفحه و حاشیه ۴ ص ۲۷ دیده شود .

(۸) حاشیه ۱ ص ۲۶ دیده شود .

(۹) جونه : شکلی است از جمع کلمه نجلی که جمع آن نجوني می آید ، و آنرا جلی روجونی هم گویند و به معنی دختر بسن رشد نارسیده است ، واگر بسن رشد رسد ، و نامزاد

در لشکر سلطان بود ، و چنین گویند : که بیکارندوی در مدح سلطان محمد سام ، و سلطان غیاث الدین غوری ، قصاید مذهبی دارد ، که آنرا « بوللی » گویند ، محمد ابن علی گوید که در بست یک کتاب ضخیم قصاید وی را دیدم ، و این قصیده را ، که در مدح محمد علیه الرحمه است از آن کتاب نگاشتم .

القصيدة فی المدح

مشاطه بهار باز آرایش ها کرد
باز در کوهها لعلها را پرا گند
زمین ، کوه و کمر ، دمن سرسیز شد
کوهها طیلسان زمردین را پوشید
دست مشاطه نیسان در خور بوسیدن است
که باغها را به گوهر آراست
در باغهای سرسیز دوشیز گان میرقصند
لاله بغل ریدی میخندند
مانند عروسویکه نیک سرخ را بر جین گذارد
لاله خود را همچنان به زیورهای سرخ آراست
گوهری که ابر ها نشار کرد :
از تلاؤش دشتهای وسیع روشن شد

نشده باشد پیغله گویند .

- (۱۰) تیک : به یای معروف ، زیوری است ، که از طلا سازند ، و به شقیقه یا جبن آویزنند شاید از کلمه تیک به یای مجھول معنی شقیقه ریشه گرفته باشد .
- (۱۱) و گانیل : ماضی است از مصدر نام مستعمل گانیل ، که شاید در قدیم متداول بود ، واژ ریشه گانه یا گپنه است که معنی زیوردارد ، پس مصدر گانیل باید معنی آراستن و زیور بستن داشته باشد .

- (۱۲) پسول : به سکون اول و واومجهول معنی همان گپنه و زیور است .
- (۱۳) و خونولیه : غالباً ماضی است از مصدر خونول که اکنون باتمام مشتقات خود از بین رفته ، و تنها خونی به ضمۀ اول و واو معروف و نون مفتوح معنی نثار مانده است ، پس خونول نثار کردن است ، چون مرغی جمع مؤنث است پس باید صیغۀ فعل ماضی مطلق و خونولیه باید ، که خونولیه لهجه ایست از آن ، و این مصدر با مشتقات آن از مواد غنیمت زبان است .

- (۱۴) مخلا : معنی درخشیدن ولمعان است (ر: ۲۷) .

زرغونو مځکو کې خل (۱) کا لکه ستوريه چه پر هسك باندي څلپري سین ګلو نه (۲) سینې واوري ویلهه کاندي بهپري لکه اوښې د مين په ګريوانونه هر پلورنې والې (۳) بهاندي خاندي له خوبنې سر وهی له سینگرونه (۴) هر پلو د ګلو درم دی لوئلي (۵) تهوا (۶) راغله له خته کاروانونه د مسيح په پو (۷) به مړو ژوندون یاموند پسلۍ مګر مسيح سو په پوکرونه (۸) وج پيديا او غر ئې کړله جتنونه ګهیځ چونې (۹) چه په بن وکا ډغونه [۲۲] په بربن (۱۰) چه رغ د چونې ټوور پده (۱۱) سپړی حاجي (۱۲) چه رامشت کړ رامشتګرو (۱۳) تهوا چندی (۱۵) سره پېودی (۱۶) اشکلونه (۱۷) لکه پېغله غوتی کاندي مکېزونه (۱۹) د زلما (۱۸) تابې راغلي دی پر جندیو د پولو (۲۰) مخ سور کړئ پسلۍ دی چه پر واورو باندي خل (۲۲) وکا لمرونه لکه شن (۲۳) هاتی شنا کاندي سیندونه په غورخنګ غورخنګ له خولي څخونه باسي

(۱) خل : رخشیدن و نورافشاني حاشيه ۱۴ ص ۵۱ دیده شود .

(۲) بضروت شعری کلمات بیت پیش و پس شده ، برای فهمیدن مقصد ، بیت باید چنین خوانده شود : سین ګلو نه په زرغونو مځکو کې خل کا ، لکه ستوري چه پر هسك باندي څلپري .

(۳) والې : جمع واله یعنی جوی است ، که ولې و ويالې هم ګویند .

(۴) سینگر : این کلمه درین متوضطین بصورت سنگی هم استعمال واکنون در قندهار سنگره هم تلفظ کنند ، معنی این کلمه سنگلاخ است . خوشحال خان ګوید :

د ناکس د تریست سره خه کاردي د سنگیپ د زراعت سره خه کاردي ؟

(۵) لوئلي : یعنی پراگنده و پاشیده به حاشيه ۴ ص ۵۰ رجوع شود (ر ۲۰) .

(۶) تهوا : مخفف است از تهوايې (توګوئي و توتصورکنې) و این اصطلاح تاکنون زنده است .

(۷) پو : به ضمه اول و واو معروف ، یعنی دمیدن است ، و پو،دم را هم ګویند .

(۸) پوکرونه : شکلی است از پوکرنه که یعنی دمیدن است .

(۹) آغلې : یعنی زیبا و آرaste و خوشګل و قشنګ است و مؤنث آن آغلې یا مجھول است .

مانند ستار گانی که بر آسمان فروزاند
مانند اشکی که در گریان عاشق سرازیر گردد
از مستی سر به سنگلاخ می‌زنند
گوئی : که از ختن کاروانها رسیده
مگر بهار ، دم میسحا دارد ؟
ودشت خشک و کوه را (نظری) بهشت گردانید
سحر گه که بلبل در بوستان میسراید
گویی : که شاعری اشعار را نظم میکند
و غنچه مانند دوشیزه بناز میخندد
و دست بگردن یکدیگر است
وقتیکه آفتاب بر برفهای سپید نورافشانی کند
و مانند پیل مست ، مستی میکند

گلهای سپید در زمین های سرسبز می‌درخشند
بر فهای سپید میگدازد و جاری است
جوی های صاف بهر سو جاری و خندان است
دایحه گل بهر سو پراگنده است
از دم مسیحا مرد گان زندگانی می‌یافتد
از خاک مرده ، گل زیبا را برآورد
انسان تصور میکند ، رامش رامشگران است:
در باغ بلند چون صدای بلبل ها شنیده شود
موسم جوانی گل ها رسیده
بهار رخسار گل پوپل را غازه زده
کوهها مانند آئینه سپید و مشعشع است:
در ریا با جست و خیز کف بدھان است:

(۱۰) جاجی : فعل حال است از مصدر جاجل معنی فکر کردن و اندیشیدن و تصور
کردن ، که این مصدر با همه مشتقات خود از بین رفته ، و تنها جاج معنی فکر بصورت
نادر در زوایا مانده .

(۱۱) رامشت : معنی طرب و ساز و سرودن ، و رامشگر سراینده و مطرتب است ،
و این کلمات در پارسی هم موجود است ، ولی صورت مستعمل آن رامش و رامشگر است .

(۱۲) چونی : ظاهراً معنی بلبل است ، و اکنون این کلمه از بین رفته ، و مزید علیه
آن خاچونی در بین بعضی از قبایل کاکر معنی بلبل گفته می‌شود ، در پیشو چونی صدای
پرنده است و چونپرل مصدریست ازان ریشه ، که چونی هم بلاشبیه متعلق آنست (حاشیه
۴ ص ۳۰ دیده شود) .

(۱۳) بر بن : حاشیه ۲ ص ۲۶ دیده شود .

(۱۴) نفوپرل : مصدریست قدیم ، که اکنون متداول نیست ، معنی شنیدن و سمع ،
خوشحال خان گوید : « دنیکخواه خبری نفوپر ». و درین کتاب مشتقات آن زیاد آمده
۰ (۱۵) ر ۳۰ .

(۱۶) پپوی : از مصدر پپوعل معنی نظم و بر شته کشیدن و سلک .
۰ (۱۷) ر ۳۱ .

(۱۸) زلما : جوانی (ر ۲۷ : ۲۷) .

(۱۹) مکیز : تبسم ، ناز ، عشوه .

(۲۰) پوپل : ر ۳۲ .

(۲۱) وہنگن : منسوب به وہانگه (شماع) معنی مشعشع و درخشنان .

(۲۲) حاشیه ۱ ص ۵۲ دیده شود .
۰ (۲۳) ر ۳۳ .

نه به چونی(۱) په ستایه(۲) دجنديوموريسي نه به موږ سم د سلطان په صفتونه د شنسب د کهاله ختلی لمر (۳) دی د پسلی په دود و دان لهده رغونه (۴) له قصداره(۶) تر د بیله(۷) ئې یونونه(۸) په زابل چه درې پرنیلی(۹) سبور سی(۱۰) نه ئې حوك مخ ته درې (۱۱) د پېرخمنو تورستهان (۱۲) ئې کړ رنډا په جهادونه هره پلا چه دی پر هند و سند یرغل کا په پسلی چه ئې تېرون(۱۳) په اټک و کا نه به ده غندي روښ ستوري په هسلک خلی(۱۶) نه به بری(۱۸) خوک دهندچناره بنهر و نه[۲۳] نه به بری(۱۷) د سیند په لوري نه به خوک زلی د غور سره راغونه کا د داور(۱۹) توری به چېرې(۲۰) کاخلو نه(۲۱) یو خاوند شهاب الدین دئ چه ئې و کا په هر لوري هر ایجاد ته یرغلونه

(۱) چونی : حاشیه ۱۲ ص ۵۳ و ۴ ص ۳۰ دیده شود ، بعد ازین بیت حصه گریز است
در قصیده .

(۲) ستایه : بمعنی همان ستایه است ، که مدح و ستایش دا ګويند .

(۳) ختلی لمر : بمعنی شمس طالع ، و در پښتوain اصطلاح در مردم مدح ګفته میشند .

(۴) راغه : که جمع آن رغونه می آید بمعنی دامنه کوه است .

(۵) بنده : از مصدر بندل بمعنی اعطاء و بخشش است ، که اکنون سبانده خوانیم .

(۶) قصدار ، ر : ۳۴ .

(۷) دیبل ، ر : ۳۵ .

(۸) یون : سفر و رفتار .

(۹) نیلی : اسپ بور ، کسره اول و یا معرف و فتحه لام .

(۱۰) سی : در نسخه اصل از طرف خود نویسنده کتاب قلم خورد ، و سوهم خوانده میشود .

(۱۱) درې : بمعنی درېرې کونی یعنی می ایستد ، و این فعل اکنون با مصدر آن که باید درل (ایستادن) باشد ازین رفته .

(۱۲) ستھان : بمعنی ظرف ، و کشور ، مملکت ، تحقیق مزید این کلمه در آخر کتاب دیده شود (ر : ۳۶) .

(۱۳) تېرون . درینجا بمعنی ګنډ و ګذشن است ، در بعضی مواقع بمعنی تجاوز و ظلم هم آمده .

(۱۴) تری : غالباً به فتحتین ، در زمان قدیم بمعنی پل بود ، زیرا باید از ریشه تہر و

نه بلبل از ستایش گل سیر میگردد و نه من از صفت سلطان سیر خواهم شد آفتاب طالع دودمان شنسب است از دست وی مانند بهاردشت و دمن سرسیز است ابربخشش‌های وی تمام کشور را سرسیز ساخت از قصدار تا دیبل مورد تاخته‌های ویست بر لاهور ضربت های مردانه وارد میکند وقتیکه از زابل بر رخش ظفر سوار گردد از دشمنان کسی باوی مقابله شده نمیتواند شهاب دین اسلام ، و آفتاب جهان است در هر نوبتی که بر هند و سند بتازد وقتیکه در موسم بهار بر اتفک گذشت مانندی ستاره درخشانی بر آسمان نخواهد تافت وله از غور مردان زیادی برخیزد نه کسی باز لشکر را به سوی سیند خواهد آورد و نه شخصی شهرهای وسیع هندر افتح خواهد کرد نه کسی جوانان غور را فراهم خواهد ساخت شمشیر های داور باز بکجا خواهد تافت ؟ تنها خداوند شهاب الدین است : که بهر سو و هر کشور تاختها کرد .

تپر پدل بمعنی گذشتن برآمده باشد ، چون اکنون این کلمه مرده ، بنابران توجیهًا میتوان بمعنی پل آنرا گرفت ، با مورد استعمال هم موافقت دارد .
 (۱۵) سولل : این فعل بدو لام اکنون مستعمل نیست ، عوض آن سول بمعنی (شدند) گفته میشود .

(۱۶) خلی : فعل حال است از ماده خل و خلا و خلیدل (درخشیدن) ولی اکنون عوض آن خلپری گوئیم ، درین کتاب مکرراً خلی ، خلم آمده ، و ثابت میگردد ، که قدماء چنین میگفتند .
 (۱۷) جگرن : منسوبست به جگره یعنی جنگ و پیکار ، نویسنده کتاب بالای این کلمه لشکر نوشته ، و از چندین جاییکه درین کتاب این کلمه آمده پدید می آید ، که جگرن در بین قدماء بمعنی لشکر و عسکر بود ، و اکنون هم میتوانیم درمورد لشکر تعیین بدھیم .

(۱۸) بری : فعل حال است از مصدر مرده بدل یعنی فتح کردن ، که این مصدر با تمام مشتقات خود از بین رفته ، و تنها بری (ظفر) اکنون مستعمل است .

(۱۹) داور : همان منطقه تاریخی وطن ماست ، که اکنون هم زمین داور گوییم ، بر کنار هلمند واقع ، و در بین مورخین و ادبیات مسائلک و ممالک شهرتی داشت .

(۲۰) چہری : در اصل چری نوشته شده .

(۲۱) خلونه : جمع خل است (حاشیه ۱ ص ۵۲ و ۱۴ ص ۵۱ دیده شود) بمعنی رخشیدن و لمعان .

«۸» بنکارند وی

په جوبو جوبو جگرُون ئې هند ته يون کا چه د غور بادار همت و کا ، زغلونه (۱) نن په سيند باندې تېرپېرى يرغل کاندي په پرتم (۲) ئې ذمرى رېردى په زنگلونه خبان (۳) سيند ئې هم له چاره ايلاتى (۴) کا بر اوپو وپى د غوريانو بنه اپرونە (۵) په هر كال اتك (۶) د ده بنه راغلىي کاندي غۇرۇي په خنۇو خېل پاسته سالونە (۷) پېنتو نخوا (۸) سېكلى خىلى چە زغلې هند ته نو آغلىي (۹) پېغلىي کاندي اتنونە زرغونى ئىختى (۱۰) اغۇستى وي دې غرونۇ بت پېديا هم پسوللى (۱۱) وي خانونە خوچە يون کاد لويدىخە (۱۲) لەخاتىخە (۱۳) په خنۇو نه (۱۵) هر گېبىچ چە لەرخۇ كېرىي (۱۶) كەغمەوي كە برمەل (۱۷) وي كەلمەل كە ترملۇنە (۱۹) كە بېڭەر (۱۶) وي، كەغمەوي كە برمەل (۱۷) وي د شەباب جگرُون بە نە كېنىنى لە زغلو (۲۰) نە بە پرپەرى دا زلىي خېل بېرۇنە (۲۱) زمرى كەله كادىي خان (۲۲) لە يرغلگەرىي (۲۳) خو ئې نکامات مەتونە (۲۴) ورمېرىۋە (۲۵)

(۱) زغل : به سکون اول و فتحه دوم بمعنى تاخت است . ومصدر زغستل و زغستا هم ازین ريشه است . خوشحال خان گويد :
زە پە بىلتانە كې دوصال نارى وهمە خوک چە او به واخلى و پاياب و تەئى زغل شي .

(۲) پرتم : شکوه و دىبدە .

(۳) خبان : به فتحتىن بمعنى مواج است ، چە خې موج را گويند .

(۴) ايلاتى : بمعنى اطاعت و خضوع و رام بودن است ، چە ايلى بمعنى رام و خاضع ومطيع در اشعار متوسطين بسيار آمده ، ولى ايلاتى بصورت مصدرى دиде نشده .

(۵) اير : در پشتىو بمعنى يكىدسته كشى هاست ، و اين كلمه هنوز هم در بعضى قبایل زنده است ، و فرهنگها آنرا ضبط كرده .

(۶) اتك : بفتحتىن ، دريای سندرا درمواضىع كە ازشرق پشاور مىگىزىد ، اتك خوانند .

(۷) سال : بمعنى سرمە دېگ است ، و اين كلمه اكتون عمومى نبوده و فقط در قبایل سمت جنوبى مستعمل است .

(۸) پېنتو نخوا : در اصل پېنتو نخا نوشته شده است .

(۹) آغلى : قشنگ و زىيا ، حاشىيە ص ۹۲ خوانده شود .

(۱۰) خت : به زروكى اول كە جمع آن ختى مى آيد ، در پېنتو بمعنى پىراهن تاكتون در بعضى قبایل زنده است .

(۱۱) پسوللى : مشتق است از مصدر پسولل كە اكتون جز پسول كە بمعنى زبور است ، مصدر و مشتقات آن از بىن رفته ، پسولل و گانىل هر دو مصدر مترادف و بمعنى آراستن و تحلیه است .

(۱۲) خر كېرىي : از مصدر خر كېدل كە بمعنى طلوع است ، و اين مصدرهم با مشتقات آن اكتون از بىن رفته .

لشکر وی دسته دسته بهند سفر میکند : وقتیکه بادار غور مردانه بتازد امروز بر سیند میگذرد ، و هجوم میبرد از شکوه وی شیران در جنگل ها می لرزند دریای مواج هم ازترس بهوی اطاعت میکند و کشتی های غوریان را بردوش خود میبرد اتک هر سال به وی خوشامدید میگوید وریگهای نرم خود را بر کرانها میبرانند چون جوانان قشنگ پنجه نتوعوا بهند میتازند دوشیز گان زیبا اتنی میکند و دشتهای خشک هم خود را آراسته است کوهها هم الیسه سیز پوشیده است سحر گه که آفتاب از مشرق بر می آید تا به افق مغرب سفر و رفتار میکند در ضحی ، و چاشت ، و دیگر ، و مغرب ، و شام : لشکر شهاب از تاخت نخواهد نشد و این جوانان سلسله فتار خود را نخواهد گسیخت بلی ، شیر از پیش تا زندگان نمی گریزد تا که بازو و گردن آنها را نشکنند

(۱۳) خاتیج : بالای این کلمه از طرف نویسنده نسخه اصل، ای مشرق نوشته ، که اکنون ما آنرا بصورت مرکب (دلبر ختوخوا) گوئیم ، ولی این کلمه با لوپدیج که بمعنی مغرب است از غنایم و دایعی است که این کتاب بما داده ، ظاهر خاتیج از ریشه های ختل (طلوع و غنی (ظرف) برآمده ، که عیناً معنی مظلوم و مشرق را میدهد .

(۱۴) لوپدیج : بمعنی مغرب که نویسنده کتاب هم (ای مغرب) بالای آن نوشته ، و از ریشه های لوپدل (غروب) و غنی (ظرف) برآمده باشد .

(۱۵) خندونه : در نسخه اصل بالای این کلمه (ای فق) نوشته اند ، اکنون ما خنده بمعنی کران و حاشیه داریم ، ولی خندونه بمعنی افق از غنایم مواد لغوی همین ریشه است .

(۱۶) بریخر : اکنون هم در بعضی قیایل بمعنی ضحی و مجازاً نان ضحی و شام مستعمل است .

(۱۹، ۱۸، ۱۷) بالای این سه کلمه معانی آن پیشین و دیگر و شام نوشته اند (ر: ۳۷) .

(۲۰) زغل : حاشیه ۱ ص ۵۶ خوانده شود .

(۲۱) بهیر : یا بییر ، بمعنی قطار و جماعت مسلسل و سلسله مردمی است که متعاقب یکدیگر روند .

(۲۲) شان کبل : اصطلاحی است بمعنی گریز کردن ، و خود را از کاری به بهانه کشیدن .

(۲۳) یرغلگری : بمعنی متهاجم و تازنده است ، چه یرغل تاخت و هجوم را گویند .

(۲۴) می : به ضمۀ اول که جمع آن مقونه است بمعنی بازو .

(۲۵) ورمپر : به فتحۀ اول و یای مجهول ، بمعنی پشت گردن است که مغزی هم گویند .

یا به جگ کا د بربو رپی (۱) په هند کې یا به پرپردی (۲) هم په دې چاره سرونه
یا به وران کا بودتونونه (۳) د بمبینو (۴) یا به سره کاندی په وینو ایوادونه
په رنها اوسيٰ ته تل د دین شهابه ! نومدې تل وه پردریج (۵) په (۶) نمزد کونه [۲۴]
خورانه سی ستا په توره د هند لوریه خوچه نست (۷) کړي له نړیه بودتونونه
ستا په زبرمه (۸) دی خاوندہ لوی خبتن وي مور خو ستا په مرسته یونه (۹) خو چه یونه

«۹» ذکر د زبدۃ الفصحاء ابو محمد هاشم

ابن زید السروانی البستی رحمة الله عليه

په « لرغونی پښتنه » کې هسپی حکایت کا شیخ کته رحمة الله عليه (۱۰) : چه
ابو محمد هاشم د هلمند په سروان (۱۱) په سنه (۲۲۳) هجري قدسی زېړدلي ، او په
بست کې تې له علماء او فصحاء خخه لوستنه و کړه ، او وروسته ولاړ ، به عراق قې په
کلوکلو د لویو ائه خخه سمع و کړه ، او ابن خلاط چه خر ګند (۱۲) و په ابی العینا (۱۳)
سره تې په بغداد کې عربونه تېر کړل ، او له هغه تې د عربی بلاغت او اشعار ولوستل ،
او په کال (۲۹۴) سنه هجري قدسی له عراقه بیمار ته راغی ، درې کاله و روسته

(۱) رپی : کاتب کتاب بالای این کلمة ترجمہ بیرق نگاشته ، ولی اکنون ازین رفته ،
و ربید مصدریست که اکنون بمعنى اهتزاز و لرزش مستعمل است ، شاید بمناسبت اهتزاز
قدماء بیرق را رپی یعنی مهتر میگفتند .

(۲) پرپنیوول بمعنى ترك کردن و گذاشتن است ، و اکنون بعوض پرپردی درین چنین
موقع کنپردی از مصدر کنپنیوول می آید ، که تنها گذاشتن و ماندن معنی دارد .

(۳) بودتون : محسنی بالای این کلمه بتخانه نوشته ، شرح این کلمه در آخر کتاب
می آید (ر : ۳۸) .

(۴) بینی : به فتحه اول و سکون دوم و فتحه سوم ، پیشوای روحانی هنود .

(۵) دریج : هم درص ۳۶۰ متن و هم درینجا که کلمة دریج آمده ، محسنی بالای آن نوشته
(ای منبر) . شرح مزید در آخر کتاب داده میشود (ر : ۲۳) .

ویا سرهای خود را در آن کارخواهند گذاشت
یا کشورها را بخون گلگون خواهند کرد
ونامت همواره برمنا بر مساجد مذکور باد!
و بتکده ها را از دنیا گم گردانی!
ما مددگار توییم ، تا که زنده ایم :
یا پرچم های ظفر خود را در هند نصب :
یا بتکده های بت پرستان را ویران :
ای شهاب الدین ! روشن باش !
تا که به شمشیر تو اطراف هند روشن گردد
ای خداوند! مددگار تو پرورد گار بزرگ باد

« ۹ ذکر زبده الفصحاء ابر محمد هاشم

ابن زید السروانی البستی رحمۃ اللہ علیہ

شیخ کپه رحمة الله عليه در «لرغونی پیتناهه» چنین حکایت کند: که ابو محمد هاشم در سروان هلمتند بسال (۲۲۳) هجری قدسی زاد، و در بست از علماء و فصحاء، درس خواند و بعد از آن رفت، و در عراق سالهای متتمدی از ائمه بزرگ سماع کرد، و با ابن خلاو که مشهور بود به ابی العینا در بغداد عمرها گذرانید، و ازو بلاغت عربی و اشعار آنرا خواند، و بسال (۲۹۴) هجری قدسی از عراق پس گشت، و سه سال بعدتر

(۱) نمزدک: محسنی بالای آن ترجمة مسجد نوشته، شرح و تحقیق آن را در آخر کتاب بخوانید (ر: ۳۹).

(۲) نست: ظاهرآ بمعنی همان نیست پارسی است، ولی در پیشتوانی کلمه در صورت مثبت سه و در صورت منفی نسته اکنون مستعمل است، شاید نست مخفف نسته باشد، و معنی آن نابود و معدوم و فانی شده، است.

(۳) ذپرمه: به یای مجھول و سکون سوم و ذور کی چهارم سفارش و حفاظت و حمایت است.

(۴) یونه: مزید علیه یو (هستیم) است، و این (نه) یا (نا) تر نهایا در اشعار پشتون در اوآخر افعال ملحق میگردد.

۰۷: (۱۰)

(۱۱) سروان: همین ساروان کلای موجوده، مرکز حکومتی زمیندار است (ر: ۴۰).

(۱۲) خرگند: بمعنی آشکارا و معروف.

۰۴۱: (۱۳)

په بست کې وفات سو ، نقل کا : چه ابو محمد په عربی او فارسی او پښتو شعرونه ويل ، او هفه وقت چه دده استاد ابن خلاد په ستر گو پوند سو ، نو ده به ئې خدمت کا ، او د هغه خخه به ئې خواره شعرونه ، به ادب کې د عربو اور بدله . ابو محمد له عربی خخه په پښتو د خپل استاد ، ډېر شعرونه هم د الادولي دي .

ابن خلاد چه یو ظریف او ادیب سپری ټه ، په یوه شعر ئې درهم ستایلی دئ ، او ابو محمد هغه شعر داسې په پښتو د الادولي دئ [۲۵] :

شعر

ژبه هم بنه وينا کاندي چه ئې وينه (۱)
 ژبور (۲) ورله ورځي وينا ئې اروي
 که درهم ئې لخني ورک سو ، سې تلتلي (۴)
 که بدای سونی (۷) و بولی (۸) خلق وايی
 که بې وزلى و وايسی رښتیا خبره
 هو درهم بشندي هرچا له لویه برخه
 درهم ژبه ده که خوک ژبور ګکزی ده وسله (۱۲) که خوک په کاندي قتالونه
 نقل کا : چه ابو محمد په پښتو یو کتاب کښلی ټه ، چه په هغه کې (۱۳) د عربی د
 اشعارو فصاحت او بلاغت بیان کړي ټه ، او نوم ئې ټه « د سالو و پمه » (۱۴) .

(۱) وینه : مزید عليه (وی) است بمعنى باشد ، و (نه) برای ترنم در اواخر اشعار ملحق میشود .

(۲) ژبور : بمعنى زباندار و لسان دان و سخنور است ، چه ژبه (زبان) و (ور) از ادات ملکیت است .

(۳) ویاپونه : جمع ویاپ است ، بمعنى افتخار ، حاشية (۱۱) ص ۳۳ خوانده شود .

(۴) تلتلي : په زور کې اول و دوم و سوم ، بمعنى زار و زبون و افسرده است .

(۵) خپل : په زور کې اول بمعنى خاکی است . و مجازاً ساده را هم ګویند ، و درینجا از مورد استعمال میتوان دریافت ، که خپل بمعنى بدیها و زشتیه است ، و شاید این معنی را در قدیم داشت .

(۶) پېژندون : بمعنى معرفی است .

(۷) سونی : به ضمة اول و واو معروف و کسرة ماقبل آخر و یا معروف بمعنى دروغ و کذب است .

در بست وفات یافت . نقل کنند : که ابو محمد در عربی و پارسی و پنتو شعر میگفت ، وهمان وقتیکه استادش ابن خلاد کور شد ، خدمت وی همیکرده ، و اشعار شیرینی را در ادب عرب از وی سمع میکرد ، ابو محمد بسی از اشعار استاد خود را از عربی به پنتو آورده .
ابن خلاد که شخص ظریف وادیبی بود ، دریک شعر درهم را ستوده است ، وابو محمد آن شعر را چنین به پنتو ترجمه کرده :

شعر

در دست صاحب آن زر و دراهم باشد
صاحبان بول همواره مقتخر میباشند
و در دنیا به بدی ها معرفی مشوند
این سخن راستی است از طرف راستگویی
دیگران میگویند : که دروغ و تعدی محض است
و صاحب درهم بهرجای با شکوه است
سلاح است ، اگر کسی میخواهد پیکار کند
زبان هم خوب سخن میگوید ، درصورتیکه :
سخنوران پیش وی آیند و سخشن می شونند
اگر بول از دست شان برود ، ماتیزده میگرددند
اگر متمولی دروغ بگوید ، مردم میگویند
و اگر بیچاره سخن راست بگوید :
بلی ! درهم بهر کس نصیب و افری می بخشد
درهم زبان است ، اگر کسی سخنور می شود
نقل کنند : که ابو محمد در پنتو کتابی نوشته بود ، که در آن فصاحت و بلاغت اشعار
عرب را بیان کرده بود ، و نام آن بود . «داللوبورمه» یعنی «نسیم ریگستان» .

(۸) وبولی : مضارع است ، از مصدر بلل بمعنى یاد کردن و خواستن و گفتن ، ولی
اکنون در قندهار باسونی افعال مصدر ویشتل (رمی) مستعمل است ، مثلا سونی ولی
یعنی (دروغ میگوید) .

(۹) ربنیاینه : راستی .

(۱۰) ربنتون : از ریشه ربتیا ، بمعنى راستگوی و صادق ، اکنون کم مستعمل است .

(۱۱) تبرونه : صورت جمع تبرون است بمعنى تجاوز و از خود گذشتن .

(۱۲) وسله : به فتحه اول و سکون دوم ، اسلحه .

(۱۳) کبی : به یای مجھول ، مخفف (کی ئی) است ، که حرف اول از ادات ظرفیت
و دوم ضیر غایب است .

(۱۴) داللوبورمه : سال بمعنى سرمه ریگ است (حاشیه ۷ ص ۵۶ رابخوانید) و به
اکنون نسیم و بوی خوش است ، که جمماً این نام (نسیم ریگستان) معنی میدهد .

«۱۰» ذکر دعارف ربانی برهان‌الملکین شیخ تیمن

رحمۃ اللہ علیہ

زما پلار قدس‌الله سره له کتابه د «بستان الاولیاء» چه شیخ المشایخ بستان بروج کبلی دی (۱) به کال (۹۵۶) سنه هجری قدسی (۲) داسی نقل کا : چه شیخ تیمن د شیخ کاکپر علیه الرحمه زوی و ، لحکه چه دی د غور بری خوا (۳) ته ولاده ، او هلتہ میشت سو ، نو خلق تپی اولاد او س په کاکپر و کپی [۲۶] نه شمیری ، خو په اصل دوی د کاکپر د اولادی ، او تیمن رحمة‌الله علیہ ، زاهد او عابد ، او ولی و .
 نقل کا : چه کاکپر بابا ، لا ژوندی و ، تیمن له غوره راغی ، او په روپ کپی د کاکپر بابا لیدنے (۴) تپی و کپره ، یا ولاده ، او په کبجران (۵) کپی و او سبد ، او د علاء‌الدین حسین سام (۶) په زمانه کپی وفات سو ، د تیمن بابا دغه شعرونه زما پلار له «بستان الاولیاء» خخه نقل کول او ما لهده واور پدل :

شعر

گھیج رنیا د لم خپره سوه زما پر کورد ویر ناره سوه
 د پیلتوں ورخ توره تیاره سوه
 دغ سو ناخاپه (۷) چه پیلتوں راغی

(۱) در (ص ۶۴ شرح حال شیخ بستان) دیده شود .

(۲) تاریخ تأثیف بستان‌الاولیاء درینجا (۹۵۶) ه ، و در شرح حال خود شیخ بستان (ص ۶۶) تاریخ آن (۹۹۸) ه نوشته شده ، و این اختلاف سین شاید ناشی از سهو نسخ و نویسندگان باشد چون مغزن افغانی نعمت‌الله (ص ۲۵۰ قلمی) تاریخ وفات این شیخ را روز جمعه ۱۱ ربیع‌الثانی سنه (۱۰۰۲) ه نوشته ، بنابران باید گفت که (۹۹۸) ه تزدیک به یقین است ، و در (۹۵۶) ه باید شیخ ما جوان یا طفل باشد ، و طوریکه نعمت‌الله اشارت میکند چون در ایام جوانی سیاحت میکرده و به هند میرفته است ، لهذا فرست تأثیف نباید داشته باشد .

(۳) برخوا : یعنی طرف بلند و سرزمین بلند ، مردم اراضی پست جلگه های قندهار و ارغنداب و سطوح بلند غور و ماورای کلات را تاغزرنی پاسخوا ، برخوا و لورخوا یعنی سرزمین بلند میگویند .

« ۱۰ » ذکر عارف ربانی ، برهان السالکین شیخ تیمن

رحمۃ اللہ علیہ

پدرم قدس الله سره از کتاب « بستان الاولیاء » که شیخ المشایخ بستان بربج
بسال ۹۵۶ ه نوشتہ است ، چنین نقل کند : که شیخ تیمن پسر شیخ کاکر علیہ الرحمہ بود ،
چون وی به کوهستان غور رفت ، و در آنجا ساکن شد ، بنابران مردم ، اکنون اولادش را
در کاکر نمی شمارند ، ولی اصلاً آنها ازاولاد کاکرند ، و تیمن رحمة الله علیہ ، شخص زاهد
و عابد و ولی بود .

نقل کند . که بابا کاکر ، هنوز زنده بود ، که تیمن از غور آمد و در رووب بابا کاکر
را دید و باز رفت ، و در کجران سکونت کرد ، و در عصر علاء الدین حسین سام وفات
یافت ، این اشعار باتیمن را پدرم از « بستان الاولیاء » نقل میفرمود ، و من ازوشنیدم :

شعر

سحر گه که شاعع آفتاب پر اگنده شد در خانه من نفیر غم برخاست
روز فراق ، بر من تاریک گردید
ناگهان ندا دادند ، که فراق آمد

(۴) لیدن : از مصدر لیدل (دیدن) بمعنی ملاقات و دیدار است .

(۵) کجران : همان کجوران تاریخی است که در حوادث دوره غوریها زیادتر ذکر میگردد ،
اکنون هم کجران گویند ، و اراضی مرتفعی است بلند تر از هشت هزار فوت که در شمال شرقی
زمین داور و جنوب غور (معنی اعم تاریخی) افتاده ، و سکنه آنرا کجرانی گویند . ضبط
تاریخی این کلمه کجوران است ، چنانچه در طبقات ناصری مکرراً بنظر می آید ، و از مرانکر
عمدهٔ مدنیت و سلطنت غوری بود . البیرونی گوید : کجران للغورین جبالهم (ص ۲۸ منتخبات
قانون مسعودی طبع دهلي) ذکری ولیدی توغان محشی و طابع و مصحح کتاب گوید : که اصل
این نام در مراجع و مراجع جغرافی دیگر نیامده .

(۶) اصل شام ولی سهو کات است .

(۷) ناخاپه : ناگاه و دفعتاً .

زده مې له دې ویرنی (۱) شين دئ په ژدا ژاهم خه ناورین (۲) دئ
زرغون له اوښومې سادین (۳) دئ
په نول نولپرم (۴) چه تاخون (۵) راغي
هه به بیایم نه به بیا داسی نه به تیاره شې زما ریاسی
نه به شهی (۶) راته پغلاسي
بیلپوری پېر (۷) مې اوس دیون راغي [۲۷]
دشبتن پار (۸) دی هېر مې نه کړي آغليه (۹) مخ چه به يانه کړي
اوربل (۱۰) دی پربنوي وانه کړي
برما د بل اورکړون (۱۱) راغي

«۱۱» ذکر د کاشف اسرار عرفان شیخ بستان پېړې

قدس الله سره العزیز (۱۲)

زما پلار عليه الرحمه له قدما شخه روایت کا : چه شیخ بستان په قوم پېړې و ، په
ښور اوک (۱۳) مې کور و ، د ده پلار محمد اکرم رحمة الله عليه هم د خدای ولی و ،
او دښورا و که راغي ، د هلمند پر غابره په یوه کوپله کې اوسبدې ، اود
خالق په عبادت بهار (۱۴) و ، نقل کا شیخ بستان له پلاره دېر فیض

(۱) ویرنه : بهيای معروف وزور کې سوم و چهارم ، معنی همان ویر (ماتم ، سوګ)
دارد ولی ویرنه اکنون مستعمل نیست . حاشیه ۵ ص ۴۶ را بخوانید .

(۲) ناورین : بسکون واو ، ويای معروف ، مصیبت ، ماتم ، غم .

(۳) سادین ، به يای معروف ، زمین شیار شده .

(۴) نول : به واو معروف ، اندوه و پريشاني و مصدر نولپدل که اکنون کم مستعمل
است به معنی پريشان شدن بود ، خوشحال خان گوید :
گندی وي چه دو صالح په خوبنۍ خوبن شي ڦ چه خوشحال په جدائی کې ڦېر نول کا
(۵) تاخون ، به واو معروف یکی از امراض مزمن و مجازاً جگرخونی و افگار بودن
دل ، عبدالله شاعر ملي گوید .

زه مین پرتایم تاخون مې دئ صنه ڦ خود مې دزه گې دئ آخر در پسې مرمه

(۶) شهی : (ر: ۴۲: ۴) .

(۷) پېر : نوبت وحال .

دلم ازین ماتم کبود گشته میگریم و مینالم، چه مصیبت است
 از اشک من ، کشت زاری سرسیز شد
 از فرط غم میکاهم ، و طوفان سوگ آمد !
 نه بازخواهم بود، و نه او خواهد آمد و نه شب تاریک من روشن خواهد گشت
 و نه محبوبه ، آشتب خواهد کرد
 جدا میگردد و اکنون نوبت فراق رسید
 برای خدا ! مرا فرامش نسازی ای محبوبه زیبا! وقتیکه روی به سفر نهی
 مسکن و مقر خود را گذاشتی و بیرون میروی!
 من در آتش سوزان گداختم

۱۱ « ذکر کاشف اسرار عرفان شیخ بستان بر پیش

قدس الله سره العزیز

پدرم از قدماء روایت کرد : که شیخ بستان از قوم برپیش بود ، و در
 بنوراواک خانه داشت پدرش محمد اکرم رحمة الله عليه هم ولی خدا بود ،
 واذبنوراواک آمد و بر کنار هلمند درستینجی سکونت گزیرد ، و به عبادت خدا مشغول بود .
 نقل کنند : که شیخ بستان از حضور پدرخویش

- (۸) دخبتین بار : در موقعی گفته می شود ، که به محاوره پارسی درهمان مورد گویند :
 روی خدارا بین ، از برای خدا .
 (۹) آغلی : حاشیه ۹ ص ۵۲ دیده شود .
 (۱۰) اوربل : به او مجھول ، درینجا بمعنی مسکن و خانه است و موی باfte پیشانی
 را هم گویند .

- (۱۱) کپون : از مصدر کپول ، دور دادن و بریان کردن .
 (۱۲) ر: ۴۳ .

- (۱۳) بنوراواک : حصه ایست از ریگستان جنوب غربی قندهار که غرباً به گرمسیر و
 سیستان منتهی میگردد ، و شرق و جنوب آن کوه مشهور است بنام کورک و این علاقه مسکن
 اقوام برپیش است که مجاورند با بلوج واشکزی .
 (۱۴) ابر : بهفتحه اول درینجا بمعنی آن مشغول و گرفتار است محتاج را هم گویند .

وموند ، او په خوانی ولایر ، هندوستان ته ، او هلتہ به بنار په بنار گرزوبدی او آثار د قدرت به ئې تماشا کول ، او هفه وقت چه وطن ته راغی په سنه (۹۹۸) هجري ئې د اولیاء الله په بیان کتاب د (بستان الاولیاء) وکېن او زما پلار رحمة الله عليه دغه کتاب به بنوراواک کې د حسن خان بېړخ په کور کې لیدلی ؤ، چه په دې کتاب کې شیخ بستان عليه الرحمه د ډېرو پښتو اولیاء ، حالونه او ګرامتونه او خوارق د عادات کېنلی وو ، او ډېر ډېر اشعار ئې هم را نقل کړي ؤ له نورو شاعرانو اوڅلوا شعرو خخه . دغه شعر ما د خبل پلار له خواي اوږدې چه د شیخ بستان رحمة الله عليه دئ .

شعر چه بدله(۱) ئې بولي [۲۸]

اوښکی مې خاشی بر ګربوان یو وار نظر که پرما راسه ګذر که پرما



دنینی اوږدې زما زړگې وریت په انګار کینا (۲) کینا

خود به و پلېرم چه مې زړه پرتا مفتون کینا

اوښکی مې خاشی بر ګربوان یو وار نظر که پرما راسه ګذر که پرما



وکه نظر زما پرحال چه پروت دنځور یمه تل

له زړه مې خاشی وينې سور په وينو خپل یمه تل

اوښکی مې خاشی بر ګربوان یو وار نظر که پرما راسه ګذر که پرما

(۱) بدله : نوع مخصوصی است از اشعار پښتو ، که بالغان مخصوصی خوانده و سروده میشود ، و بدله در ابتداء یک معیار عروضی مخصوصی داشته که آنرا کسر گویند ، و تمام بدله باید برهمان معیار برابر باشد ، و بعد از هر بند تکرار میگردد اوزان بدله بسیار است . قوافي اجزای غزل بصورت متعدد یا مختلف می آید . مثلا درین بدله هر مصراج باجزو متعلق خود قافیه مخصوصی دارد ، تاکه بکسر میرسد و هر بند بدله که با ستاره ها از هم جدا شده باصطلاح پښتو یک مسری است .

استفاضه نمود ، و در ایام جوانی بهندوستان رفت ، و در آنجا شهر بشهر میگشت ، آثار قدرت را تماشامیفرمود ، وقتیکه بوطن آمد ، بسال (۹۹۸) ه در بیان اولیاء‌الله کتاب «بستان الاولیاء» را نوشت . پدرم رحمة‌الله عليه این کتاب را دربنوراواک بخانه‌حسن‌خان برهیخ دیده بود ، که شیخ بستان علیه‌الرحمه در آن کتاب احوال و کرامات و خوارق عادات بسی از اولیاء پیشتون را نوشه بود ، و حصه زیادی از اشعار دیگران ، و اشعار خود ، هم نقل کرده بود ، این شعر را من از پدر خویش شنیدم ، که از اشعار شیخ بستان است رحمة‌الله عليه .

شعر ، که بدله نامیده میشود

اشک در گریانم میچکد ، باری بن نظری بفرما یا ، و بر من بگذر !



آتش عشق تو دلم را کباب ساخت خوب ناتوان و فشرده ساخت
چون دلم مفتون تو گشت باید بگذارم (در عشق تو) خودرا ذبون ساختم
اشک در گریانم میچکد ، باری بن نظری بفرما یا ، و بر من بگذر !



نظری بر حال من بینداز ، که رنجور افتاده‌ام
از دلم خون می‌چکد ، و بخون خویش گلگونم
اشک در گریانم می‌چکد باری بن نظری بفرما یا ، و بر من بگذر !

(۲) کینا : مزید علیه کی است بمعنی کرد . و ناحرف ترنم است ، که در آخر اغلب افعال اواخر ایيات پیشتو می‌آید ، و این نون ترنم در حین خواندن و سرودن اشعار به الحان ملی با خواننده کماک میکنند . ولذت مخصوصی به صوت و لحن بدله میدهد (حاشیه ۱ ص ۶۰ را بخوانید).

(۳) تارونار . یعنی لاغر و خشک و نحیف مانند تار و نار ، و این اصطلاح در موقعی است ، که از نهایت نحافت ولا غری چیزی حکایه کنند .

کردي (۱) سورې و همه
يو آن مې چېږي نه آرام نه تېکاونه (۲) و بنم
اوښکې مې خاخې پر گريوان يووار نظر که پر ما

☆☆☆

د خورو زهو له حاله ته يې اې باداره آگاه
د خپل عزت په روی «بستان» ته کړه د مهربندل (۴)
اوښکې مې خاخې پر گريوان يووار نظر که پر ما [۲۹]

☆☆☆

« ۱۳ » ذکر د امین الفصحاء شیخ رضی لودی

علیه الرحمه (۵)

يوه سه پهدي : چه کامران خان ابن سدوخان به بنهر صفا (۶) کېي په سنه (۱۰۳۸) هجري قدسي على صاحبها التحية والصلوة والسلام ، يو کتاب و کېښ ، چه «کلید کامرانی» ئې نوم و (۷) . پهدي کتاب کامران له کتابه د شیخ احمد ابن سعید اللودی چه په سنه (۶۸۶) هجري ئې کېبلی ، او نوم ئې ، «اعلام المودعی فی اخبار اللودی» دئ هسې نقل کا : چه شیخ رضی لودی د شیخ حمید لودی وراره و ، چه شیخ حمید په هلستان پاچا سو ، نو ئې خپل وراره پښتو نخوا (۸) ته ولپرۍ ، چه د هغوغرو خلق د اسلام دين ته راولي ، شیخ رضی راغې ، دوه کاله د کسې په غرو گرزېده (۹) او هلته ئې ټېر مخلوق مسلمانان کړل .

(۱) کرده : بسکون اول و زور کې دوم و سوم بمعنى فریاد هولناک وصیحه است .

(۲) تېکاونه : آرام و راحت اکنون در قندھار تېکا و بهمین معنی مستعمل است .

(۳) راحت کرنه : راحت کردن ، از مصدر کړل .

(۴) گوابنل : بسکون اول ، امتناع واژ فعل بدی کسی را منع کردن ، گوانس هم بهمین معنی اکنون مستعمل است .

(۵) شرح تاریخي دودمان لودی در ملحقات آخر کتاب دیده شود (ر: ۴۴) .

(۶) بنهر صفا : جائی است در ۱۸ کروهی سمت شمال شرقی قندھار ، بر سر راه کابل و در قدیم مسکن قوم سدوزی اجداد احمد شاه بود ، و از آثار عتبه یاک پشتہ خاکی مصنوعی

از درد و سوز (عشق) همواره ناله و فغان میکنم
 فریاد و نوحه دارم
 مدت کوتاهی بیچ جای آرام و سکون ندارم
 راحت کرده نیتوانم
 اشک در گربیانم میچکد باری نظری بفرما !
 بیا ، و بر من بگذر !



ای خداوند ! تو از حال دلهای افگار آگاهی !
 و همراه بیچارگانی !
 به عزت خویش ، « بستان » را به مهر خود بنواز
 واژگناهی را دور بدار !
 اشک در گربیانم میچکد باری نظری بفرما !
 بیا ، و بر من بگذر !



۱۲ « ذکر امیر الفصحاء شیخ رضی لودی

علیه الرحمه

بدانکه : کامران خان ابن سدوخان ، در شهر صفا ، بسال (۱۰۳۸) هجری قدسی علی صاحبها التحیة و الصلوٰة و السلام ، کتابی را نگاشت ، که « کلید کامرانی » نام داشت ، درین کتاب کامران از کتاب شیخ احمد ابن سعید اللودی ، که درسال (۶۸۶) هجری ، بنام « الاعلام اللوذعی فی اخبار اللودی » نگاشته شده ، چنین نقل کند : که شیخ رضی لودی ، برادرزاده شیخ حمید بود ، چون شیخ حمید در ملتان پادشاه گشت ، برادرزاده خود را به پیشوای فرستاد ، که مردم آن کوهسار را بدین اسلام دعوت کند . شیخ رضی رفت و دو سال در کوهسار کسی میگشت ، و در آنجا مردم زیادی را مسلمان کرد .

در آنجا موجود است .

(۷) مزید شرح حال کامران خان و اقوام وی در آخر کتاب دیده شود (ر:۴۵) .

(۸) املای اصل نسخه : پیشوای .

(۹) گزیده : این فعل مؤنث تصور نشود ، زیرا بهمین صورت در برخی از لوحه های پیشوای مذکور ، و جمع مذکور هم مستعمل است .

نفل هسی کا : نصر د شیخ حمید زوی په ملتان کې د ملاحده له استاخو (۱) سره
کښېنوست ، اوله دوی خنځه ئې د الحاد او اسماعیلی فرقى عقايد زده کړل ، اوو ګروهېدئ
(۲) د دوی په اعتقاد ، او ملحد سو . چه شیخ حمید رحمة الله وفات سو ، تو ئې پرڅای نصر
کښېنوست ، او د الحاد ترویج ئې غوره کړئ ، او قرامطه ئې راوستل . شیخ رضی
علیه الرحمه ، چه سوچه مسلمانو ، خپل تربور نصر ته ئې داسې پاډ کې (۳) و کېنل ، او
وائې ستول :

پاډ کې

گروه (۵) دې زموږ و کوراوه (۶)	د الحاد په لور دې ترپلل (۴)
تا په تورو توراوه (۹)	موره روئلی (۷) په زیارنه (۸)
چه دې گونبې (۱۰) اډ اووه [۳۰]	لرغون ولی ګروهېدلې
چه پلرو دې رنواهه (۱۱) کړ	هغه ګروه دې اوس آډه (۱۱)

(۱) استاخلی ، کلمه ایست که از ریشه استول (فرستادن) برآمده ، و تاکنون بمعنی قاصدو
رسول مستعمل است .

(۲) ګروهېدل : مصدر است که ریشه آن بلاشبہ هین ګروه است ، که بمعنی دین و کیش
درین اشعار آمده ، و اکنون ازین رفته ، فقط مصدر ګروهېدل بمعنی ګرویدن ، عقیدت داشتن
در متوضطین هم زنده بود ، خوشحال خان فرماید :

نه ئې زره په مانزمهږي نه ګروهېري ★ خدا به شه مې سر و کارشو له کافره ؟
از موادردیکه کلمه ګروه ، و ګروهېدلې مکرراً درین اشعار آمده پدید می آید ، که قدماء
کیش و دین را ګروه میگفتند ، چنانچه در نسخه اصل هم ناسخ بالای کلامه ګروه یت اول
(ایدین) نوشتله ، و ګروه و ګروهېدل بمعانی دین و قبول کیش از غایم ذخایر ادبی ماست که
درین ګنجینه نهفته و میتوانیم این مواد از دست رفته و از تداول افتاده زبان را اکنون
واپس زندگانی دهیم .

(۳) پاډ کې : این کلمه که در بین قدماء معنی یک قطعه شعر داشته ، اکنون ازین رفته
و کتاب قدیمتریکه این کلامه را در آن می یابیم ، همان تذكرة سليمان ماکوست ، که مکرراً
رچند صفحه مکشوفه کتاب مذکور ذکر رفته (پښته شعراء - ج ۱ ص ۵۳ - ۵۵ - ۶۳ -
دیده شود) و از آن برمنی آید ، که پاډ کې یک پارچه و قطعه شعر را میگفتند . (حاشیه ۵
ص ۳۱) .

(۴) ترپلل : به سکون اول و فتحه دوم و سکون سوم ، که اکنون ترپلودل در برخی
از محاوره ها مستعمل ، و بمعنی دویدن و خیزدند و ګریختن و میل کردن است ، در یک لنډی

چنین نقل کنند : که فصر پسر شیخ حمید ، در ملتان با رسولان ملاحده نشست ، و از ایشان العاد و عقاید فرقه اسماعیلی را آموخت و به عقاید آنها گروید ، و ملحد گردید . چون شیخ حمید رحمة الله وفات یافت ، نصر بجایش نشست ، و ترویج العاد را برگزید ، و قرامطه را آورد . شیخ رضی علیه الرحمه که مسلمان پاکیزه بود ، به عزماهه اش نصر چنین اشعار نوشت . و فرستاد :

قطعه

و دین ما را باطل پنداشتی
تو آن را به افترا تاریک نمودی
که تنها تبدیل کردنی بودی !
که پدران تو روشن میکردن

بسی العاد میل کردم
ما بزمت روشن میسانختم
اول چرا میگرویدی
آن دین را اکنون تبدیل کردم

ملی آمده : له سینی توری نه دی تر پلود ** پر پیگنی در کری خوله پنهانه یمه .
(۵) حاشیه ۲ ص ۲۰ خوانده شود .

(۶) کوروی : مصدری بود قدیم ، و اکنون ازین رفته فقط ریشه آن در کوره بواو مجھول (حک و زدوده و خط بطلان گرفته شده) موجود است و مصدر آن کوره کول (خط گرفتن و باطل ساختن) است واژین اشعار پدید می آید ، که کوروی بصورت مصدر و افعال آن در زمان قدیم مستعمل بود .

(۷) روئیلی : ظاهراً مشتق است از مصدر روئیل که ازین رفته و اکنون بهین معنی روئیول (روشن گردانیدن) گویند علی ای صوره ماده آن روئی بواومروف (روشن) است .

(۸) زیارنه : کوشش و ذممت وجهد ، اکنون بهین معانی تنها زیارتمند اول است .

(۹) تور : در پیشتو سه معنی دارد اول سیاه و دوم تهمت و افتراء ، سوم رمیدن ، و اکنون مصدر و افعال تورول معنی سوم می آید ولی ازین بیت ظاهر است که باید در قدیم مصدر و افعال تورول بمعانی اول و دوم هم مستعمل بوده زیرا درینجا معنی سوم موافق نمی آید . پس باید این مصراع را بدو صورت ترجمه کرد : (۱) تو آنرا بسیاهی سیاه کردی . (۲) تو آنرا به افتراء تاریک نمودی .

(۱۰) گوبنی : به او معروف و زور کی مابعد ، اکنون بمعنی تنها است . عبدالقدار خان گوید : لور په لورچه تی سپاهیان خی ** خوبه گوبنی له جهان خی . شاید در قدیم بمعنی (بعدو پس) هم بود .

(۱۱) آمه : اکنون این کلمه ازین رفته شاید ریشه آن در همان احوال (تبدیل کردن) باشد و باید آره تبدیل ، معنی داشته باشد

که هر شو مو در ناوه (۱)	لودی ستا په نامه سیک سو
لودی نه بی په کاوه (۲)	نصره! نه موبی له کهاله (۲)
د ورخلوی (۳) په رغاوه	زمودرغا (۴) ده ستاله گروهه
شیخ احمد لودی هسی نقل کا : چه نصر لودی هسی دشیخ رضی رحمة الله عليه	غبر گون (۷) و کا: «۱۳»
زه لرغون خو ملحد نه يم (۹)	د العاد په تور، تورن سوم (۸)
که ملحد يم د دبننه يم (۱۱)	زما دبننه هسی تورا کری (۱۰)
تورانو خخه په ترپله يم (۱۳)	له اسلامه نه تربلهه (۱۲)
اوسم کروپه لرغونه يم (۱۵)	گروه می هفه لرغونی (۱۴) دئ
وتورانو ته تیاره يم (۱۷)	د اسلام پر هسک به خلم (۱۶)
د حید له لور کهاله يم	د لودی ذوی سنتی يم

- (۱) درنول : سنجین ساختن ، از ماده دروند ، سنجین ، در ناوه ماضی بعید است .
- (۲) کهاله : همان کهول (خانمان) است ، که در حین دخول عامل (د) به قاعدة صرف کهاله شد و تاکنون هم چنین گویند مثلا له کهاله را غلام (از خانه آمد) در محاوره (ه) آن هم می افتد .
- (۳) کاوه : ظاهراً از ماده کول بمعنی فعل است .
- (۴) رغا : (حاشیه ۶ همین صفحه دیده شود .)
- (۵) ورخلوی : ناسخ بالای این کلمه (ای قیامت) نوشته و تاکنون هم لورخ قیامت را گویند ، ولی ورخلوی مستعمل نیست ، وبالشبہ شکل قدیم لورخ است که معنی لغوی آن روز کلان و بزرگ است .
- (۶) رغا و رغاوه : این هر دو کلمه از یک ریشه روغ (درست) برآمده اند ، مصدر رغول (درست کردن) با افعال آن اگر با ادات طرفیت (ور، در، را، خنی، له) بیايد معنی تبرا و پیزاری و قطع روابط را میدهد مثلا ماله احمده و رغوله (یعنی من بالحمد قطع روابط کردم) درینجا هم رغا و رغاوه صور قدیمی است ازین ریشه و همینطور استعمال و باید تبرا و پیزاری معنی داشته باشد .
- (۷) غبر گون : جواب .

- (۸) تور تورن : طوری که در حاشیه ۹ ص ۷۱ گذشت ، تور بمعنی افترا و سیاه است درینجا هم تورن بمعنی مفتری علیه یاسیاه کرده شده باید باشد ولی تورن اکنون ازین رفته .
- (۹) لرغون : نخست ، اول ، قدیم .

لودی بنام تو سبک گشت
ای نصر ! از دودمان ما نیستی
ما از دین تو تبری داریم
شیخ احمد لودی چنین نقل کند : که نصر لودی ، جواب شیخ رضی رحمة الله عليه را
چنین داد : « ۱۳ » .

حال آنکه نخست ملحد نبودم
اگر ملحدم ، ملحد دشمنانم
از تهمت کنندگان میگریزم
و حالا هم بر آن ثابتم !
هر چند پیش افرا کنندگان تاریکم
از دودمان بلند حمیدم !

به تهمت الحاد متهم گشتم
دشمنان من چنین افتر امیکنند
از اسلام روی نمی گردانم
دین من همان دین سابق
بر آسمان اسلام خواهم تافت
پسر لودی و تابع سنتم

(۱۰) تورا : بهمان ریشه تور می بیوندد ، شاید در قدیم معنی افترا داشت ، و اکنون تو را ازین رفته ، حواشی ۸ ص ۷۲ و ۹ ص ۷۱ را بخوانید .

(۱۱) دینه : جمع دین معنی دشمن (ر ۲:)

(۱۲) ترپل : حاشیه ۴ ص ۷۰ را بخوانید .

(۱۳) ترپله : بمعنی گریز و از ریشه همان ترپل است .

(۱۴) لرغونی : منسوب بهمان لرغون است (حاشیه ۹ ص ۷۲ و حاشیه ۸ ص ۳۱) که معنی نخستین و باستانی و قدیم و سابق دارد ، خوشحال خان گوید :

خلق هوشیار دی زه لیونی یم ** نه او سنی یم ، لالرغونی یم .

(۱۵) کروی : بسکون اول و واو معروف ، بمعنی محکم و سخت و کرخت اکنون هم مستعمل است . در اسمای اعلام قدماء هم کروی آمده ، صفحه ۳۰ این کتاب را بخوانید .

(۱۶) به خلم : مستقبل مستمر است ، از مصدر خلل (رخشیدن) حواشی ۱۴ ص ۵۱ و ۱ ص ۱۶۵۵ را بخوانید (ر ۲۷)

(۱۷) توران : بهمان تور ربط دارد ، که در حواشی ۹ ص ۷۱ و ۸ ص ۷۲ و ۱۰ ص ۷۳ گذشت . دو بیت بعد تورانی می آید ، که هم ازین ریشه است ، بمعنی مفتری و تهمت کننده . یا مردم سیاه از حیث خلق و سجیه . اگر در همه این موارد تور ، توران ، تورانی غیر از معانی لنوی آن ، همان اعلام تاریخی شمرده شود هم بعدی ندارد . تیاره درین بیت بمعنی تاریکی و ظلمت است .

تورانی دبنن چه وايي (۱) زه له گروهه په آړه يم (۲)
 دائې تور تاسې دروهوي (۳) زه مومن ستاسي په تله يم (۴)
 د دېننو وينا وي مغره (۵) زه لو دي يمه خو زه يم
 غفرانه‌الماضين و رحمة‌الله على‌الذين اعتصموا بحبل‌الله‌المتين [۳۱]

۱۴» ذکر د مقبول ربانی شیخ عیسی مشوانی

رحمه‌الله‌علیه

هسي نقل کا : خواجه نعمت‌الله هروی نورزی ، په «مخزن افغانی» کې ،
 چه په دوران د جهان‌تغیر پادشاه ئې و کښلی چه شیخ عیسی په قوم مشوانی ټه ، او په
 دامله (۶) ئې سکونت کا اوډ شیرشاه په دوران کې ژوندی ټه ، هسي وايي : چه شیرشاه ته
 خلقو وویل ، چه عیسی شراب خوري کا ، شیرشاه خلق و ګمارل (۷) چه ولاړ سی ، او د شیخ
 شراب وویني ، چه راغل ، شیخ پغپل کور ناست ټه ، او صراحی او پیاله ورته پراته وه ،
 خواړه‌ئې ، د پادشاه سړی چه راغنی ، وي وویل : اې شیخه ! پهدي پیاله کې خه خورې ؟ شیخ
 وي بل راسه ، ته هم ئې (۸) و خوره ! سړی چه صراحی کوکر ، په پیاله کې شیدي دا توی
 سوې . ولاړ او دغه حقیقت ئې پادشاه ته بیان کا . نعمت‌الله کښلی دئ : چه شیخ عیسی رحمة‌الله
 علیه ، لوی ولی ټه ، او د خدای په توحیدکې بنه شعرو نه په پښتو او فارسي ، او هندوسي
 (۹) ويله ، د پښتو یو شعر بې دا دئ :

(۱) تورانی ، دبنن : حواشی ۱۷ ص ۱۱ و ۷۳ ص ۷۳ را بخوانيد .

(۲) آړه : (ر: ۴۶)

(۳) دروهوي : فعل حال است که اکنون دروهوي ګوئيم از مصدر دروهل (فریباندن)

شاید دروهول هم در زمان سابق مستعمل بود .

(۴) تله : به سکون اول وزور کی لام ، از ریشه تلل ، رفتار ومشی را گویند .

(۵) مغره . ظاهرآ نهی است بمعنى مشنو ، ولی اکنون مصدری بصورت غول یعنی
 شنقتن نداریم ، اما نفویل درین متوضطین بهمین معنی مستعمل بود ، که نهی آن مه نفویده
 می آید ، اگر مغره مخفف مه نفویده باشد ، هم بعدی ندارد . خوشحال خان امر این مصدر
 را نفویره آورده و گوید : بنه کړه بنه کړه د نیکخواه خبری نفویره .

دشمنان مفتری که میگویند : « من از دین بر گشته ام »
 این تهمت شانست و شمارا میفریبند
 من مومنم و بکیش شما مایم
 سخنان دشمنان را مشنو
 من لودی ام . تا که هستم
 غفرانه الله الماضین ، و رحمة الله على الذين اعتصمو بحبل الله المتيين .

« ۱ » ذکر مقبول ربانی شیخ عیسی مشوالی

رحمه الله عليه

چنین نقل کند : خواجه نعمت الله هروی نورزی در « مخزن افغانی » که بدوران جهانگیر پادشاه آنرا نوشت : که شیخ عیسی بقوم مشوالی بود ، و در دامنه سکونت داشت ، و در عصر شیرشاه زنده بود . چنین گویند ، که مردم بشیرشاه گفتند : که عیسی شراب میخورد . شیرشاه مردمی را گماشت ، که بروند ، و شراب شیخ را بینند ، چون آمدند ، شیخ در خانه خود نشسته بود ، و صراحی و پیاله نزد وی افتاده ، و میخورد ، آدم پادشاه چون آمد گفت : ای شیخ ! درین پیاله چه میخوری ؟ شیخ گفت ، یا ، تو هم بخور ! آن آدم چون صراحی را کیج کرد ، در پیاله شیر ریخت ، رفت و این حقیقت را به پادشاه بیان کرد ، نعمت الله نوشته است : که شیخ عیسی رحمة الله عليه ، ولی بزرگی بود ، و در توحید خدا اشعار خوبی به پښتو ، و پارسی ، و هندی میگفت ، یک شعر پښتوی او این است :

(۶) در نسخه اصل بدو صورت دالمه و دامله خوانده میشود ، در نسخه قلمی مخزن افغانی (ص ۲۸۰) دامله آمده ، و نام جائی است در هند .

(۷) و گمارل : ماضی است از مصدر گمارل (گماشتن) .

(۸) این جمله بمحاوره موجوده چنین گفته میشود : ته ټې هم و خوره (توهمند بخورش) آنچه در متن آمده صحیح است ، اما فضیح نیست ، شاید سهو ناسخ باشد .

(۹) هندویی : به واو معروف و کسره یا ماقبل آخر ، و یا معروف ، در اصل هندوی نوشته ، ولی در محاوره موجوده زبان هندوها را هندویی گوئیم .

کله با دار یم ، کله مې خوار کړي
کله مې نور کړي ، کله مې نار کړي
کله مې یار کړي ، کله آغیار کړي [۳۲]
پخپله کار کړي پخجل انکار کړي
ته خو قادر یې په صفتونو
عیسیٰ حیران دئ په دې شیونو (۱)

۱۵ «ذکر د سلطان السلاطین سلطان بہلول اودی

علیه الرحمة الله الولی

په مخزن افغانی کې نعمت الله رحمة الله عليه هسي کېنبلی دئ : چه ملك بہلول
د ملك کالا زوي و ، په هندوستان ئې د سلطنت لوا هسکه کړه ، او دغه ملك له لودي
طايفې شغه و ، له ډېري زمانې ، دې لودي تېر سلطنت کا په هند کې .
ملک بہلول په سو هند د اسلامخان تر وفات راهيسې (۲) استقلال وموند ، او
تر جنگو په وروسته ئې بردهلى خطبه اوiske ووهله ، پانۍ پت ، او لاھور او هانسی
او حصار او ناګور ئې د ملتان تر خنہو پوري ونیول ، او د هندوانو دراجگانو سره
ئې سخت جنگونه وکړل ، او انه دېرش کاله ئې پر هندوستان سلطنت وکا ، او ډېر عالـ
او عالم پادشاه و ، په کال (۸۹۴) سنه هجري قدسي وفات شو ، لکه چه وايې :

به هشت صدو ندو چهار رفت از عالم

خدیو ملك ستان و جهانکشا بهلول

د سلطان بہلول عليه الرحمه وفات په تبه د جلالی قصبه کې و (۳) ، او محمد
رسول کلاتوال هو تک پخیل بیاض کې هسي کېنبلی دئ : چه په هندوستان د برسات
په موسم خلیل حان نیازی هسي رباعی انشاء کړه : « ۱۶ » او د سلطان بہلول

(۱) برای احوال شیخ عیسی (د : ۴۷) .

(۲) دراصل راهیسی نوشته شده ، مطابق به محاوره موجوده راهیسی است ، معنی بعد ، پس .

(۳) مؤلف جای وفات سلطان بہلول را قصبه جلالی نوشته ، که در نسخه قلمی مخزن

نعمت الله (ص ۷۰) نیز چنین است .

گاهی بادارم، و گهی خوارم می‌سازی
گهی نورم، و گاهی نارم می‌کنی
گاهی یارم وقتی از اغیارم می‌سازی

خود اینکارو باز خود انکار می‌کنی
بتمام صفات خود قادری!
«عیسی» حیران این چیزهاست

۱۵ «ذکر سلطان السلاطین، سلطان بهلول لودی

علیه الرحمة الله الولي

نعمت الله در مغرب افغانی، چنین نگاشته: که ملک بهلول پسر ملک کالا بود و در هندوستان لوای سلطنت افراد شد و این ملک از طایفه لودی بود که از زمانه‌های درازی همین قبیله در هند سلطنت داشتند. ملک بهلول بعد ازوفات اسلامخان در سر هند استقلال یافت و بعد از جنگها در دهلی خطبه (بنامش شد) و سکه زد، پانی په و لاهور و هانسی و حصار و ناگور را تا کنار ملتان گرفت، و بار اجهه‌های هندو پیکارهای سختی کرد، و سی و هشت سال بر هندوستان سلطنت راند و پادشاه بسیار عادل و عالمی بود بسال (۸۹۴) هجری قدسی وفات یافت چنانچه گویند:

به هشت صدو ندوو چهار رفت از عالم
خدیو ملکستان و جهانکشا بهلول

سلطان بهلول علیه الرحمه در اثر تب در قصبة جلالی وفات یافت. و محمد رسول هو تک کلاتی در بیاض خویش چنین نگاشته است: که در موسم برسات در هندوستان خلیل خان نیازی چنین رباعی انشاء کرد «۱۶» و بحضور سلطان بهلول

ولی فرشته گوید (ص ۱۷۹) نزدیک بهداوی من اعمال سکیت مرد و خلاصه التواریخ سجانرای (ص ۲۷۳) نلاوتی از اعمال سکیت مینویسد فرشته و سجانرای هردو معتقدند که بعد از وفات نعش وی را به قصبة جلالی نقل کرده و پسرش سلطان سکندر در کوشک سلطان فیروز واقع بلندی کنار آب بیاه بر تخت سلطنت نشست.

پادشاه په مخه کې (۱) وویله : [۳۳]

رباعی

خرې اوږي ټې ڈاډي له پا سه
کويله (۲) دغ کایپلتون له لاسه
یه هغه لوئي (۳) گوهر به خول ستا
دا مرحبا کاستا زموږ مواسه ! (۴)
سلطان بھلول رحمة الله عليه چه دا رباعي و نغوره (۵) په جواب ئې دا رباعي سمدستي (۶) وویله :

رباعی د سلطان بھلول

ملک به زرغون کړم پهور کړه راسه
گوره اوږي ټې د داد له پاسه
جهان به زېب موومي زما له لاسه
خول مې د عدل په درو روئي دئ

ذکر د خان علیین مکان خوشحال خان یېګ

علیه الرحمه

محمد رسول هوتك پخپل بیاض هسي کبلی دئ : چه خوشحال یېګ د شهباز خان
خپتک زوى ټې چه په سنہ (۱۰۲۲) هجري پیدا سو او دا خان خورا منۍ او غښتی ټه .
خوشحال یېګ خوکاله په هندوستان بندي ټه ، او بیا ئې له مغولو سره ډېري چګړې
وکړې او د اورنګ زېب پادشاه سره ئې تر مر ګه دېښتني وکړه او په دغو تلاو (۷)
کې مر سو . نقل کا ، چه خوشحال خان یېګ د خپتکو سرداری کړله او هم ډېر
زامن ئې در لود چه ټول شاعران ټه او پخپله خوشحال یېګ هم د غزلو دیوان لرينه

(۱) کې : مخفف کې ئې است که حرف اول ظرفی و دوم ضمیر غایب است .

(۲) کويله : په واو مجھوں وفتحه یا ولام نام مرغی است خوش آواز که در هند مشهور

است (د : ۴۸)

(۳) لوئي : یعنی میپاشد و نثار میکند (ر : ۲۰) .

(۴) مواس در پښتو معنی محافظ و نگهدار است حمید مهمند گوید :

چه ئې تل ستړ ګو کول پکښې خونونه د معن شهر ئې د دیری مواس و نيو

پادشاه خواند :

رباعی

از طرف بالا، ابرهای سیاه میگردید کو یل از غم فراق مینالد :
نی، آن برخود تو گوهر شارمیکند و این مرجبای ترا میکند، ای نگهدارما!
چون سلطان بهلول رحمة الله عليه این رباعی را شنید، در جواب آن ارجاعاً این رباعی را گفت:

رباعی سلطان بهلول

بیا! که مملکت را بداد و دش سر سبز خواهم کرد و بین! ابرهای داد مرا طرف بالا
خود من به گوهر عدل روشن است ! واژ دست من جهان زیب خواهد یافت

۱۷ « ذکر خان نلیمین مکان خوشحال خان بیگ »

علیه الرحمه

محمد رسول هوتك در بیاض خوبیش چنین نوشت: که خوشحال خان بیگ ولد شهباز خان خپلک بود، که در سال (۱۰۲۲) هجری بدنا آمد، و این خان شخص غیور و نیرومندی بود. خوشحال بیگ چندین سال در هند محبوس بود، و بعد ازان با مغولها نبردها کرد، و با شاه اورنگزیب تا حین مرگ دشمن بود، و درین گیر و دار و چپاولها در گذشت.

نقل کنند: که خوشحال خان بیگ سردار قوم خپلک بود، و هم پسران زیاد داشت، که همه شاعر بودند، و خود خوشحال بیگ دیوان غزلیات دارد،

این لغت درهندي هم موجود است .

و بربان پارسی هم از پنتو درقرن پنجم و ششم هجری آمیخته، در طبقات ناصری و تاریخ فیروزشاهی بمعنی نگهبان راه و محافظت دیده میشود، و جمع آنرا مواسات آورده اند، بهر صورت کلمه آربائی قدیم بنظر می آید .

(۵) و تقویره: شنید، حاشیه ۵۷۴ را بخوانید .

(۶) سعدستی: علی الفور، عجالتًا مرتجلًا .

(۷) تالا: چاپیدن، چور کردن، تاختن .

چه د ده [۳۴] غزلونه ډېربنه دي ، او کله کله هزل هم په شعروایي ، او قصاید هم لري .
نقل کا : چه خوشحال يېگ د مغولویه بندکې ټه ، او د رتهbor (۱) په کوتہ بندی
ټه ، پښتنه خټکان ولاړل ، او دی ئې له هغه بندیخانې راویوست ، اور نگزیب نسو په خبر
څوچه دی خپل وطن ته راورسیدئ ، او هغه پادشاه سره ئې جنګونه وکړل ، د خوشحال
يېگ کلی اکوهه نومېږي ، او هلته خټکان پراته دي ، په خټکو خوشحال يېگ عالم او
شاعر پیدا سو .

نقل کا : چه خوشحال يېگ هدايهه په فقه کې په پښتو راواړوله ، او ډېر کتابونه
مې وکبل ، او په کال (۱۱۰۰) سنه هجري وفات شو . محمد رسول هوتك په خپل یاپن
د خان علیین مکان ، د اسې شعرونه کبلی دي ، چه زه ئې هم پدې کتاب نقل کاند :

غزل

چه خبر دې د راتلو را باندي وشي دا لخما یاري دی هم ګندی په زړه شي لکه کښت چه په باران سره او په شي که په پښودرځني درووم زړه مې نه شي که د ذنبي سیب ئې بیا دما په خوله شي [۳۵]	په کاته کاته مې ستر ګې په خاته شي ته خواوس له مانهولای په مرورشوې چه دیدن د محبوب و کړمه تازه شم ګوره تاراباندي کومې کوهې و کړې په اړمان د هغه وقت یم درېغه د رېغه د خپل یار د جدائۍ هسي کار دئ بخته ! هو هېړه مدد بیا راسې و کړه د « خوشحال » سلام په واړو بنو یارانو ګندی بیا مې په لیدو سره زړه بنه شي
--	---

(۱) رتهbor: اين نام بصورت مختلف ضبط شده ، ولی صحيح آن همین رتهbor است ،
که به تصریح خلاصه التواریخ ص ۵۵ یکی از قلاع مشهور صوبه اجیر بود ، در حصص شرقی
راجپوتانه که نام قدیم آن « رن ستمبapor » بود ، یعنی مقام ستون جنگی ، که بر بالای کوه
بلند قلعه سنگی و مستحکمی است (گزیتیر ج ۲۱ ص ۲۳۵) .

که خیلی خوب بوده ، و گاهی شعرهایی هم میگوید ، و قصایدی هم دارد ، نقل کنند: که خوشحال بیگ در زندان مغل ، و در قلعه رفته بیهوده محبوس بود ، افغانان ختیک وقتند ، و او را از محبس بیرون آوردند ، و اورنگزیب واقع نگشت ، تا که بوطن خویش رسید و با آن پادشاه پیکارها کرد ، قریه (مسکن) خوشحال بیگ اکوره نامدارد ، و در آنجا ختیکها سکونت دارند ، خوشحال بیگ از بین ختیک آدم عالم و شاعر برآمد . روایت کنند : که خوشحال بیگ کتاب هدایه در فقه را به پیشوای ترجمه کرد ، و بسی کتب دیگر را هم نوشت ، او در سال (۱۱۰۰) هجری وفات یافت ، محمد رسول هوتك در بیاض خویش ، این اشعارخان علیین مکان را نگاشته است که من هم درین کتاب نقل میکنم :

غزل

وقتیکه خبر آمدنت بن برسد
ولی محبتمن هم گاهی ترا بیاد خواهد آمد
مانند کشته که به آب باران سیراب گردد
که پایم از تو میرود ولی دلم رفتی نیست
که سبب زنخدانش باز بلیم رسد
گویا روح از پیکر بیرون میرود
که یار رفته باز در آغوشم بیارمدد

از انتظار زیاد چشم برون می آید
رفتی از پیش من ، و آزرده گشته !
چون بدیدار محبوب برسم میشگم
نمی دانم ، چه افسون و جادو است ؟
درینما ! به ارمان همان وقتی :
جدایی یار ، عیناً مانند است باینکه
ای بخت ! همین قدر مدد بفرما !

بر تمام یاران خوب ، سلام «خوشحال» باد
شاید که باز بدیدارشان دلم شاد گردد

این قلعه در تاریخ هند به صلابت و متأثت شهرتی دارد ، و دفعه اول سلطان معزالدین غوری آنرا ضبط کرده بود (تاجالماثر ، و گزییر ج ۲۱ ص ۲۳۵) و بقول طبقات ناصری (ص ۱۷۲) هفتاد نفر از شاهان نتوانسته بودند ، که آنرا تسخیر کنند .

خوشحال خان بعد از (۱۰۷۴ ه) درین قلعه محبوس شده و در اشعار خود ذکر آنرا زیاد تر می نماید برای شرح حال مفصل ، مقدمه کلیات وی که در قند هار طبع کرده ام (۱۳۱۷ ه) دیده شود .

وله ایضاً

که مسجد گوری که دیر
دواره یو دی نشه غیر
یومې یاموند په هرخه کې
چه مې و کړ د زړه سیر
ههه لخای په سیر ګرزم
چه ترې نه رسپري طير
« خوشحال » یو ویني خوشحال دی
ور نه ورک دی غیر و زیر

و من رباعياته رحمة الله

یاری له واړو سره ګنده وي
چه حرصناک وي یا ترسنده وي
بتر تر دا نه ، شکم بنده وي
دا به دې پربودی په تنګه بلته

وله ایضاً [۳۶]

هوښيار به مينه په ورمو زياته کا
ورمونه وايم ، که خوک مخ را ته کا
محجاج د نورو نورو نفريو شي
سرې چه خپله کټوه ماته کا

« ۱۸ » ذکر د زرغون خان جنت مکان چه په قوم نورزی و

روایت کا: دوست محمد کاکړې په خپل کتاب (غرغښت نامه) کې (۱) کښلی
دئ چه زرغون خان د نوزاد نورزی و او په کال (۸۹۱) سنه هجري مبارک ولاب
هرات ته او له ههه لخائې په عراق اوخر اسان سفر و کا او د اوزبکو به جنگوکې
زرغون بشکاره کړه بنه مړانه او غیرت ، چه شباني خان سیستان ته ور سپد نو
زرغون خان له ده سره جنگونه و کړول چه د اوزبکو لښکر ډېر و مرل (۲)
دوست محمد کاکړه هسي نقل کا: چه په سنه (۹۱۲) هجري زه و لايم

(۱) کې مخفف کېټې است، که حرف اول ظرفی، و دوم ضمیر غایب است، و این کلمة مخفف اکنون هم در محاوره زیاد است.

(۲) مرل: مردن، مشتق از مصدر مرل (مردن) که اکنون کمتر مستعمل است،

وله ایضاً

اگر مسجد است یا دیر
همه یکی است و غیر از یک چیزی نیست
در هر چیز یکی را یافتم
چون سیر قلبی کردم !
در همانجا بسیر میروم
که پرنده به آن رسیده نمیتواند
«خوشحال» یکی را می بیند و خوشحال است
غیر ، از (نگاه) وی گم است !

از رباعیات اوست رحمة الله

اگر حریص یا ترسنده باشد :
با چنین اشخاص یاری نشاید !
ترادرموردتنگی پدرودمیگویند
وازینها هم بدتر شکم بنده است !

همورامست

مرد هوشیار همواره با پند عشقی دارد من هم پندمیگویم، اگر کسی گوش میگیرد
محاج کانون دیگران و ییگانگان میگردد: کسیکه دیگ گلی خود را بشکناند !

۱۸ « ذکر زرغون خان جنت مکان نورزی »

روایت کند : دوست محمد کاکر که در کتاب خود «غرغفت ذاته» نگاشته است که
زرغون خان از نورزیهای نوزاد بود ، و بسال (۸۹۱) هجری بهرات رفت : وازانجا
سفر عراق و خراسان نمود ، و در جنگهای اوزبک غیرت و مردانگی نشان داد ، وقتیکه
شیبانیخان به سیستان رسید ، زرغون خان با اوی نبردهایی کرد ، که لشکر او زبک در ان جنگها
زیاده تر کشته شدند . دوست محمد کاکر چنین نقل کند : که در سال (۹۱۲) هجری بهرات

در بین قدماء و متوضطین زیاده تر بود ، خوشحال خان گوید :
چه دقام په نتگ کښې و مرهه زویه په عالم کې د خپل پلار غاړه کالکه
واکنون بجای این مصدر وضعی صورت تر کېبی نا محمود آن مړ کېدل و افعال آن
مانند مرسو وغیره مستعمل شده ، و باید صورت اقدم آن پس ذنده شود . ص ۱۷۷ دیده شود .

هرات ته ، په کجران (۱) کې مې د هلا یوب تیمه خخه د زرغون خان د غزلو او شعرو دیوان ولید ، چه اوراق تېو په شهر درې سوه . هم د دوست محمد کاکر روایت دئ : چه زرغون ډېر ضعیف سو ، او په سنه (۹۲۱) هجري به دیر اوت (۲) کې وفات سو . دوست محمد کاکر پخلله «غرغبت نامه» کي دا لاندې دوه یعن (۳) چه مشنوي د ساقی نامی دئ ، د ده له دیوانه د اشعارو رانقل کوي : [۳۷]

مشنوی ساقی نامه

مرور یار مې پخلالکره
اور مې مر په دې او بوکره
زلفې تاوې د سنبل کا
کړپدن (۵) په ګلستان کا
شراب پیری (۶) مینځاني خخه
دې بهار کې ګلبرست دئ
د غټولو تنداري دې
وچ راغه (۷) بنکلی ګلګون شو
یارانې کاندي طلب کا
ښه موسم د پیمانې دئ
نن ڏوندون سبا رفتار دئ
تورو خاورو کې بهونه (۹)
بزم تود په پیاپی کړه [۳۸]

ساقی پاخه پاله راکره
او به توئې په (۴) لنبوکره
پسلی سو غنچه ګل کا
بلبلان شور و فغان کا
 Zahed و زی صومعې خخه
هړ سړی په میومست دئ
په راغو کې سرې لنې دې
جهان ټول سوراوز زرغون شو
سړی ټول شور و شنب کا
بهار وقت د یارانې دئ
نو ساقی پاخه بهار دئ
دنیا پاته مور به څونه (۸)
پیمانه ډکه له مې کړه

(۱) حاشیه ۵ ص ۶۳ را بخواهید .

- (۲) دېراوت : بشمال غرب قندهار بفاصله تختینا (۵۰) میل جائی است که در بین جنوب کوهسار غور و روزگان افتاده ، و اکنون مقر حکومتی شمرده میشود ، و دریای کوچکی دارد . و شاید هراهوئی تاریخی همینجا باشد .
- (۳) دوه یعن : به سکون اول وفتحه دوم ، و کسرة ما قبل آخر ، از متن کتاب بر می آید ،

رفتم ، و در کجران از نزد ملا ایوب تیمپنی دیوان غزلیات و اشعار زرغون خان را دیدم ، که عدد اوراق آن سه صد بود . وهم دوست محمد کاکپ روایت کند : که زرغون - خان (در اواخر عصر) خیلی ضعیف گردید ، و در سال (۹۲۱) هجری در دیر اوت وفات یافت . دوست محمد کاکپ در « غرغبت نامه » خویش دوه یئح (مثنوی) ذیل دا که ساقی نامه است ، از دیوان اشعار وی نقل میکند .

مثنوی ساقی نامه

یار آزرده مرا پس آشتب فرما	ساقیا ! بر خیز و جام بده
و آتش مرابه مین آب خاموش کن	آب را بر شعله بریز
و زلف سنبل را تاب میدهد	بهار آمد ، غنچه را گل میسازد
در گلستان طواف میکند	بلبل شور و فقان دارد
و شراب از میخانه میخورد	Zahed از صومعه بیرون می آید
و درین بهار گلپرستی می کند	هر شخص مست می است
و لاله جلوه گر است	در راغها شعله های سرخ نمایان :
راغ خشک زیبا و گلگون شد	تمام جهان سرخ و سبز گردید
سرگرم طلب و یاری اند	همه مردم شورو شقب دارند
وقت باده بیمائی است	بهار موسی یاری و عشق است
امروز زنده ایم و فردا میرویم	پس ای ساقی ! برخیز که بهار آمد
بخاک سیاه خواهیم بود !	دنیا میماند و ما میرویم
و بزم را پیاپی به آن گرم ساز !	پس پیمانه را از می پر کن

که بمعنی مثنویست ، یعنی اشعار دو مصراعی . و اکنون این کلمه مانند خلود یئح که بمعنی شعر مربع است زنده نیست ، و از وداعی لغوی ملی ماست .

(۴) لنبه : شعله ، در محاوره کنونی لنبه گوئیم .

(۵) کپبدن : طواف ، گردش (حاشیه ۹ ص ۲۲ و ۱۱ ص ۶۵) را بخوانید .

(۶) پهري : میخورد از مصدر پهربل (خریدن) .

(۷) راغه : به زور کی غین ، دامنه کوه .

(۸) خونه ، یونه : مزید علیه خو (میرویم) و یو (هستیم) است .

نابناد زهه می سینه (۱) بناد
 په جوشش کې خم د مل دی
 د پیالو د ډکپدو دی
 چه ئې جام تشنوسکوردی
 مستی کاندی به راغو کې
 یو په بل نازو نخري (۳) کا
 د جمال په تاشا دی
 نه مهجور نه خنگرخون سته
 ساقی یو گړی پخلا سه
 چه یوتش سی ډک ئې نور را
 له هر چاهر خه مې تور کړه (۶)
 توله مهر و محبت وي
 تیاره ورکه سی دنها وي
 جهان توله ګل او مل سی [۳۹]
 نو بهار خکه مرغوب دی
 نو بهار به په خه بنه وي ؟
 بې مستیو بې له ملو
 نه نعمې نه به سرود سی
 ورک به مهر او پیرزو سی
 بزم تاله اميدوار دی
 ستاد جام په اميد نور دی

چه یو دم سمه آزاد
 ساقی پاخه وقت د ګل دی
 وقت د میو د وپشو (۲) دی
 هفه خوک او س د پیغوردی
 مستان گرزي په باغو کې
 لاس په لاس دی یارانی کا
 مجنوون وصل له ټیلا دی
 نه غمجن سته نه پیلتون سته
 تر تا و گرمه (۴) راسه
 ماته جامد ربل ولور (۵) را
 اور مې بل د زړه به کور کړه
 چه بل خه نهوي الفت وي
 تول اخلاص وي او صفاوي
 له زړه کم غش او دغل سی
 ساقی ستا مهر مطلوب دی
 که ستا لور، پیرزو نه وي
 خوند به نکارنګ د ګلو
 نه به بزم په شور تود سی
 جام به تش د آرزو سی
 نو ساقی پاخه بهار دی
 یاران ناست سترګی خلور (۷) دی

(۱) سینه : مزید عليه سې (شود) است و نون تر نم در آخر آن ملحق شده .

(۲) وپش : تقسیم .

(۳) نغره : عشهه ، کرشمه ، غنج و دلال ، جمع آن نخري است . و هکندا نغره بمعنى و خنه هم هست .

(۴) و گرمه : مزید عليه و گرم (بگرم) است ، که برای ضرورت وزن بیت حرف آخر فتحه یافته .

و دل نا شاد ، شادمان شود
خم مل در جوش است
وقت پر کردن ساغر است
که جام شان تهی و سرنگونست
در راغها مستی میکنند
و با یکدیگر ناز و نیازها دارند
و بتماشای جمال سرگرم است
نه محجوری است و نه جگرخونی است
دمی با من آشتب شو !
چون یکی تبی گردد، دیگری عطا فرما !
از هر کس و همه چیز دلم فارغ ساز
و همه مهر و محبت باشد
تاریکی گم شود و روشنی بتابد
تام جهان گل و مل گردد
و بهار هم از این رو مرغوب است
نو بهار بچه چیز خوب خواهد بود ؟
لذتی نخواهد داشت
نه نفه و نه سرو دی خواهد بود
ومهر و محبت از دنیا خواهد رفت !
و بزم امیدوار تست !
و در آرزوی جام دیگر تو اند !

تا دمی آزاد گردم
ساقیا ! برخیز موسم گل است
وقت گردش جام است
اکنون کسانی در خود طعن اند
مستان در باغها میگردند
دست بدست یکدیگر ، یاریها
محجنون به لیلی وصل شده
نه غمگینی است، و نه فراقی است
ساقیا ، سرت گردم ، یا !
پیمانه روا داری و مهر بده
آتش بخانه دلم بیفروز
تا که جز الفت در ان چیزی نباشد
همه اخلاص و صفا باشد
غش و دغل از دل بزدايد
ساقیا ! مهرت آرزوی منست
اگر الطاف و مهر تو نباشد
رنگ گل بدون مستی و می
و نه بزم در انترشور گرم خواهد شد
جام آرزو همواره تهی
پس ساقیا ! برخیز که بهار است
دوستان منتظر نشته اند

(۵) لور : به فتحه اول و واو معروف ، و رببل به فتحه اول و سکون دوم و سوم ،
ریشه های همین لورینه (مهربانی) و رببل (روا داری) است، که اکنون هم کمتر مستعمل
است ، حاشیه ۱ ص ۴۲ و ۱۳ ص ۲۷ و ۱۰ ص ۴۲ را بخوانید (ر : ۲۱) .

(۶) زبه توربدل : نفرت کردن و اشمیاز .

(۷) ستر گبی خلور : کنایه از نهایت انتظار است .

بزم تود د محبت کرده
د یارانو نی انعم کرده
د وندانو غوبو سرود سی
بودم بهه به عشرت تبر کا
ته هم راسه عنایت کرده
له سروم لو خخه چک جام کرده
چه سوید بزم په می تود سی
د جهان ویر و غم هبر کا
چه په منج کی موبیلتون دی
له جهانه سبا یون دی [۴۰]

«۱۹» ذکر دالله تعالیٰ په رحم نومر (۱) دوست محمد کا

علیه الرحمه

د باپر خان زوی ڦ، چه د کا کر بابا د زیارت دباره په کال (۹۱۲) سنه هجری ولاړ
هرات ته، او ییا چه راغنی روپ ته، په کال (۹۲۹) سنه هجری نی یو کتاب په شعرنظم کر،
چه نوم نی دی «غرغشت نامه» دا کتاب چه ما ولیدی، شیرین بیتونه په منشی لري، او
د غرغشت بابا قدس الله سره الکریم حکایات دي، او له رشتنو خلقوئی روایات دا جمع
کری دی. دغه کتاب زما پلار په قوه (۲) کی میندلی ڦ، او ذمود کهول کی موكچنبو
او زنبو (۳) په سبق لوسټ.

دوست محمد علیه الرحمه پختل کتاب کبلی دی: چه زما پلار باپر خان هم یو کتاب
په شعر کبلی ڦ، چه نوم یی ڦ «تذکرہ غرغشت» هنه وقت چه باپر خان وفات سو، او
زه پر کور نهوم، نوهنه کتاب ورک سوی ڦ، او جا ضایع کری، ذه چه را غلم، دخبل پلار
په ماتم هسي ويرجن نسوم، لکه چه کتاب ورک ڦ، ما خود هنه کتاب خبری او رېدلی،
او په وارو وارو ويلی وي، او هم می یو خله هنو خخه په ياد وي، نو ما پر خداي توکل
وکا او هنه قصی او روایات می ییا په شعر وويل، خدای تعالیٰ دی زما پلار سعی مشکوره کا

- (۱) نومر: به واو معروف وضمه نون و زور کی میم، نامزد و نامبرده. خوشحال خان
گوید: په یوه بیلک نی نن تر هر چا به کرم ڏ بل نی هم دی په سبا راته نومری .
- (۲) توبه: موضع مرتفعی است بر شواهد کوه معروف کورک به جنوب شرق

و بزم را به محبت گرم ساز
و به یاران خود انعام بفرما
و بگوش رندان سرو دی رسد:
آلام جهان را فراموش:
ذیرا : فراق پیش روی ماست
و فردا از دنیا سفر میکنیم !

تو هم بیا ، عنایتی بفرما
جام را از می سرخ پر کن
تا بزم سرد ، به می گرم گردد:
آلام جهان را بگذراند

«۱۹» ذکر نامزد رحمت‌الهی ، دوست محمد کاکو

علیه الرحمه

پسر باپرخان بود ، که در سال (۹۱۲) هجری بزیارت مزار کاکو با با بهرات رفت ، و وقتیکه پس به بو ببرگشت به سال (۹۲۹) هجری کتابی بشعر منظوم داشت ، که نام آن « غرغبت نامه » بود. این کتاب را من دیدم ، ایات شیرین به مثنوی دارد ، و حکایاتیست راجع به غرغبت بابا قدس‌الله سره الکریم که از مردم صادق روایاتی را فراهم آورده این کتاب را پدرم در تقویه یافته بود ، و در خاندان ما اطفال و جوانان آنرا بدروس میخواندند . دوست محمد علیه الرحمه در کتاب خویش نگاشته که : پدرم باپرخان هم یك کتاب را نظم کرده بود ، که نام آن « تذکرۀ غرغبت » بود ، وقتیکه باپرخان وفات یافت ؛ و من در خانه نبودم ، همان کتاب گم شده بود ، و کسی آنرا ضایع کرده . چون من آدمد بیاتم پدرم آنقدر معموم نشد ، که به فقدان کتاب . من که مباحث آن کتاب را شنیده و بار بار خوانده بودم ، و هم حصۀ ازان بیاد داشتم ، پس بر خدای تو کل کرده ، و آن قصص و روایات را باز در شعر گفتم ، خدای تعالیٰ سعی پدرم را مشکور کناد ؟

قدنهار تخمیناً (۸۰) میل ، که اکنون مسکن اقوام اخک است .

(۳) ذهنی : به زور کی اول و دوم ، مرافق و طلف نزدیک بسن رشد .

هسي وایي : کېښونکى د دې کتاب عفى الله عنہ ، چه ما له «غرغښت نامو»، شخنه دغه حکایت را نقل کړي دئ : [۴۱]

حکایت له غرغښت نامې خیجه

هسي توګه حکایت دئ
چه ئې فيض تل جا دي دئ
چه منښت (۱) ئې داته بنايې
لوی خښتن له تل عابد و
پر دې لیار ئې دیاضت کا
په ڦها او په نارو وي
عبدات ئې ژوند وزواک و
يا به کېښوت (۵) په ستاینه
شې ئې هم يوه سجده وه
په يوه گوله ئې قوت کا
هر سبا او هر پېگاه و
پر گناه ئې ندامت کا [۴۲]
په شپوشو ئې و وینتو به
چه غرغښت بنيې بشانه (۶)
له تا خوبن يهه نېټخويه !
ما سوا کې دې فرار دئ
د خښتن عبدات کړنه

له نیکانو روایت دئ
نور محمد کاکړرواي دئ
دنیکونو له خولی وائی :
« چه کاکړ نیکه زاهد و
تل ترتل بي (۲) عبادت کا
شپې ئې رونۍ په لمانندو (۳) وي
نه ئې خوب، نه ئې خوراک و
چه به کېښنوست په لمانخته (۴)
ورځ ئې توله په قده وه
تل ئې سیر د لاهوت کا
غرق به تل په ذکر الله و
يوه شې ئې عبادت کا
ستره کې پې سوې له خوبه
هسي خوب ئې ولید ګرانه !
وایي : « اې کاکړه زویه
ستا قدم زما بر لار دئ
شې وورځ دې ده لمانخته (۷)

(۱) منښت : به زور کې اول و دوم و سکون سوم و چهارم ، قبول کردن ، پذيرفتن

(۲) بي : مخفف به ئې .

(۳) لونځ ، لمانځل ، لمانخته ؛ وهکدا بجای لام نون، همه معنی ستایش و نیایش و غرض بندگی و عبادت است (ر: ۳۹) .

(۴) کېښوتل : معنی افتدان و گرفتار شدن و سخت مشغول شدنست .

چنین گوید نگارنده کتاب عفی الله عنہ : که من از « غرغبت نامه » این حکایت را نقل کرده‌ام :

حکایت از غرغبت نامه

روایت است از مردم نیک نور محمد کاکر، که فیض وی همواره از سخنان نیاکان که قبول که: « کاکر نیکه شخص زاهدی بود همواره عبادت میکرد شبها را به نماز میگذرانید خوابی و خوراکی نداشت وقتیکه به پرستش زانو میزد تمام روز وی یک سجده بود همواره سیر لا هوت میکرد همواره غرق ذکر الله : شبی عبادت میفرمود چشم بخواب رفت زیرا که شبا بیدار بود که غرغبت به وی نیکی میآموزد و گوید، « ای پسرم کاکر ! قدمت بر راه من است در ماسوأه قرار داری ! شب و روز پرستش : و به خالق عبادت میکنی !

(۶) سنهانه : به فتحه اول و دوم در قندهار تاکنون معنی بهبود و نیکوئی ، و نفع رسانیدن مستعمل و زنده است ، و از دیشه همان بنه (خوب) است .

(۷) حاشیه (۳، ۴) ص ۹۰ دیده شود (ر: ۳۹).

شې پی اوورځې دې په کوردي
دا هم ستاد غایري قرض دئ
تر کلو کلو لمانځل (۱)
په جهاد به مې پوره کا
یا خدمت د خلق الله دئ
خان خبر کړه بنه له دينه (۲)
د لوی خدای د دین قاصد شه
دا خدمت ئې به خان پور کړه [۴۳]
خان دې خلاص له معصیت سې
د غزا پرخوا نومړ (۴) سو
د غزا غشی (۵) تېره کړل
د سلطان غیاث (۶) له ملوسو
د سلطان مل شوې ملوونه (۷)
د غازیانو په تول (۹) شمېرسو
ښخ په خاور و د هرات سو (۱۰)
مهرو هسي ڙوندون کاندي
مری د خدای په رضا باندې

ولې پاته له تانور دی
ئه جهاد کړه پر تافرض دئ
یوه ورځ جهاد افضل:
څوک چه تل لمنځ وروژه کا
لمړۍ شرط د دین همدادۍ
له تا پاته دواړه دی نه (۲)
توره واخله مجاهد شه
د خدای نور پر جهان خپور کړه
چه دې بشپړ عبادت سې
چه له خوبه ویښ کا کړ سو
زغره خول مې آراسته کړل
هرات خواته په تلو تلو سو
وپکړه هوري جها دونه
خوهورې (۸) تردنیا پرسو
چه مې هلتہ هم وفات سو

(۱) لمانځل : نماز خواندن ، عبادت (ر: ۳۹).

(۲) دی نه : مزید عليه دئ (است) است و تجنبس است با (دینه) آخر بیت.

(۳) دینه : بدوصورت میتوان خواند (له دینه) یعنی از دین که به سبب عمل عامل لام ،
نون فتحه یافته و برای اظهار آن (ه) ملحق شده . دوم (له دې نه) یعنی ازین که درینصورت یا
مجھول خوانده می شود ، و مطابق است به محاواره تنگرهارو پشاور .

(۴) نومړ : نامزد و نامبرده حاشیه ۱ ص ۸۸ را بخواهد .

(۵) غشی : اصلا غشی بزور کی اول دوم و یا معرف خوانده می شود ولی درینجا
مخفف(غضنی) غشی به یا مجھول آمده و این ګونه تخفیف ها اکنون هم در محاواره زیاد است .

ولی دیگر فرایش را ترک کرده‌ای
برو جهاد کن ، که بر تو فرض است
جهاد یکروزه ، از عبادت
کسی که همواره نمازو روزه ادامی کند
شرط نخستین دین همین است
از پیش تو هر دو مانده !
شمیش بردار و مجاهد شو
نور خدا را بر جهان پراکنده ساز
تا عبادت تو مکمل گردد
وقتیکه کاکر از خواب بیدار شد
زره و خود را آراست
سوی هرات رفتی شد
بدانجا جهادها کرد
تا که در آنجا از دنیا گذشت
چون در آنجا هرات مدفون گردید»

مرد چنین زندگانی می‌کند
و در راه رضای خدا میرد

(۶) مقصد سلطان غیاث الدین محمد سام غوری معروفست ، که وی را در اطراف هرات و غور نبردهای عظیمی اتفاق افتاده ، چون این جنگ بنام جهاد دینی ذکر شده ، باید با قومی باشد غیر مسلم ، و شاید همان نبردی باشد که در (۵۸۸هـ) سلطان را با سلطان شاه جلال الدین محمود خوارزم شاه اتفاق افتاده ، و سلطان شاه بسی از خطای های غیر مسلم را بعده خود آورده بود (دیده شود طبقات ناصری و غیره) .

(۷) ملوانه : جمع مل است بمعنی همراه ، ولی اکنون مله گوئیم .

(۸) هوری : در آنجا .

(۹) تول : به واو مجھول جمعیت و توده .

(۱۰) مزار حضرت کاکر اکنون هم در هرات بمردم معلوم است (ر : ۴۹) .

» ۲۰۰ ذکر دمحبوب سبحان عبدالرحمن(۱)

علیه الرحمه

محمد رسول هو تک علیه الرحمه پغپل بیاض کی هسی کنبلی دی . چه عبدالرحمن بابا به قوم مهمند و ، او به پیښور می ژوندون کا ، پلار می عبدالستار نومیدئ ، او به بهادر کلی تی دبره و ، عبدالرحمن بابا به سنه (۱۰۴۲) هجری پیداسو ، او له ملامحمد- یوسف یوسفزی شخه می لوست [۴۴] و کا ، او له هنجه شخه می فقه او تصوف زده کرل ، او بیا ولاپ کوهات (۲) ته ، هلتے تی هم سبقونه و لوتسل ، او بنه عالم سو به خوانی می دنیا پر پنوله ، او اکر به په غرو گرز بدئ ، او کله به ولاپ ، د هندوستان پر خوا ، او د خدای عبادت به تی کا ، د دنیا په کارو به نه مشغول کپدئ ، عبرالرحمن بابا یو عالم ربانی او عابد سری و ، او ڈبر شعرونه می د خدای تعالی جل جلاله ، په محبت کی وویل ، او به پنتنو کی په «رحمان بابا» مشهور سو ، په سنه (۱۱۱۸) هجری وفات سو . خلق می تر او سه د پیښور په هدیره کی زیارتونه کا ، (۳) او د ده شعرونه لولي . د رحمان بابا د بیتو او غزلو دیوان سنه ، او ڈبر ڈبر پیدا کپری .

حسی واپی : فقیر ، محمد هو تک غفرالله ذنوبه ، چه ظل الله پادشاه جهان شاه حسین ، کاتبان واستول ، او له پیښوره می د عبدالرحمن بابا علیه الرحمه د دیوان نقلونه راویل ، او په قندهار کی علماء او زهادو ، و کنبل ، او اوس ڈبر دی . فقراء او د خدای دوستان د عبدالرحمن بابا شعرونه ڈبر لولي او خوبنوی ، او عام خلق فالونه برگوري ، حتی چه سپهنه (۴) هم دا کتاب ڈبر واپی ، او خدای تعالی د ده په وینا کی ، هسی برکت اینی دی ، چه د هر خود من زیه دارو په کا

(۱) در نسخه اصل املای این اسم چنین است .

(۲) کوهات : تخميناً پنجاه ميل بطرف جنوب شرقی پشاور واقع ، و موضعی است ، که اغلب ادبای مهمند و ختنک آنرا در اشعار خود ياد کرده اند ، رحمان بابا هم الہامات ایام جوانی خود را از آنجا گرفته بود .

« ۲۰ » ذکر محبوب سیحانی عبد الرحمن

علیه‌الرحمه

محمد رسول‌هوتك عليه‌الرحمه دریاض خود چنین نگاشته است: که عبد‌الرحمان بابا از قوم مهمند بود ، در پشاور زندگانی داشت ، و پدرش عبدالستار نام داشت و در بهادرکلی ساکن بود. عبد‌الرحمان بابا بسال (۱۰۴۲) هجری پیدا گردید ، و از هلاک‌محمد - یوسف یوسفی درس خواند ، و از وقه ، و تصوف آموخت و بعد ازان به کوهات رفت، و در آنجا هم دروس خواند و عالم خوبی گردید ، در جوانی دنیا را ترک داد ، و زیاده‌تر در کوه‌ها می‌گشت ، و گاهی میرفت ، بسوی هندوستان ، و عبادت خدا می‌کرد ، و به کارهای دنیا مشغول نیگشت . عبد‌الرحمان بابا یک عالم ربانی و شخص عابدی بود ، و اشعار زیادی را در محبت خدای تعالی جل جلاله گفت : و در بین پیشوونها به «رحمان بابا» مشهور شد ، و بسال (۱۱۱۸) هجری وفات یافت. مردم تا کنون در مقبره پشار بزیارت می‌روند ، و اشعارش می‌خوانند . دیوان ایيات و غزلیات رحمان بابا موجود است و زیاد تر بسط می‌آید .

چنین گوید: فقیر، محمد‌هوتك غفران‌الله ذنوبه، که پادشاه جهان، ظل‌الله‌شاه حسین، کتابها را فرستاد ، و از پشاور نقول دیوان عبد‌الرحمان بابا عليه‌الرحمه را آوردند ، در قندهار علماء و زهاد آنرا نگاشتند ، و حالاً بسیار است . فقراء و دوستداران خدا ، اشعار عبد‌الرحمان با بارا زیادتر می‌خوانند ، و می‌پسندند ، و مردم عوام در ان فال می‌بینند ، و حتی که طبقه زنان هم این کتاب را بسیار می‌خوانند ، و خدای تعالی در کلامش بر کتی نهاده که داروی هر دل در دمند است

(۳) مزار مبارک این ادیب نامور و شاعر برگزیده ما بجنوب پشاور در مقبره عمومی آنجا نزدیک مزار آخوند در ویژه واقع ، و مطاف عامه است .

(۴) بنخمنی: بزور کی اول و سکون دوم و زور کی سوم و یا معرف ماقبل مکسور معنی طبقه نسوان و توده زنان ، اکنون هم مستعمل است .

او هر غریب او محتاج مستغنى کا . زما پلار هسي نقل و کا : چه به قندھار کې د راضې گر ګین خان جوروستم ، ترحد تېرئ^(۱) و کا ، او خلق د خدای هسي شنۍ^[۴۵] په عذاب سول : چه په مرگ خونش سول ، نو دوي په کو ګران^(۲) کي مغفور رحماني ، بر ګزیده صمداني حاجي ميرخان هوتك بناله خېل ته ولاړل ، او له هفه ئې چاره د کار طلب کړل ، او ټولو وویل : هرچوول چه دی وايې هفسې کړي . هفه مغفور یوه ورځ تر مابنامه له نورو پښتو خانانو او مشرانو سره مصلحت وکا ، او هسي ئې تړون وکا : چه ظالمان مړه کړي ، او خانونه له جور و ظلمه و ژغوري ، په پاي کې حاجي ميرخان عليه الرحمه وویل : راسې چه عبدالرحمان بابا قدس سره ، هم و پښتو . چه د ده ديوان ئې خلاص کا ، هسي شعر و نه و ، بیت :

زه مكتوب غندې په پته خوله ګويایم
خاموشی لخما تېري کاتر غوغه شما
گښت د عشق په توده زمکه امان چرې
سمندربو په چه زیست کا په صحراء شما

چه دغه بیتونه ئې ولوستل ، هفه مغفور حاجي ، او لس ته وویل : چه د ظالمانو کار تمام دئ ، اما او س دستي خاموشې بهتره ده ، توله په پته خوله دا ګوښن کړو ، چه ظالمان ورک سې ، چه مناسب وقت راسي ، نوبه زه پرتاسي دغ و کړم ، هفه وقت باید ټول تیار او ظالمان له وظنه وباسو .

نقل کا : چه یوه میاشت وروسته ، جنت مکان حاجي ميرخان ، د او لس میران او خانان راوبل ، او په «مانجه»^(۳) ئې جر ګه وکړله ، او تولو په فرآن قسم وکا ، چه د ګر ګین خان ظالم له جوره خانونه خلاص کړي ، بر دې وقت یا حاجي^[۴۶] مير خان مغفور ، له رحمان بابا خخه دا بیتونه ولوستل :

(۱) تېرئ : تجاوز ، و تعدی و از حد ګذشتن .

(۲) کو ګران : به او معرف ما قبل مضموم ، بر کران دریای ارغنداب در غرب قندھار

(۳) بفاصله تخمیناً (۶) میل بر جاده هرات افتاده ، و آرامگاه دائمی حاجی میر ویس خان همدرانجاست ، ازین کتاب پدید می آید ، که قاید مرحوم ، ایام حیات خود را همدرانجا هیگندا نید .

و هر غریب و محتاج را مستغنى مى سازد .

پدرم چنین حکایت کرد : که چون در قندهار جور و ستم گرگین خان را فضی ، از حد گذشت و خلق خدا چنان به عذاب گرفتار شدند ، که بمر گ راضی گشتند پس آنها در کوکران پیش مغفور رحمانی ، و بر گزیده صمدانی حاجی میرخان هوتك بنالم خیل رفتهند و از وی چاره کار را طلبیدند ، وهمه گفتهند : هر طوریکه او میگوید ، چنان میکنند . آن مغفور یک روز تا شام با خوانین و بزرگان پستونها مصلحت کرد ، و چنین قرار دادند : که ظالمان را بگشند ، و خود را از جور و ظلم نجات دهند ، در آخر حاجی میرخان علیه الرحمه گفت : بیاید که عبدالرحمان بابا قدس سره را هم پرسیم ، چون دیوان وی را کشودند ، چنین اشعار برآمد ، بیت :

من مانند مکتب بخموشی گویا هستم
خاموشی من از غوغایم بر تر است
در گشت و گدار سر زمین سوزان عشق ، امان نیست

چون این ایات را خواندند ، آن حاجی مغفور ، به قوم گفت : که کار ظالمان تمام است ولی اکنون و عجالتاً خاموشی بهتر است ، همه ما بخاموشی همین کوشش خواهیم کرد ، که ظالمان گم شوند . چون وقت مناسبی بیاید ، آنگاه من بشما ندائی میدهم ، در آنوقت باید همه ما مهیا بوده ، و ظالمان را از وطن بکشیم .

نقل کنند : که یکماه بعد ، حاجی میرخان جنت مکان ، خوانین و میسر های قوم را طلبید ، و در «مانجه» مجلس شورائی آرادت و همه بقرآن قسم کردند ، که از جور گرگین خان ظالم خود را برهانند ، و در همین وقت ، باز حاجی میرخان مغفور ، از رحمان بابا این ایات را خواند :

(۳) مانجه : در شرق شمالی قندهار بفاصله تخمیناً ۲۰ میل بر شهر اه کابل واقع و با شهر صفا پیوسته است (حاشیه ۶ ص ۸۴ را بخوانید .) اینجا نیکه و نیقه آزادی از طرف جرگه ملی در آن ممکن و مسجل شد ، غالباً به خانزاده نام دختر جعفرخان سدوزی ، خانم حاجی میرویس خان مرحوم تعلق داشت ، زیرا اینحدود در آن نصر طایفة سدوزی را بود (تاریخ سلطانی ص ۷۱) .

بیت

چه آسمان ئې مخ پېت کړي په سحاب و
خدای وماوته بشکاره کړ هغه نمر بیا
چه رقیب راته تړلی په زنځیر و
خپل حبیب را باندې پرانټ هغه وریا
په وصال ئې منت بار او سه رحمانه !
په صدف کې دخل نشته د ګوهر بیا
نقل کا : چه د خدای په قدرت ، دغه ورڅ پر آسمان اوریئ هم وه ، چه حاجی میر
مرحوم دا بیت ولوست ، هغه ګپری لمر بشکاره سو ، اوریئ ئې له مخه هیسته (۱) سوه خلقو
هم دغه یو الهی مدد و گانه ، او بیا نو جنت مکان حاجی میر خان خلقو ته وویل : دا دی
د خدای تعالی مهر او لطف هم زموږ ملګری دی ، او س نو وقتدي ، چه توری له تېکیو (۲)
وکاپو ، او مخانونه له دېمنه وړغورو . هغه و چه په ۲۹ د ذیقعدة الحرام سنه (۱۱۱۹)
هجری او لس تول سول ، او د جنت مکان حاجی میر په مدد په قندهار ورنویل ، او دېمنان
ئې تول مړه کړل . او س به نو کاتب الحروف غفرالله ذنو به د عبدالرحمان با باشعرونه را نقل کا :

غزل

زه دا هسي دېوانه و مجنون چاکرم [۴۷]
له رواجه له رسومه بیرون چاکرم
نه پوهېړم چهدا چاري په ما خوک کا
لپونی د خپل نگاه په افسون چاکرم ؟
کومې ستر ګې ، کوم بانه ، کومه غمزه ده
دو بشیدغندې په خاک و په خون چاکرم ؟
توان توفيق خو د فتنو تورو ستر ګو مفتون چاکرم ؟
« رحمان » هېڅ له خپله مخانه خبر نهوم
په فتنو د تورو ستر ګو راخنه نه و
چه دا هسي دنګ ذبون او محزون چاکرم !

« ۲۱ » ذکر د شیخ الصالح محمد صالح

رحمة الله عليه

هسي وا بي کاتب د دي کتاب محمد : چه ملا الله يارالکوزي په « تحفة صالح »

(۱) هیسته : تاکنون هم بمعنی دور شده و بر داشته شده است .

بیت

همان آفتاب یکه فلك رویش را بسحاب پوشانیده بود ، خدا باز بن نمود
همان دریکه رقیب آنرا به زنجیر محکم بسته بود، حبیب من آزار باز برویم کشود
ای رحمان! دروصل وی ممنون باش! گوهر دو باره بصف دخلی ندارد^(۳)
نقل کنند ، که بقدرت خدا ، در همان روز برآسمان ابر هم بود ، چون حاجی میر
مرحوم این بیت را خواند ، هماندم آفتاب آشکارا شد و ابر از رویش دور گردید ، مردم
آنرا هم مدد الهی پنداشتند ، و بعد ازان حاجی میرخان جنت مکان بمردم گفت : اینکه
مهر و لطف خداوندی هم رفیق ماست ، و حالا وقت است ، که شمشیرها از نیام
بکشیم و خویشن را از دشمن نجات دهیم . همان بود که به ۲۹ بهذیقعدة الحرام سنہ (۱۱۱۹)
هرجی ملت جمع گردید ، و بمد حاجی میرخان مکان ، به قندهار داخل شدند و دشمنان را
همه بکشتند . حالا کاتب الحروف غفرالله ذنو به چند شعر عبدالرحمان بابا را نقل میکند :

غزل

که مرا چنین دیوانه و مجnoon ساخت و که از دواج و دسم مرا بیرون کرد ؟
نمیدانم کیست که مرا چنین کارها و ادارمی سازد و کیست که مرا بافسون نگاه دیوانه ساخت ؟
کدام چشم و کدام مژگان و کدام غمزه است! که مرا مانند شهید بخاک و خون انداخت ؟
در مقابل فتنه ها ، نه تواني و نه توفیقی داشتم به فتنه های چشمان سیاه که مر امقوتوں کرد ؟
هیچ از خویشن خبری ندارم ای « رحمان » !
که اینچنین مرا زبون و محزون ساخت ؟

« ۲۱ ذکر شیخ الصالح محمد صالح »

رحمة الله عليه

چنین گوید کاتب این کتاب محمد : که ملا الله یار الكوزی در « تحفة صالح »

(۲) تهکی : غلاف و نیام شمشیر .

(۳) یعنی گوهر مقصود که بچنگ آمده ، از دست باز نمیرود .

کې کېبلی دئ، چه شیخ محمد صالح به قوم الکوزی و، په جلدک (۱) کې او سپدی، او عابد او عالم و چه وقت ئې په تدریس تپراوه، او د خلق الله ارشاد ئې کا.
 نقل دئ : چه شاه بیگ خان د قندهار صوبدار (۲) شیخ محمد صالح وغونبست، چه کابل ته ولاړسي او هله خلقو ته فیض ورکړي او په تدریس د علوم موطالبانو ته هدایت وکا. شیخ محمد صالح ورته و کېبل «چه ما له، طمع د عزت نسته، او په دنیا پسې تګ نه غواړم زمداداسي مقصد دئ چه دنیا ماته راسي، نه چه زه ولاړ سه دنیا پسې، که زما عزت غواړي ما پرېږد، او په دنیا پسې مې مه مسافر کوه». چه دغه خط ورسپدی شاه بیگ خان وویل : «زما هم ستا عزت مقصود و، نه بې عزتی».

هسي وايي محمد [۴۸] چه ملا الله يار، د خپل شیخ په نامه و کېښ کتاب چه «تحفة صالح» ئې نوم و . په هغه کتاب کې د خپل شیخ عليه الرحمه احوال او خبرې و کېبلې، او د ده اشعار ئې پکښ ضبط کړل، چه له هفو خخه دا غزل دئ، چه شاه بیگ ته ئې کېبلی:

غزل لشیخ محمد صالح

د لیلى د مینې فیض هر سبا ویدم بیهوده منت به ولی د نور چا ویدم؛
 چه اشنای د شپې ناخاپه په لاس کېښوت روښان زړه په کو ګل پت لمړ په سماویدم
 بردنیا که تجارت خوک د دنیا کې (۳) زه د زړه په بازار بارد عشق سودا ویدم
 د لیلى لیدل دې رب په بها، نه کې (۴) خزانه که د دې کل جهان په شا ویدم
 که پر تخت مې د سليمان سبور کړې سړې؛ عاقبت خاورو ته بنه عمل پیشوا ویدم

پله عشقه خوشحالۍ پر ما حرمه
 زه «صالح» که په خوله خونې په زړه زړ اویدم

(۱) جلدک : تخميناً ۷۰ ميل دور، بر شهر اه کابل بسمت شمال شرق قندهار افتابه و مسكن اقام الکوزی است .

(۲) شاه بیگ خان صوبدار قندهار غالباً همان شخص کابلی است که در اوائل عصر

نگاشته است، که شیخ محمد صالح از قوم الکووزی و در جلد که میزیست، عابد و عالی بود که وقت خود را به تدریس میگذرانید، و ارشاد خلق الله میکرد.

تقلیل: که صوبدار قندهار شاه ییگ خان، شیخ محمد صالح را خواست، که بکابل برود، و در آنجا بمردم فیض دهد، و به تدریس علوم، طالبان را هدایت کند. شیخ محمد صالح به وی نوشت: «که مرا طمع عزت نیست، و در پی دنیا رفت نمیخواهم، من عزم دارم، که دنیا بمن آید، نه که من در پی دنیا بروم، اگر عزت مرا میخواهی مرا بیان، و در پی دنیا مسافر مساز». چون این مکتوب به شاه ییگ خان رسید گفت:

«مقصد من هم عزت تو بود، نه بی عزتی».

چنین گوید محمد: که ملا الله یار بنام شیخ خویش، کتابی نوشت، که «تحفه صالح» نامداشت و در ان کتاب احوال و اقوال شیخ خود علیه الرحمه را نگاشت، و اشعار وی را در ان ضبط کرد که ازانجله این غزل است، که به شاه ییگ خان نگاشته:

غزل شیخ محمد صالح

چون فیض عشق محبوبه را هر سحر که می برم	منت دیگران را چرا بیهوده بکشم؟
چون شبانه آشایم ناگهانی بست آمد دل روشن خود را ماند آفتابی که در سما پنهان است در سینه میرم	
اگر کسی در دنیا تجارت دنیا می کند	من متعاع شق را به بازار دل عرضه میدارم
خدماء عادل قیمت دیدار محبوبه نگرداند:	اگر خزاین تمام جهان را بن دهند
ای مرد! اگر مرا بر تخت سلیمان بنشانی	عاقبت کردار خوب را بخاک توشه خواهیم برد
بدون عشق، خوشی و مسرت بر من حرام است	
من « صالح » اگر ظاهرآ خوشم، دلم میگرید	

جهانگیر بعد از (۱۰۱۴ ه) صوبدار قندهار بود، برای تفصیل موضوع تعالیق آخر کتاب دیده شود (ر: ۵۰). (۳) کی: صورتی است از افعال کری، کوی، کا، معنی میکند، و هر چهار صحیح و در محاوره عمومی داخل است.

غزل، وله ایضاً رحمه الله

روغ به نه سی به دار و د طبیبا نو
دادزده دارو جوید نکره حکیمانو^[۴۹]
کار سازی کاد خوارانو رنخورانو
بنه وبل در و گوهر دنا صحا نو
زیده مې ودی په منگولو خبر و یانو
چه په زیده ئې غشی خرخ^(۱) سی د چشانو
چه نورتن له رنځه خلاص په زیده رنخورو وي
مګر الله چه حبیب دی هم طبیب دی
هېڅ اثر داباندي نکاندي عاله!
نصیحت زیده غواړي، زیده نسته کو ګل کې
که «صالح» غندې د زیده په و ینو پایی
نورد ولت پر د نیا نسته طالبانو

۲۲» ذکر د مقبول رباني علی سرور قدس سره الولی

په «تحفة صالح» کې هسي راودی: چه شیخ علی سرور شاهو خپل لوډی
و، چه دهند ستان په ملتان کې دېره و^(۲) او خاوند و د کرامات او خوارقو چه خلقو به
هر کله لخني ليدل^(۳).

په «مخزن افغانی» کې هم نعمت الله هسي و ابي: چه شیخ لوی لوي کرامات
ښکاره کړل او خلق په و ګروهېدل^(۴). په «تحفة صالح» کې را وړي چه شیخ به خپلو
مریدانوته هدایت کا او عظونه، او د سوالو خوابونه به ئې ويل، او د تصوف مشکلات
به ئې حل کول^(۵).

یوه ورځ سوال ئىنى و سوچه: «پس ترا هر لحظه مرگي رجعتي است» مصطفى
فرمود دنيا ساعتى است «څه مقصد لري؟ ز مور مرگ و رجعت کله دائم او مستمر دی؟ او
که دا مرگ و رجعت دائم او مستمر وي، نو به حیات بعد الممات متعدد سی، او د
تناسخيا نو عقیده به سی! هغه عارف رباني هسي جواب و رکا^[۵۰] چه ذات ما سوا دی له
بدنه، ذات دائمآ تابت دی او بدن متحلل دی، هسي چه واي: انت انت لا ييدنک، فان بدناک في التحلل

(۱) هرخ: درینجا هرخ کېدل بمعنى فرورفتن و درون شدن تیراست در دل ، وain اصطلاح در اشعار متوسطین زیاد بنظر می آید ، عبدالقادر خان گوید:
خوب ئې باندې نشي لې په لې و بله اوږي
ګل ئې دنهالۍ په نازک بدن هرڅېږي

غزل ، و له ایضاً رحمه الله

کسیکه تیر نگاه در د لش فر و رو د
کسیکه بتن صحیح ، و د لش د نجور باشد
مگر خدایی که هم حبیب و هم طبیب است
ای مردم ! بر من هیچ اثر نی کند :
زیرا، نصیحت دل بکاردارد، و در سینه امدل نیست
به دار وی طبیبان صحت نمی یا بد
برای چنین دل حکماء دارونسا خته اند :
و همواره کارسازی بیچار کان و نجور از امیکند
گفتار خوب ناصحان که مانند درو گوهر است
و دلم را خوب رویان به یغما برده اند !
اگر مانند « صالح » از خون دل قوت بگیرید
در دنیا د ولتی بهتر ازین نیست !

۲۳» ذکر مقبول ربانی علی سرور قدس سره الولی

در « تحفه صالح » چنین می آورد : که شیخ علی سرور لودی شاه و خبل بود ،
که در هندوستان در ملتان سکونت داشت ، و دارای کرامات و خوارقی بود ، که مردم هر
وقت ازوی میدیدند .

نعمت الله هم در « مخزن افغانی » چنین گوید : که شیخ کرامات بزرگی را ظاهر
کرد ، و مردم به وی گرویدند . در تحفه صالح می آورد : که شیخ همواره به مریدان خود
هدایت و وعظ ها میفرمود ، و سوال های آنها را جواب ها میداد ، و مشکلات تصوف را
حل میکرد .

روزی ازوی سوال شد که : « پس ترا هر لحظه مرگی رجعتی است * مصطفی
فرمود دنیا ساعتی است » چه مقصد دارد ؟ مرگ و رجعت چطور دائم و مستمر
است ؟ و اگر این مرگ و رجعت دائم و مستمر باشد ، باید حیات بعدالمات متعدد گردد ، و
عقیده تناخیان خواهد شد ! آن عارف ربانی چنین جواب داد : که ذات ما سواء بدنست ،
ذات داییا ثابت ، و بین متحلل است . طوریکه گوید : انت انتلا بیدنک ، فان بدنک فی التحلل

واکنون بهمین معنی و در چنین موقع به محاوره قندهار جگپدل گوئیم یعنی خلیدن و
نصب شدن و فرو رفتن .

(۲) دبره و ، یعنی ساکن بود .

(۳) حاشیه ۲ ص ۷۰ رابخوانید .

(۴) ر : ۵۱ .

ولیس عندک منه خبر فانت و راء هذه الاشياء (۱) دغه مرگ ورجعت بدنی دئ نه ذاتی او هر کله چه تحلل وموند سابقه ذرا تو ، نوئی پرخای دربپی لاحقه ذرات ، او هیندگه تجدد دئ چه د دنیا عدم تحقق ثابتوي . او هنه چه مصطفی عليه السلام ووبل : «الدنيا ساعه رشته اکوي . به « تحفه صالح » کي دعارف دربانی علی سرور لودي ، اشعار دی چه دا غزل لخني را اخلم :

غزل لعارف الربانی

محبت پیاله مې نوش کړه په مجاز کې
درست وطن را ته در یاب شو بې دیدنه
که زه مرشم هم له ګوره کرم سر پورته
که مې سر غوش درقیب په تبره تیغ سی
زه و یار مداماً ناست و یو له بله
گران ، یيلتون به دهفو مینو وينه (۳)

د حق نور وینم په ستر ګود ایاز کې (۲)
دید مې نشي مګر خدای مې سبب ساز کې
ناګهان چه مې دلبر پورته آواز کې
هم به لخم که دلبر غوبت په مهر و ناز کې
بر غماز دی باری کانی دغم ساز کې
چه تل ناست وي په خلوت کې سره ناز کې

ای «سروره» ! غمازان شوه بې حسا به
پاك الله دی (۴) صورت تش بې مغزه پیاز کې [۵۱]

(۱) درینجا بیت پارسی از مشنونی مولانا روم (رحمه الله عليه) است ، و جمل عربی از شیخ الاشراق شہاب الدین یعیی بن حبس سهر وردی الشہیر به مقتول است (متوفی ۵۸۷ھ) که در کتاب هیاکل النور هیکل دوم من ۱۲ طبع مصر بصورت مفصل موجود است و مرحوم علی سرور لودی از آنجا اقتباس و به آن استدلال فرموده اند .

ولیس عندک منه خبر فانت و راء هذالاشیاء . این مرگ و رجعت بدنی است نه ذاتی ، و وقتی که ذرات سابقه تحلل میکند ، بجای آن ذرات لاحقه موقع میگیرد ، وهمین تجدد است ، که عدم تحقق دنیارا ثابت میسازد . و آنچه هصطفی علیه السلام فرمود : «الدنيا ساعة» را مدلل میگرداند .

در «تحفه صالح» عارف ربانی علی سرور لودی را اشعاریست ، که این غزل را از آنجا اقتباس میکنم :

غزل لعارف ربانی

جام محبت را در عالم مجاز نوشیدم نورحق را در چشم ایاز می بینم
بدون دیدارش ، همه عالم برای من دریای غم است وی را نمی بینم ، مگر خدا سبب گردد
وقتیکه بمیرم ، هم ازخاک سرخواهم برداشت : اگر دلبرم ناگهان بر خاکم صدا کند
اگر رقیب سرم را به تیغ تیز بیرد چون دلبرم بهروناز بخواهد بیش وی خواه مرفت
من ویارههواره باهم وصل بودیم غماز بسنگ الـ مرجوم گردد (که مارا از هم دورانداخت)
جدائی دوستانی از هم مشکل خواهد بود : که همواره با هم بهروناز در خلوت باشند
ای «سرور» ! غمازان زیاد و بی حساب شدند
خدای پاک! آنها را مانند ییاز بی مغز بسازد!

(۲) درین غزل بجز مطلع تا آخر کی مخفف کری است ، نه (کی) ظرفی .

(۳) وینه مزید علیه (وی) است بمعنی باشند .

(۴) دی مخفف دی تی است .

دو همه خزانه

په يان د هفو شاعرano چه زموږ معاصرین دی غفرالله لهم

» ۲۳ « ذکرد آشنای بزم راز ملا باز تو خی

ملا باز تو خی به اتفر(۱) کې اوسي ، او په اصناف د اشعارو کې استاد دئ ، غزل او رباعي وابي ، او د شاعرano اباز دئ او زما چه محمد هوتك یم هراز دئ .
کله چه قندهارته راسي ، زموږ مجلس به تود وي او یاراند ده له لطفاته دطبع منون .
ملا باز مبادی د علومو لوتستي ، او په فقه شريف کې تيار(۲) دئ ، کله منطق او حکمت لولي ، او خپلو شاگردانو ته ئې درس ورکوي ، دمخته په ابتداء د شخوانىر تللى و ، او په هندوستان مې له استادانو لوتست کړي .

لطيفه

کله له کلاته ملا باز راغي ، او په قندهار کې زما مېلمه سو ، دستي ما چر ګ حلال کا ، او طعام مې تيار ، چه دسترخوان راغي ، ملا باز هسي شعر ووايه :

شعر

برکورو ئې رمي گرزي د باز برخه یو چیچی دئ	د باز برخه یو چیچی دئ اوسمې بس ها (۴) سپینکي وری دئ
---	--

مازرهنه سپين وری هم حلال کا ، او د ميله ميلمستيما ته مې پوخ کا دا بدله دده له بدلو خنځه ده : [۵۲]

(۱) اتفر : حاشيه ۲ ص ۸ را بخوانيد .

(۲) تيار : وقتیکه در مورد علم و کتاب بیايد ، مقصد ازان ماهر بودنست دران علم و این اصطلاح تاکتون موجود است .

خنزانه دوم

در بیان شعر ایسکه معاصرین ما اند غفرالله لهم

۲۳ « ذکر آشنای بزم راز ملاباز توحی

ملاباز توحی در اندرسکونت دارد ، و در اصناف سخن استاد است ، غزل و رباعی میگوید و انباز شعر است ، و با من که محمد هو تکم هر راز .
وقتیکه بقندهار بیاید، بزم مارا گرم میسازد ، و باران از لطافت طبعش منون میشوند.
ملاباز مبادی علوم را خوانده ، و در فقه شریف استاد است ، گاهی منطق و حکمت می خواند ، و به شاگردان درس میدهد ، پیشتر در ابتدای جوانی رفته بود ، و در هندوستان از اساتید درس فرا گرفته .

لطیفه

وقتی ملاباز از کلات آمد ، و در قندهار مهمان من شد ، فوراً خروس را ذبح کرد
و طعام مهیا ساختم ، چون سفره رسید ، ملاباز چنین شعر گفت :

شعر

در خانه رمه ها داشته می باشد ولی حصه باز یک چوچه است !
اگرچه باز همواره بز کوهی را شکار میکند اما کنون همان بره گلک سبیدم کافی است
من هم علی العجاله همان بره را ذبح کردم ، و در مهمانی مهمان بختم : این غزل از سخنان اوست :

(۳) غرخنی : به فتحه اول و سکون دوم و زور کی سوم و فتحه چهارم ، بز کوهی و عموماً حیوانات شکاری کوهی .

(۴) ها : مخفف هفه اشاره بعید است و تاکنون مستعمل است . مثلاً هاسری راخی (آن آدم می آید) .

بدله

راسه پر خنگ، راسه لیلی، ته مې نړدې سه له دل
 یه زخمی چه مې و نه نجتني (۱) په خود زړه منګول
 راسه پر خنگ، راسه لیلی ولی له ماکړې بیلتون؛
 داستا له غمه مې زیدګی دئ په سرو وینو ګلګون
 که هر خوتېنم نه پر پردې مې ستاد عشق شواخون
 زه نه خلاصېرم له غمازه په لېردنه (۲) په تیلل

* * *

راسه پر خنگ، راسه لیلی، چه دې په زړه کم ملهم
 دا ستا په عشق کې مې ترشا کا د دنیا و اړه غم
 حساب کتاب مجلس مې واړه کا ستا مینې بر هم
 لار ورته نسته چه دې کښېنوم درون په کوګل

* * *

راسه پر خنگ، راسه لیلی، چه دې په زړه کم بورې (۳)
 کجل درو اخله دواړې ستر ګې به دې زه کم توري
 ليدل به ستاد مخ کوم، اندېښې نه کم توري
 په کارامي نه دی ستا بی مخه د جنت زېږي ګل

* * *

راسه پر خنگ، راسه لیلی: چه سره و کړو خواله (۴)
 پرتا مین یم بې له تا مې نسته هېڅ اندېښه
 زه دغرو «باز» و م، تا بندې کړمه قفس کې پرخه؟
 یو وارمې خلاص که، چه یا زده کرم د وزرخپرول

« ۴ » ذکر د افضل المعاصرین ظل الله فی العالمین شاه حسین لازال ظلال سلطنة على مفارق المسلمين

پادشاه جمیجاه ظل الله شاه حسین بنالله خپل هوتك، او د مغفورد جنت مکان
 حاجی میر خان زوی دئ، چه اوس په سخوانی کې پادشاهی کا، او پښتا نه مې په سیوری
 آرام دې، پادشاه عالم پناه په ۲۳ دریبع الاول په (۱۱۱۴) سنه هجری په سیوری
 کې د کلات [۵۳] پیدا سو، هفه وقت چه حاجی میر خان د دیت الله

(۱) نېټل: بسکون اوول و کسرة دوم وزور کې سوم نصب کردن.

(۲) لېردنه: سفر و کوچ

(۳) په زړه بورې کول: بدل نزدیک کردن، و به سینه چسباندن.

بدله

په کنارم بیا ، ای محبوبه بیا ، بدلم نزدیک شو
افگارم ، هان ، که چنگل در دلم نخلانی !

به کنارم بیا ، ای محبوبه بیا ، چرا ازمن دوری میجوئی ؟
از غم دلکم بخون گلگونست
هر چند میگریزم ، ولی شبیخون عشقت مرا نمیماند
واز دست غماز به کوچ و سفرهم رهایی ندارم

به کنارم بیا ، ای محبوب ، که ترا مرهم دل سازم
در راه عشقتم تمام کار و بار دنیا را ترک دادم
حساب و کتاب و بزم مرا محبت تو برهم ساخت
راهی ندارد ، ورن ترا درون دل قرار میدادم

به کنارم بیا ، ای محبوبه ، که ترا بدل بچسپانم
سرمه بیار ، که هر دو چشم را بدان بیار ایم
هوواره بدیدارت مشغول ، وازاندیشه های دیگر فارغ خواهم بود
گل های زرد جنت ، بدون طلعت زیبایت بکار ندارم

بکنارم بیا ، ای محبوبه بیا ، که با هم همدردی کنیم
بر تومقتونم ، و بدون تو دیگر اندیشه ندارم
من « باز » کوهسار بودم ، چرا در قسم کردم ؟
با ری مرا رها کن ، که باز بر افشاری باد بگیرم

« ۲۴ ذکر افضل المعاصرین ظل الله في العالمين شاه حسین »

لازال ظلال سلطنة على مفارق المسلمين

پادشاه جمیعه شاه حسین . بقوم بناله خیل هو تک ، و پسر مغفور جنت مکان حاجی میرخان
است که حالا در ریحان شباب پادشاه است و پشتونها در سایهٔ آرامند ، پاشاه عالم پناه در
۲۳ ربیع الاول سال (۱۱۱۴) هجری در سیوری کلات بد نیا آمد ، وقتیکه حاجی میرخان سفر نیت الله

(۴) خواله : به سکون او ل ، درد دل با هم گفتند ، با یکدیگر بطور همدردی راز و آنودن .

او اصفهان سفر و کا، پادشاه ظل الله کوچنۍ و او له اعلم علماء ملاييار محمد هوتك خنځه تې درس و لوسټ، او تر د دلوسکلو پوري د عمر تې د فقه او تفسير او منطق او د بلاغت کتب و لوسټل او به قندهار کې له پلاره تې مصالح د امور زده کړل، او چه جنت مکان حاجی میرخان به ۲۸ د ذیحجه الحرام (۱۱۲۷) سنه هجری په قندهار کې وفات سو، پادشاه ظل الله خورلس کلن و او د خپل مشر ورور شاه محمود خان سره و، میرعبدالعزیز چه د حاجی میرخان ورور ټبسله مر ګه د ورور په قندهار کې مشر سو، خود او لس رعایت تې کم کا، خو چه به (۱۱۲۹) سنه هجری د شبې د نارنج له قصر (۱) له بامه خطوا سو او را ولوبد مر سو، د خپل عم تر مر ګه وروسته میر محمود په قندهار کې پادشاه سو (۲) او د سیستان او گرمان پرخوا تې لشکر و کا په سنه (۱۱۳۵) هجری چه د اصفهان د ضبط دباره ولاړ په قندهار کې (۳) خپل ورور پادشاه ظل الله شاه حسین پادشاه کا، او د قندهار او فراه پادشاهی تې تر غزنی، شاه حسین ته ورکړله، او د تولو غلېجو ملکانو او خانانو او مشرانو شاه حسین پېڅله پادشاهی و ما نه او خطبه او سکه تې په نامه مبارک جاري سوه، شاه حسین ادام الله دولته دلاور او متھور پادشاه دئ، د رعایا په داد رسی (۴) او د داد خواهانو فرياد او رې، د ظالمانolas کوتاه دئ او رعيت آرام دی [۵۴] د پادشاه عالم پناه در بار کې تل علماء او صالحان لار لري افضل العلماء ملاييار محمد هوتك چه د پادشاه استاد دئ لوی عالم دئ په فقه کې تې کتاب «مسايل اړ کان خمسه» کښلي دئ .
بل لوی عالم د دې عصر چه د پادشاه ظل الله تر ظل لاندې ژوند کا،

(۱) قصر نارنج: در بین شهر قندهار کهنه واقع بود، و قصر بلندیست که اکنون هم آثار آن در حالت ویرانی بنظر می آید. منظر آن در حال موجوده در تصویر مقابل دیده شود.
(۲) مسئله مر ګه میرعبدالعزیز را مورخین دیگر به شاه محمود نسبت داده اندولي مؤلف که

و اصفهان کرد ، پادشاه ظل الله خورد بود ، و از اعلم علماء ملا یار محمد هوتك درس خواند ، و تا دوازده سالگی عمر ، فقه ، و تفسیر و منطق و کتب بلاغت خواند ، و در قندهار از پدر خود مصالح امور آموخت . وقتیکه حاجی میر خان جنت مکان ، بتاریخ ۲۸ ذیحجۃ الحرام سنه (۱۱۲۷) هجری ، در قندهار وفات یافت . پادشاه ظل الله چهارده ساله ، و با برادر بزرگ خود شاه محمود خان می بود ، میر عبدالعزیز ، که برادر حاجی میرخان بود ، بعد از وفات برادر ، در قندهار حکمران گردید . ولی رعایت ملت را کمتر می کرد ، تاکه در سنه (۱۱۲۹) هجری ، شبانه از قصر نارنج خطأ خورده و افتاد و مرد ، بعد از مرگش عمش ، میر محمود در قندهار پادشاه شد ، و بسوی سیستان و گرمان لشکر برد ، و در سنه (۱۱۳۵) هجری که برای ضبط اصفهان رفت ، در قندهار برادر خود پادشاه ظل الله شاه حسین را پادشاه ساخت ، و پادشاهی قندهار و فراه را تا غزنی به شاه حسین داد ، و تمام ملکان و خوانین و کلان شوندگان غلبه شاه حسین را به شاهی خویش قبول کردند و خطبه و سکه را بنام مبارکش جاری ساختند .

شاه حسین ادام الله دولته ، پادشاه دلاور و متھور بیست ، و بداد رعایا میرسد ، و فریاد دادخواهان را می شنود ، دست ظالیین کوتاه ، و رعیت آراماند ، در دربار پادشاه عالم - پناه هیواره علیاء و صلحاء راه دارند ، افضل العلماء ملا یار محمد هوتك ، که استاد پادشاه است ، عالم بزرگی است ، در فقه کتاب «مسایل ارگان خمسه» را نگاشته است . عالم بزرگ دیگر این عصر که در ظل پادشاه ظل الله حیات دارد ،

معاصر و ناظر و قایع بوده آنرا بصورت دیگر نوشته ، که قولش تقدیر است ، بنابران دست شاه محمود را ازخون عم خویش باک باید دانست؛ زیرا عبدالعزیز خودش از بام قصر افتاده بود . (۳) کی ، مخفف کی می باشد .

د قندھار جامع امام ملا محمد یونس توخی دئ ، چه د ملا محمد اکبر فرزند دئ ، او د علومو تدریس کا ، او کتاب د «جامع فرایض» ئې کبلی دئ په پښتو . او بل عالم جامع الکمال ملا زعفران ترکی دئ ، چه مدار المهام او صدرالافضل دئ ، او د پادشاه ظل الله کین لاس دئ ، او د محمد چه د پادشاه زوی دئ استاد هم دئ ، ملا زعفران په حکمت اور یاضی او طب کی استاد دئ ، او «گلددستہ زعفرانی» ئې په حکمت او طب کی کبلی ده ، دا کتاب ماهم لیدلی دئ او مطالعه کړي .

پادشاه ظل الله شاه حسین په جنګ کې مړنۍ (۱) دئ ، او په نیولو د ممالکو کې ګړندي، د غلجو طوایف تر غزنی بوري ده پادشاهی منی ، او په عبدالیو کې تر سیستانه او هراته حکم کا . په سنہ (۱۱۳۸) هجری شاه حسین لښکرو کا ، او د بهادرخان په سالاری ئې د شال (۲) او دوب ولایت فتح کا . او په کال (۱۱۳۹) سنہ پختله پادشاه ظل الله تر دیره جاته (۳) فتح کړل . او تر ګومله (۴) ئې ضبط کړل ، او س پر دغوا ټولو مځکو د ده سکه جاري ده او حکم ئې ساري .

پادشاه عالم پناه په اړ ګې کې د قندھار ، هغه قصر چه نارنج باله شي [۵۵] هلتہ په هفتہ یوه ورڅ دربار کا په کتب خانه کې ، او په مجلس کې (۵) علماء جمع کېږي ، او شعراء او فضلاء ټولوی . ذه محمد هوتكاتب د دې کتاب هم په دې مجلس کې یم ، او د پادشاه ظل الله اشعار او ایيات په قلم کارم (۶) او کتاب د دبوان ئې مرتب سوی دئ ، کله په پښتو اشعار وايې ، او کله فارسي ژبي ته هم میل کا . او استادالعلماء ملايار محمد ته ئې قرائت کا ، چه سهودسق څخنی زايل کا ، او د پادشاه په اشعارو کې لو سهولیده شي ، او سمائي قول په بلاغت او فصاحت قابل دی او سماع ته مایل .

(۱) مړنۍ : به زور کې اول و دوم و فتحه سوم ، مردانه و دلیں .

(۲) شال : یا شالکوټ (قلعه شال) حدود همین کویتہ موجوده است ، که بقول ابوالفضل در تشکیلات عصر اکبری یکی از توابع شرقی قندھار شمرده میشد ، و دارای قلعه ګلین بود ، که افغانان کاسی و بلوج دران سکونت داشتند (آئين اکبری ص ۱۸۹) .

(۳) دیره جات : دیره اسماعیل خان و دیره غازی خان .

امام جامع قندهار ملا محمد یونس تو خی است ، که فرزند ملام محمد اکبر است ، و تدریس علوم میکند ، و بزبان پښتو کتاب «جامع فرایض» را نگاشته است.

و عالم جامع الکمال دیگر ملا زعفران تره کی است ، که مدارالهـام و صدرالافاضل بوده ، بازوی یسار پادشاه ظل اللهـاست و استاد پسر پادشاه ، محمد نیز میباشد ، ملا زعفران در حکمت و ریاضی و طب استاد است ، و «گـلـدـسـتـه زـعـفـرـانـی» را در حکمت و طب نوشته است ، این کتاب رامن هم دیده و مطالعه کرده ام .

پادشاه ظل الله شاه حسین ، در جنگ مرد است ، و در ضبط و فتح ممالک جدی و فعالیت ، طوایف غلچی تا غزنی پادشاهی او را قبول دارد ، و در ابدالی ها تا سیستان و هرات حکمرانی دارد . در سن (۱۱۳۸) هجری شاه حسین لشکر فرستاد ، و به سالاری بهادرخان ولایت شال و زوب را فتح کرد . و در سال (۱۱۳۹) خود پادشاه ظل الله تا دیره جات فتح نمود و تا گـوـمـل ضـبـطـ کـرـد ، حالا بر تمام این اراضی سکه اش جاری و حکمـش سارـیـ است .

پادشاه عالم پناه در ارجـقـنـدـهـارـ ، در قصری که نارنج نامیده میشود ، هفتـه يـکـروـز در کتب خانه در بار میکند ، و در ان مجلس علماء جمع می شوند ، شعراء و فضلاء را گـرـدـ مـیـاـورـد . من محمد هو تک کاتب این کتاب همدرین مجلس میباشم ، و اشعار و ایيات پادشاه ظل الله را بقلم مینویسم ، و کتاب دیوان وی مرتب شده است ، گاهی به پښتو شعر میگوید ، وقتی هم بزبان پارسی میل میکند و با استاد العلماء ملایار محمد قرائت مینماید ، تا سهـوـ و سـقـمـ آـنـراـ زـاـیـلـ گـرـدـانـدـ . و در اشعار پادشاه سهـوـ کـمـترـ دـیـدـهـ مـیـشـودـ ، و تمام علماء به بلاغت و فصاحت آن قایلند ؛ و به شنیدن آن مایل .

(۴) گـوـمـلـ : معبر معروفی است ، که از حوالی جنوب شرق غزنی و «وازه خوا» بشمال کوه سلیمان به حوضه های کناره ای غربی سند بیرون می آید .

(۵) کـبـیـ : مخفف کـبـیـ مـیـنـیـ .

(۶) کـارـمـ : مـیـکـشـمـ ، ولـیـ مصدر کـبـلـ تـاـکـنـسـونـ بـعـنـیـ نـوـشـتـنـ هـمـ مـیـآـیدـ ، حـاشـیـهـ ۴ صـ۴ـ رـاـ نـیـزـ بـخـوانـیدـ .

هسي و ايي محمد کاتب ددي کتاب : چه يوه ورخ د پادشاه ظل الله په قصر کې مجلس وو ، او فضلاء او علماء سره را ټول . ناگاه احوال وسو : چه قاصد راغلي دئ ، او پيغام مې له ليري خایه راوړي . ملاز عفران د باندي ولاپ ، یو ګږي پس پېرته مجلس ته راغني ، او ذېږي د فتح د شال او ډوب مې وکا ، او دا بیتونه ئې عرض کړل .^{۲۵۰}

بیت

د حسین پادشاه د بخت ننداره ګورئ (۱) چه ئې فتح به لبکرو ډوب و شال کا
چه دا ذېږي ئې را وړئ دئ حضور ته تو ذعفران انعم پر سر ذعفرانی شال کا
پادشاه عالم پناه ، ڈر ذعفرانی شال ورکا ، او په دغه مجلس ئې تولو حاضرینو ته
شالونه وښدل ، او د پادشاه په انعم سر بلند سول . هسي و ايي ، محمد کاتب د دې کتاب :
چه [۵۶] د پادشاه جهان پناه اشعار چېر دي او چول چول . خوازه ئې دله یو غزل را نقل
کوم ، چه دا مجموعه د کلام الملوك ملوک الکلام خالي نه وي .

غزل شاه حسین دامت سلطنة

په تبارو کې د هجران مې له تا دور کرم	پېلتانه دې د غمو په چېا وچور کرم
ستا د فکر به ګرداب کې تل عبور کرم	پېلتانه دې هسي اوښکري را خبرې کړي
په جهان کې ئې دسوا لکه منصور کرم	د فراق پېږي مې کنېبوت و مرۍ ره
د پېلتون فکر به زړه کې نا صبور کرم	په وصال دې هم نابناد یمه دلبرې :
د بانو غشی مې و خود په څکړ کې	غما زانو په غمزو غمزو مهجور کرم
خلق یاد زما ، د عشق په لېونو کا	
زه «حسین» محبت هسي مشهور کرم	

« ۳۶ » ذکر د مشاعر شيوا بيان محمد یونس خان

هسي روایت کا : زما تربور و رحمت هو تک چه په سنه (۱۱۳۰) هجري پېښور ته

(۱) بین شال و لایت معروف که شرح آن در حاشیة ۲ ص ۱۱۲ گذشت ، و شال د ستار معروف نفیس ، تجنسیس تام است .

چنین گوید ، محمد کاتب این کتاب : که روزی در قصر پادشاه ظل الله مجلسی بود ، و فضلاء و علماء دران فراهم . ناگاه خبر رسید : که قاصد آمده ، و از جای دور پیغامی آورده . ملا زعفران بیرون رفت ، بعد از مدتی پس به مجلس آمد و مژده فتح شال و ژوب را داد ، و این ایات را عرض کرد : « ۲۵ ».

بیت

نمایش بخت شاه حسین را بینید !
که ژوب و شال را لشکروی فتح کرد
چون این مژده را بحضور آورد
بنابران زعفران شال زعفرانی را بر نهاد
پادشاه عالم پناه فوراً شال زعفرانی به وی داد ، و دین مجلس ، به تمام حاضرین
شالها بخشید ، و به انعام پادشاه سر بلند شدند . چنین گوید محمد کاتب این کتاب : که اشعار
پادشاه جهان پناه بسیار است ، و رقم رقم . مگر من درینجا یک غزل ویرا نقل میکنم ، تا
این مجموعه از کلام الملوك ملوک الکلام خالی نباشد :

غزل شاه حسین دامت سلطنه

و در تاریکی های هجرانم از تو دورانداخت
که همواره در گرداب فکر عبور میکنم
و در جهانم مانند منصور رسوای گردانید
زیرا که فکر فراق مرا نا صبور میسازد
و غمازان به غمزه غمزه مرا مهجور ساختند
فراقت مرا به تاراج غمها داد
در جدایی تو آنقدر اشک ریختم
ریسمان فراق در گردنم افتاد
دروصال توهمن ناشادم ، ای محبوبه !
تیر مژگان در سینه خوردم
مردم مرا در جمله دیوانگان عشق یاد میکنند
من « حسین » را محبت چنین مشهور ساخت

« ۳۶ » ذ کر شاعر شیوا بیان محمد یونس خان

چنین روایت کند: عزاده من رحمت، هو تک . که در سنّه (۱۱۳۰) هجری به پشاور

نمایش مزید شرح حال زعفران در آخر کتاب دیده شود(۵۲).

تللی و م ، او هلتە مې پە خیبر کې محمد یونس خان شاعر شیوا بیان ولید ، او د ده اشعارمې سماع کړل . محمد یونس په دغه کال یو دېرش کلن خوان وو ، او په قوم موسى خیل ؤ (۱) چه پلار ئې نورمحمد خان له موسى خبلو خخه دکسى ، د باير و سره راغلى [۵۷] او په خیبر کې او سپدئ ، محمد یونس په پېښور کې علمونه او کتابونه ولوستل او په هغه وقت چه عبدالرحمان بابا ژوندی ؤ ، د هغه شاگرد سو او د شعر دبوان ئې جوړ کا چه ډېر غزل لري ، او په خیبر کې معروف سو . محمد یونس مهمان دوست او کريم سړي دئي مسافرين ئې په خیبر کې پر ډېر اوسي او که خوک عالم او شاعر د ده کره ورسى ، ډېر قدر ئې کا او په عزت داري او مېلنه نوازى کې (۲) همت کا ، رحمت هو تک حکایت کا : چه محمد یونس پېڅله ډېر کې ډېر باته کرم او هره ورڅ ئې ماته ويل چه یوه نن شبلا و کړه بیا نو ولاړ سه ، یوه میاشت ئې زما عزت و کا او هره ورڅ به ئې اشعار آبدار راته ويل ، دغه دو هغه غزل رحمت د ده له ديوانه ماته راوړل چه په دې کتاب کې ئې ثبت کاندم خدای تعالي دې محمد یونس خان ژوندی او معزز ولري :

غزل

کله بیامونند شیرین وصل د دلبر چا
په دا حسن به لیده شمس و قمر چا
راکاوه به د دلبر د لور خبر چا
دو باره به يادول منکو عنبر چا [۵۸]
په آسانه وصل بیا مووندہ کمتر چا
خو جدا لکه مجnoon نشي له هر جا
چه نوشلی د وصال شهد و شکر چا

و کرم ته ئې کارو سپاره « یونسه !

مقصود کله دئي میندلی په هنر چا

خو ونه بشاندې په مينه باندي سر چا
که بشنيست ئې ستا له حسنة روزي نهوي
که پېڅله مې خپل مهر رهبر نه وي
که دا سناد ڙلفو بوی ئې تر منشام شوی
په وصال پسی خوناب له ستر گوووري
بنايسته ليلي به نه مو مې په کور کې
جدايي بي حلق ورتريخ لکه گندپر کا

و شعبه ايست از کاکړ .

(۱) مو ساخيل اصلاً در دامنه های جنوبی کوه سليمان بشرق وادی ډوب سکونت دارند

رفته بودم ، و در آنجا در خیبر شاعر شیوا بیان محمد یونس خان را دیدم ، و اشعار وی را شنیدم . محمد یونس درین سال جوان سی و یک ساله بود به قوم موسی خیل بود ، که پدرش نور محمد خان از موسی خیلهای کوه کسی ، با باپها آمده ، و در خیبر میزیست ، محمد یونس در پشاور علوم و کتب خواند و در وقتیکه عبد الرحمن بابا زنده بود ، شاگرد وی شد ، و دیوان اشعار ترتیب داد ، که غزلیات زیادی دارد ، و در خیبر معروف گشت . محمد یونس شخص مهماندوست و کریم است ، در خیبر مسافرین در خانه وی میباشد ، واگر کدام شخص شاعر و عالم بخانه وی آید ، قدرش بسیار میکند ، و به عزت و مهمن نوازی وی همت میگارد . رحمت هوتك حکایت کند : که محمد یونس مرا در خانه خویش نگهداشت ، هر روز بن میگفت : که یکشب دیگر بمان بعد اذان برو . یکماه عزت مرا نگهداشت ، و هر روز اشعار آبداری را بن میگفت . این دو غزل را رحمت از دیوانش بن آورد ، که درین کتاب ثبت گردانم ، خدای تعالیٰ محمد یونس خان را زنده و معزز دارد .

غزل

وصل شیرین دلبر را هم نیافت
آفتاب و مهتابرا باین زیبائی که میدید؟
طرف دلبر را که بن نشان میداد؟
مشک و عنبر را که یاد میگرد؟
وصل را باسانی که بدت آورده؟
تا که مانند مجnoon از هر کس جدا نگردد
که شهد و شکر وصال را نوشیده اند
ای «یونس»! کار خود را بکرم وی بسپار
که مقصود خود را به هنر در یافته؟

تا که کسی در راه عشق سر نداد
اگر از حسن تو زیبائی را اقتباس نمیکرد
اگر عشق خودم رهبریم نمیکرد
اگر بسوی زلفت بشام شان میرسید
در شوق وصال خوناب از چشم میچکد
لیلای قشنگ را در خانه خود نخواهد بیافت
فراق حلق آنهایی را تلخ خواهد ساخت

(۲) کپی : مخفف کپی ئی .

غزل وله ايضاً اطال الله عمره

شیرین یار خماد دولایو ستر گو تور دی(۱) چه ئې تور د ستر گو نه وي هنجه کوردی
 په دنیا کې چه بنیاد د آشنایی کا
 و اویلا د عاشقیر له ڈھرہ سحره
 لپونی عاشق وہزار له بلار و مود دی
 که بیدرده تنا نکا زیان دی کوم دی
 ستا د حسن خبر تللى لور په لور دی
 د محنت وری(۳) دی دروند ورباندی کښېښو
 خوار عاشق تر درانه بارلاندی نسکور دی
 هنجه شوک چه ستا د عشق پر برآق سپور دی
 باد ئې هم د خنگ و گرد ته نه رسپری
 هنجه زیه لکه مرده کو گل کې گور دی
 چه د عشق خراغ مې نه وي په کو گل کې
 زه «یونس» چه ستا په مینه کې دساوا شوم
 اووس په بیارتہ جارواته(۴) راته پیغور دی [۵۹]

و من مععیاته باسم یونس

خوجه نیم لب ئې نمک اخستی ندی (۵) د «یونس» نمکی اسم پر حرام شه

۲۷ «ذکر د سر امد شعرای موجود محمد گل مسعود (۶)

هسپی روایت کا، رحمت هوتك: چه په دوران د سفر د پیښور محمد گل په قوم
 مسعود ذوی د محمد داؤد، ولیدل سو، چه پوخ شاعروو، او هر کله به ئې بدلی ویلی،
 او دا یوه بدله د ده خش رحمت تربور، دا نقل کا، چه دلته ئې کاوم:

(۱) د ستر گو تور یعنی سیاهی چشم، باصطلاح پیشو در موقع نهایت محبت و دوستداری
 گفته می شود.

(۲) یعنی قرض فراق بر ذمت اوست، پوری (ملحق، چسپیده) و پور (قرض) دا
 در یکجا جمع کرده، و بیت دا دلچسبتر ساخته.

(۳) وری: به فتحتین، بار.

(۴) جارواته: اصلاً جاروتل بمعنى تنبیه و گرد چیزی گردیدن و رشته بافت است ولی
 جائیکه با بیارتہ یا بیارتہ آید، معنی رجوع و روی گردانی و تقهقرا میدهد.

غزل وله ایضاً اطال اللہ عمر ه

کسیکه سواد چشم ندارد کور است
قرض فراق هم بسر ذمت ویست
که عاشق دیوانه را از پدر و مادرش دور می‌افگند
اخبار زیبایی تو بهر طرف رفته !
که عاشق بیچاره، در زیر آن سرنگون گشت
کسیکه بر برآق عشق تو سوار باشد
همان دل، مرده‌ایست که سینه گورویست

من «یونس» که در عشق تو رسوا گردیدم
حالا رجوع و تقهقر من اذان سبب طعن است

از معمیات اوست باسم یونس

اسم نمکی «یونس» بر وی حرام است

تا که نیم لبی نمک نگرفته باشد

«ذکر سر امد شعرای موجود محمد گل مسعود

چنین روایت کند، رحمت هوتك: که در دوران سفر پشاور محمد گل مسعود ابن محمد داؤد دیده شد، که شاعر پخته بود، و همواره اشعاری را می‌سرود، و همین یک بدله را درحمت ازوی نقل کند، که درینجا مینویسم:

(۵) این معما را شاعر بنام خود ساخته، و ما حل آنرا بذوق خوانندگان محترم می‌گذاریم، تا مطابق باصول فن معما، حل فرمایند.
(۶) مسعود: شعبه‌ایست از قوم وزیری.

بدله

اور را باندې بل شو

چه مې جانان په نيمه شې کې بېل شو (۱)

اور را باندې بل شو

چه رانه لایې، نو دې غم له مانه مل شو

☆☆☆

سوی په اور یمه

ښکلی لیلی له مانه لایه، زه نسکور یمه

اور را با ندې بل شو

د بیلتانه سورا (۲) کې ورک مرض مې جل شو

☆☆☆

وریت دې به اور کړمه

ربدي پنایست درپوري اور کې زهدې سکور کړمه

اور را با ندې بل شو

دا سې رقیب مې ستا په ورد مینې غل شو

☆☆☆

تا ته تسل تل ڏا ږي

راشه د خدای د پاره غور کړه «محمد ګل» ڇاري

اور را باندې بل شو [۶۰]

دا ستاد عشق په واویلا کې لکه نل شو

«۲۸» ذکر د فخر الزمان عبدالقادرخان خټک

چه د خوشحال خان خټک زوي دئ، نواب محمد اندر داسي روایت کا : چه د د خوشحال بیگ خټک تر مرگ پس عبدالقادرخان په سنہ (۱۱۱۳) هجري کابل کې لیدل شوی و، چه د خټکو د قوم له خواکابل ته راغلی او د کاروانو د تېرپدلو خبرې ټې د بنگن پر خواکولی (۳) وايي : چه عبدالقادر خان غښتلی او ګوندی خان و، د خټکو خنانان ټې تابع وو او د ده تولد په سنہ (۱۰۶۱) هجري ۲۳ د جمادي الثانی واقع شوی و، اوس چه دغه کتاب تأليف کوم ماته نده بنکاره چه دا خان به وفات شوی وي که نه ! خو هسي ګنوم : چه وفات سوي به وي .

(۱) بېل را برخى از افغانها به سکون اول و یاى معروف میخوانتند .

(۲) سورا : دشت خشك و سوزان ، حاشية ۱۰ ص ۴۷ را بخوانيد .

(۳) بنگن قومی است کمدرار اراضی جنوب پشاور و سین غرز یستدارد، و در تشكیلات دوره

بدله

چون دلبرم در نصف شب از من دور گردید آتش بر سرم افروخت
وقتبکه از پیش من رفتی ، غمت با من همراه ماند آتش بر سرم افروخت

☆☆☆

لیلای زیبا از پیشم رفت و من سر نگون افتادم به آتش سوختم
در بادیه فراق گم ، و به مرض جل مبتلا شدم آتش بر سرم افروخت

☆☆☆

خداوند بزیبائی خودت بسوزاند ، مرا در دادی و به آتشم کباب کردی
رقیب سگ صفت ، بدر تو رهزن عشقم گردید آتش بر سرم افروخت

☆☆☆

بیا و برای خدا غور کن ، که «محمد گل» میگرید وهمواره پیش تو مینالد
در واویلای عشق تو مانند نی گردید آتش بر سرم افروخت

« ۴۸ » ذکر فجر الزمان عبدالقادرخان ختک

پسر خوشحال خان است ، نواب محمد اندر چنین روایت کند . که پس از مرگ خوشحال خان ، عبدالقادرخان در سال (۱۱۱۳) هجری بکابل دیده شده بود ، که از طرف اقوام ختک بکابل آمده ، و مذاکره گذشتند کاروانها را از راه بنگین مینمود . گویند : که عبدالقادرخان یکنفر خان نیرومند و فعالی بود ، که خوانین ختک به وی تابع بودند ، تولدش در سال (۱۰۶۱) هجری به ۲۳ جمادی الثانی واقع شده بود ، و حالا که این کتاب را مینویسم بمن آشکارا نیست ، که این خان وفات شده خواهد بود یا نه ؟ ولی چنین پندارم ، که وفات شده خواهد بود .

گورگانیه هند ، تومان بنگین یکی از لواحق مشهور کابل بود مسکن اقوام مهمند و خلیل و افریدی و ختک (آئین اکبری ج ۲ ص ۹۰-۹۳) وجوده بنگین هم در آنحضرت بسوی کابل شهرت داشت .

څکه چه او س ټی چا د ژوندانه خبر ندئ را کړي، که به مړ وي خدای دي و بخښي ! هسي وايي چه عبد القادرخان په هندوستان کې هم عمرونه ټېر کړه ، او هلته په نقشبند يه طریقت کې داخل سو، متعبد او پارسا سړۍ و، په خانی او مشر توب کې (۱) انصاف کا، او له خدای به ټې ترس کا، عبد القادرخان د شعر ديوان لري ، او د یوسف او زلیخا قصه ئې په سنہ (۱۱۱۲) هجري نظم کړه ، نصیحت نامه ئې هم به پښتو و کښله ، او د شیخ مصلح الدین سعدی ګلستان ئې په پښتو رواړواوه (۲) ، په سنہ (۱۱۱۵) ئې یو بل کتاب نظم کا، چه نوم ئې دئی «حدیقة خټک» دغه کتاب ما په سنہ (۱۱۴۰) هجري له صدر الزمان بهادرخانه (۳) ولید چه د مؤلف په دستخط (۴) و، بهادرخان دامت شو کنه هسي روایت کا: په ډیره (۵) ما دغه کتاب وموند ، چه د یو خټک یه ضبط کې (۶) . نقل کا: چه عبد القادرخان په طریقت نقشبندی کې خلیفه هم و، او د پېرخلافت ئې کا، او د مریدانو [۶۱] ارشاد ئې کا، شیخ رحمانی سعدی لاهوری (۷) په خلافت تاکلی و، د عبد القادرخان شعرونه ډېر دي ، نواب محمد اندره ، دده سل غزلونه له کابلې راوړل ، اوس زه دله له «حدیقة خټک» خخه د ده یو خو شعرونه نقل کاندم :

غزل

دریغه نور غونة لیرې شوی له دله پکنیں غم د خپل آشنا وې تل تنه (۸)

شبنم وصل د ګل یاموننده خاموش شو ترې محرومه شو چه شور کاندې بلبله

(۱) کې : مخفف کې ټې :

(۲) رواړواوه : گردانید ، از مصدر اړول (گشتاندن) که درینجا معنی ترجمه است.

(۳) صفحه ۱۲۶ رابخوانید .

(۴) کدا . مخفف دستخط است .

(۵) ډېره : مقصد ډېره اسماعیل خان یا غازیخان خواهد بود ، زیرا حینیکه شاه حسین پادشاه هوتك بران حدود لشکر میکشید، سه سالار آن هین بهادرخان بود(ص ۱۲۶) رابخوانید.

زیرا که اکنون کسی خبر حیات وی را نداشته، اگر مرده باشد، خدایش بیامرزاد! چنین گویند: که عبدالقادرخان در هندوستان هم عمرها گذرانید، و در آنجا به طریقت نقشبندی داخل شد، و شخص متبع و پارسایی بود، که در امور خانی و کلانتری انصاف مینمود و از خداوند میترسید. عبدالقادرخان دیوان شعر دارد، و قصه یوسف و زلیخا را در سنه (۱۱۱۲) هجری نظم کرد، نصیحت نامه ای هم به پیشو نگاشت، و گلستان شیخ مصلح الدین سعدی را به پیشو ترجمه کرد، در سال (۱۱۱۵) یک کتاب دیگری را نظم کرد، که نام آن «حدیقهٔ خپل» بود، این کتاب را من بسال (۱۴۰) هجری پیش صدر الزمان بهادرخان دیدم که بخط مؤلف بود. بهادرخان دامت شوکه چنین روایت کند: که در پدریه من همین کتاب را دیدم، که در ضبط یک شخص ختکی بود.

نقل کند: که عبدالقادرخان در طریقت نقشبندی خلیفه نیز بود، و خلافت پیر خود را مینمود و ارشاد مریدان را میفرمود، شیخ رحمانی سعدی لاهوری، وی را بخلافت برگزیده بود. اشعار عبدالقادرخان زیاد است، نواب محمد اندر، صد غزل وی را از کابل آورد، و حالا من از کتاب «حدیقهٔ خپل» وی چند شعر را نقل میکنم:

غزل

درینغا! کاش غمهای دیگر از دل دور میگردد
و همواره غم آشنا دران جای میداشت
شبنم که وصل گل را در یافت خاموش شد
بلبل که شورو قفان دارد، از آن محروم گردید

(۶) در تألیفات عبدالقادرخان، «حدیقهٔ خپل» پیش از کشف این کتاب بما معلوم نبود، در مقدمه مفصل دیوانش که بسال ۱۳۱۷ هجری از قندهار طبع و نشر کردم، ذکری ازین کتاب نرفته، و آثار دیگر این شاعر و نویسنده نامدار را نشان داده ام.

(۷) از مشاهیر روحانی عصر و مرید شیخ آدم بنوری شاگرد حضرت مجده کابلی است که بسال (۱۱۰۶ه) از دنیا رفت (ملحظه شود س. ۲۶۱-۲۶۲ دیوان عبدالقادرخان طبع قندهار).
(۸) تل تله، یا تل تر تله: الی الابد، تا آخر.

شمع تا چه د خپل سوز قصه ويله
عاشق ههچ نه و خبر د عشق له سوزه
دا لنبه (۱) پري مشوقي ولگوله
كه ئى مخ به پلو پتى و ما ليدله
د فانوس به پرده خراغ كله پتپري
شمع اور به تندى بل كر گرزبد له
په ماتم د پروانه چه ئى خان وسو
درسته شپه دې په نارو « عبدالقدار » كې
ته بېغمه په پالنگ باندي خمله !

غزل وله ايضاً

هميشه ئى غم كوه د پرپوتلو
غافل منه د ديو (۲) ستر گودو تلو
د هفومخونه ندي د كتلو [۶۲]
چه غافل بى د كفن داغوستلو (۳)
چه ههچ كورىنى نه خلاصپري له تلوا
مشه خونس د پادشاهى ره تخت ختلوا
چه مې او س كرپي به مظلومور پى ره
چه پيشە ئى هميشه دل آزارى وي
لخکه تل كرپي به زردوزو جامو كبر
د اجل د سورو (۴) تاخت ناگهانى دى
ھە زېرە د عبدالقداره « چه مردە وي
به گوگل د نه ندى د ساتلو

و من رباعياته

يو خو بليلي چه ئى پىلى
چه بى گلونو و پا يېلى
و خت د خزان و ، و مې ليدلى
خوارى خسته وي، وي مې سزايني (۴)

(۱) لنبه : شعله ، كه اكئون لوبه گوئيم .

(۲) ديو : « دا » اشاره قریب است، بدخول دال « دې » مى شود بیای مجھول و دربسی از
محاورهها در صورت جمع مشارالیه آنرا، مفرد میگویند مثلا: « ددى ستر گو » ولی درینجا
« ديو » را هم بشکل جمع آورده، و شاید محاوره آنوقت خنثیك باشد .

ای شمع ! تو که داستان سوز میسر و دی
معشوقه وی را بدمین شعله انداخت
اگر رویش ذیر گوشة چادر بود هم میدیدمش
شع هم آتش بجین افروخت
خوشا ! که زبانت در مجلس قلم شد
عاشق از سوز محبت هیچ خبر نداشت
چراغ به پرده فانوس کی پنهان میگردد
در ماتم پروانه که خود را سوختاند
«عبد القادر» راتمام شب به فغان مبتلاه کردی
تو بیغم بر چیر کت خود خفته باش !

هموراست غزل

همواره در اندوه افتادن ازان باش
از برون بر امدن آن چشم غافل مباش
روی های شان قابل دیدن نیست !
که از پوشیدن کفن غافلی !
و هیچ خانه ازان تاخت رهایی ندارد
ای «عبد القادر» ! دلیکه مرده باشد
نمی سزد که در سینه نگهداشته شود

به اعتلای تخت شاهی خوش مباش
چشمیکه اکنون بر مظلوم از قالب کشیدم
کسانیکه پیش آنها همواره دل آزاد است
به جامه های زردوز، از آن و کبر میکنی:
تاخت سواران اجل نا گهانی است

از رباعیات اوست

در وقت خزان دیدم : بلبلی چند که میگریستند
ذلیل و خسته بودند، گفتم سزای شان همینست
که بدون گل زندگانی میکنند

(۳) اغواسنل: پوشیدن ، لبس.

(۴) وی می ، بمعنی گفتم ، که اکنون (ومیویل) گوئیم ولی در بین اشعار و هم در
برخی از محاورها (وی) همواره بجای وویل (گفت) آمده .

۲۹ « ذکر د صدر اکابر دوران بهادرخان »

ادام الله بقاعه

په دې دوران په قندهار کې مشهور دئ ، په بهادری او په توریالیوالی معروف ، د پادشاه ظل الله بازو دئ ، او د لښکرو سالار ، د شال (۱) او دوب کلاوې (۲) ئې فتح کا ، او ډبرې ئې ضبط کا ، د بری سمند ئې هرې خواته چه مخ کا ، هنه خای اخلي ، او بری ئې له ازله په برخه دئ ، په قندهار کې ټول خلق پېژني ، او محتاجان او فقراء ئې په کرم او سخاوت ماره دي . د جود لاس ئې زربخش دئ ، او هر کله د غربیانو دستگیری کا . پادشاه عالم پناه شاه حسین ئې پهورور خطاب کا ، او عوام ئې په امير الامراء یاد کا . خان عاليمکان په علومو کې عالم دئ ، او په اشعارو بي نظير ، شعراء او علماء په لاس دکرم پالي ، او هېشکله ئې مجلس له دې طایفو خالي نه وي ؛ په [۶۳] صله کې په دوران طاق دئ ، او په بنندنه (۳) علماء ته حاتم دئ . چه له سفره راسي ، علماء او شعرا مېلهمه کا ، او دوي ته بنندني وکا . خالق تعالی دې دا کریم دوران او حاتم الزمان تر ډېره زوندئ و ساتي ، آمين يا رب العالمين .

هسي وانيکاتب الحروف محمد هوتك غفرانه ذنوبه وستريعيوبه : چه خان عالي مکان د دې کتاب د پاره له څلوا شعار و مخچه ماته یوه بدله را کړه ، چه دلته ئې ثبت کوم ، چه کتاب له ذکر خيرد دې حاتم خالي نه وي ، او هر شوک چه ئې ولو لي ، دعا و رته و کا، هنه بدله داده :

بدله

لکه شبنم خاخي
په غم الم خاخي

يلتون دی زور دئ تر لېمو مې سهار نم خاخي
دا سره ياقوت مې په لمن کې ستا په غم خاخي

(۱) حاشيه ۲ ص ۱۱۲ را بخوانيد .

(۲) کلاوې : جمع کلا است بمعنى حصار و قلعه ، و در پښتو خيلي زیاد است ، هر چند مردم آنرا مفمن قلعه عربی شمرده اند ، ولی بزع نگارنده ، پښتو و کلمه آربیانی است ، چه در پارسی قدیم هم قلامده ، مثلا اسدی طوسی در ګرشاسب نامه تأییف (۴۵۸) گوید :

« ۲۹ » ذکر صدر اکابر دوران بهادرخان

زندگانیش دراز باد

درین دوران به قندهار مشهور است : و در بهادری و شجاعت معروف ، بازوی پادشاه ظل الله و سالار لشکرهاست . قلاع شال و روپ را کشود ، و چیرها را ضبط کرد ، رخش فتحش بهر سو که روی آورد همانجا را میگیرد . و ظفر از ازل نصیب اوست . در قندهار تمام مردم وی را میشناسند و محتاجان و فقراء از کرم و سخاوتش سیرند ، دست جodus زربخش است و همواره ، دستگیری غرباء را میکند . پادشاه عالم پناه شاه حسین به وی برادر خطاب میکند و عوامش « امیر الامراء » گویند . خان عالیمکان عالم علوم است و در اشعار بی نظیر . شعراء و علماء را بdest کرم پرورش میدهد و مجلس وی هیچگاه ازین طوایف خالی نیست در صله بدوران خود طاق است و در بخشایش به علماء بمنزلت حاتم است . وقتیکه از سفر آید علماء و شعراء را مهمان میکند و با آنها بخشایش میفرماید خالق تعالی این کریم دوران و حاتم زمان را تا دیری زنده نگهدازد آمین یا رب العالمین .

چنین گوید : کاتب الحروف محمد هوتك غفرانه ذنوبه و ستر عیوبه : که خان عالیمکان برای این کتاب از اشعار خوشبین یک بدله را داد که درینجا ثبت میکنم ، که کتاب از ذکر خیر این حاتم زمان خالی نباشد و هر کس که خواند دعاویش کند . آن بدله اینست :

بدله

فراقت غالب است ، و سحر گه از چشم نم
مانند شبتم میچکد
در غم این یاقوت احمر به دامن :
باکمال الم میچکد

بخاقان و جرماس جنگی قلا ☆ نگر کاین سپهید چه کرد از بلا (ص ۳۸۰)
(۳) بنده : به فتحه اول و سکون دوم و زور کی سوم و چهارم ، بخشش ، اعطای .

خنگه پرچم خاخي (۱)

گوره ليلي باران د اوښو ستا په چم خاخي



په سرو منگولوکوي
گل په اوربلو کوي
زيب په کجلوکوي
لکه شبنم خاخي

راغله ليلي په شينکي خال نخا په گلوکوي
سهار چه وزي سيل کا ، باغ په بلبلوکوي
ملالي (۲) ستر گي مې کاته په ويرژلوكوي
د زوبل زره وينې په هر گري هردم خاخي



عاشق رسما مکوه
راشه جفا مکوه [۶۴]
نور ظلم يبا مکوه
غم او الـ خاخي

ښکلي نجلی ! د باغ په لور مه لـه نخا مکوه
وریت سوی زره مې دـئ مین پوري خندا مکوه
ذه يـم پتنگ ته مـې ھـوـه مـاجـلـلا (۳) مـکـوه
يم سـتاـهـ عـشـقـهـ لـپـونـېـ پـرـمـاـ ،ـ مـاتـمـ خـاـخـيـ

« ذکر د شاعر حقیق ملا محمد صدیق پوپلزی »

به ارغسان (۴) کې اوسي ، د يار محمد پوپلزی زوي دئ ، او د دې زمانې خوان شاعر دئ . په عمر درویشت کلن دیئ ، صرف و نحو مې په هلا محمد نور به بش ويلى دئ ، په فقه او منطق هم پوهېږي ، کله چه قندهار ته راسي کاتب الحروف مې وينې او مجلس ورسره کا ، عشقی خوان دئ او زره مې لالا سه ايستلی . پخپل محبوب پسي ڈاري ، زاري کا ، گرياني کا ، دردمن زره لري ، او ستر گې د اوښکو ډکې لري ، مینې هسي په اور سوی دئ ، چه له کوره کلی ورک وي ، سوزنا کې بدلي لولي ، او کله چه دردمندانو په ډله کېښني ، مجلس ژړوي او غمن ژړونه پخپلوا

(۱) تجنيس است . چم اول يعني محله و کوچه و دوم يعني اصول و ترتیب و طرز است .

(۲) ملالی : صفت چشم می آید ، پس ملالی ستر گي به چشم بیمار و چشمیکه اثر ناک و نهایت زیبا و دارای حرکات ملایم اما ساحرانه باشد گفته میشود .

(۳) جلبلا : جل زده و سوخته و خوب شعله زده . این کلمه از جل (اشتعال درونی

و به چه ترتیب میچکد ؟

ای لیلی ! بیین بکویت باران اشک میبارد



با سرانگشت خون آلود
گل به اوربل می نهند
سرمه آن را زیب میدهد
مانند شبنم میچکد

محبوبه با خال کبود آمده، و درین گل میرقصد
سحر گه که بسیر بیرون میرود، بلبلان رابه فنان میآورد
و چشم بیمارش که نگاهی به مجروحین می اندازد:
خون دل مجروح هر ساعت و هردم :



عاشق را رسوا مساز !
یا و جفا مکن !
و زیاده ازین جور مفرما
و غم و الـم میریزد

ای دختر زیبا ! بسوی باغ مرو ، و مرقص :
دل سوخته من مقتون گردیده ، و بر وی مخدن
من پروانه ام ، و تو چراگی ، مرا مسوزان !
از عشق تو دیوانه ام ، و بر من ماتم

« ۳۰ » ذکر شاعر حقیق ملا محمد صدیق پوپلزی

در ارغسان حیات بسر می برد ، فرزند یار محمد پوپلزی ، و شاعر جوان این عصر است ، به عمر بیست و سه سالگی است ، صرف و نحو را بر ملام محمد نور برهج خوانده ، و به فقه و منطق هم می فهمد و قیکه بقندهار آید ، کاتب الحروف اور امی بیند ، و با وی صحبت میکند ، جوان عشقی است ، و دل از دست داده . در عقب محبوبش میگرید ، زاری میکند ، و فریاد می نماید ، دل دردمندی دارد و چشمی پر از اشک . عشق چنانش سوختانده ، که از خانه و قریه گم می باشد ، و اشعار سوزناک میسر اید و گاهی که در زمرة دردمندان می نشیند ، مجلس را می گریاند ، و دلهای محزون

و حرارت زدگی) و بل (افروخته و در گرفته) ساخته شده ، و جلب هم گویند که معنی درخشان و تابنده را هم در بر دارد .
(۴) ارغسان : اکنون ارغستان نویسنده .

نارو غبلو سوئي، زمانه د ده پرخواننر افسوسونه کا، او عشق هي جنون ته رسپدلي دئ بالبداهه اشعار وايي، او د زره درد به سوده (۱) کوي.
يوه ورخ د کاتب العروف په کورکي و او مايي د حال پوبنتنه کوله د زره په خواله
کښهوت ژهل هي، او دا بدل هي : بالبداهه ووile :

بدله

لکه بلبل چه پيله گله بل ارمان ناري هسي بي ياره بله هيله عاشقان ناري



چه هسي سوريمه په وينو بل سبب نلرم [۶۵]
چه خوک مين سبي پيله ياره بل ارمان ناري



ترتا چه لخان قربانومه اي نيازمنه ياره
تل دي ګډونه ګلومه (۲) اي نيازمنه ياره
زره مي پستانه یوساعده (۳) او توان ناري
له ستر ګواوبني تو يومه اي نيازمنه ياره



که ته مي وژني، که پر بردې اختيار خوتاله دئ
غم دي پيداندي بل چالره خاص مالر دئ
زره لدراغلي دئ مېلمه سبا يېگا لره دئ
دزره له کوره خنخه تګ په هېڅ هېڅ شان ناري

« ۳۱ » ذکر د برگزیده سبحانی ملا پیر محمد میاجی

ملا پیر محمد هو تک د ملاسرور مغفور زوی دئ چه ملاسرور له میافقیر الله صاحب
شخه استفاضه کړي ده، او ملا پیر محمد له خپله پلاره فيض و موند، د علين مکان حاجي مير خان سره
په جنگوکي ملګري و، چه د شاه اظل الله و رور، شاه محمود ادام الله دولتهم اصفهان ته ولار،
ملا پیر محمد هم هي (۴) هلتہ و غونبت

(۱) سوده : به واو مجھول و دال زور کي دار، تسکین، اطمینان.

(۲) ګلول : به زور کي اول و دوم و سوم، برداشت و تحمل، و برخود ګوارا ساختن.

رابه فغان و ناله های خودمی سوزاند ، زمانه بر جوانیش افسوس هادارد ، و عشقش بمرتبه جنون رسیده .
بالبداهه اشعاری میسر اید ، و تسلی درد خاطر را به آن میکند .

روزی در خانه کاتب الحروف بود ، و پرسان حالت مینمودم ، با ظهار درد دل آغاز
کرد ، میگریست ، و این بدله را بالبداهه گفت .

بدله

مانند بلبلیکه بدون گل ارمنی ندارد عاشقان همچنین بدون یار آرزوئی ندارند



اینکه میگیریم ، مطلبیو جز یار ندارم بهمین سبب بخون گلگونم !
بلی کسیکه عاشق گردد ارمنی یار ندارم بدون یار چیز دیگری نمیخواهم مطلب دیگری ندارم



ای یار بیباک اینکه خود را فدایت میسازم اینکه همواره بار غمهای ترا میکشم :
سبیش اینست که ساعتی بیتو آرام ندارم



اگر مرا میکشی یا زنده میمانی اختیار باتست سحر گه و شام مهمان دل من است
غمت برای دیگری نی، بلکه مخصوص منست از خانه دل بهیچ صورت رفتنی ندارد

« ۳۱ » ذکر بر گزیده سیحانی ملا پیر محمد میاجی

ملا پیر محمد هو تک پسر ملاسر و رمغورد است ، که ملاسر و راز میا فقیر الله صاحب است تقاضه کرده ، و ملا پیر محمد از پدر خویش قبض دریافت . در جنگها با علیین مکان حاجی میرخان همراه بود وقتیکه شاه محمود بادشاه ظل الله ادام الله دولتمن به اصفهان رفت ، ملا پیر محمد راهم به آنجاخواست

(۳) دمه : به فتحه اول و زور کی دوم آرام راحت .

(۴) هم ئی : به محاوره موجوده فصیح نیست باید « ئی هم » باشد .

او له انفاس میمون ئې استفاده کا او خلق د خدای شریعت او د امام اعظم صاحب منصب ته رابولی . نقل کاچه : میاجی صاحب له روافضو سره مباحثې کا او په د لایلو علمي دوى ملامت کا چه لکه علماء روم چه په اصفهان کې دی هم د ملا پیر محمد صاحب عزت کا ، او « پیر افغان » ئې لقب کا ، میاجی صاحب په علم اخلاق کې یو کتاب کېنلی دئ چه « افضل الطرائق » ئې نوم دئ او به هغه کتاب د عقایدو او اخلاقو بیان کا ، یو بل کتاب هم لرینه چه « القراءض فی رد الر واوض » ئې نوم دئ په [۶۶] افضل الطرائق کې ئې دا حکایت کېنلی دئ چه زه ئې له هغه کتابه دلته ثبت کاندم چه په دی کتاب کې یادگار وي (۱) .

حکایت

دی له آره (۳) لوی ولیو	شیخ متی چه خلیلی و (۲)
لوی خبتن په استغفار و	یوه ورخ روان پر لارو
یو شبې (۴) نه و اوزگار	کړ ده ذکر د غفار
لاري ملکۍ وې په پټې	پر دې لار وې تیرې ګډې
چه ئې صافه کړله لار	هېږې شېږي راغې رویدار
شې په شبې به ئې خواری کړه	یو دهقان به آیباری کړه
شیخ متی به زیار اخته	ده به لید په توره شې
توله شې به هم بیدار و	له راحته په بیزار و
شیخ متی ته په ګفتارسو :	یوه شې راتېر مليار سو
د عمره زور حمت پرخه کړې ؟	ای د خدای رویداره شه کړې ؟
ته قدوه د صالحانو	ته بادار یې د ولیانو
د هر چاکحل البصر دی	ستادرخاورې سره زر دی
په ذحمت په اضطراب [۶۷]	په شپوشو یې ته بیخواب

و ازانفاس میمون وی استفاده میکند، و وی خلق خدای را بشریعت و بندهب امام اعظم صاحب دعوت مینماید. نقل کنند: که میاجی صاحب بار و افضل مباحثه هامیکند و بدلا لیل آنها را اسلامت میفرماید، چنانچه علمای روم که در اصفهانند، هم ملا پیر محمدرا معزز میدارند، و بلقب «پیر افغان» میخوانند. میاجی صاحب در علم اخلاق کتابی نوشته، که «**افضل الطرائق**» نامدارد.

و در ان کتاب عقاید و اخلاق را بیان میکند، یک کتاب دیگری هم دارد، که «**القراءیض فی رداول و افضی**» نام آنست. در افضل الطرائق حکایتی رانگاشته، که من ازان کتاب درینجا ثبت میگردانم، که درین کتاب یادگار باشد:

حکایت

شیخ متی خلیلی	که از اصل ولی بزرگی بود
روزی بر راه میگذشت	و به خداوند استغفار میکرد
ذکر غفار می نمود	و دمی ازان فارغ نبود
برین راه سنگها افتاده	وراه و زمین را نهفته بود
آن بر گزیده چندین شب آمد	و آنرا را صاف کرد
دهقانی آبیاری میکرد	و هر شب ذحمت میکشید:
در شب تاریک می دید:	که شیخ متی به تکلیف گرفتار است
از راحت بیزار:	و تمام شب یدار می بود
شی دهقان آمده	و به شیخ متی گفت:
«ای بر گزیده حق! چه میکنی	اینقدر تکلیف و ذحمت چرا میکشی؟
تو سردار اوایسای!	و قدوة صلحائی!
خاک در تو طلاست	کحل البصر هر کس است
شبها بیخوابی!	در ذحمت و اضطرابی!

(۳) آره: در پنتو معنی بنیاد و اساس است.

(۴) شبیه: مدت بسیار کم، طرفة العین، ثانیه، لحظه.

پا کوی د لاری گتی (۱)
 داسې ووې شیخ متی :
 « چه خدمت د خلق الله
 په دی خاورو خه دی گتی؟ »
 د مولا به عشق بتی (۲)
 یو گرۍ په یوه ساه
 تر هرڅه بهتر دی وروره !
 زده کړه دا خبره ګوره ! »

« ٣٢ » ذکر د شاعر خوپ ګفتار اللهیار افریدی

عبدالعزیز کاکړه هسي روایت کا : چه دا شاعر په بوری (۳) کې اوسي ، اوس د خلو پښتو کالو په عمر دئ ، دیوان د شعر لري ، کلام ئې شیرین دئ لکه عسل ، ماته ئې عبد العزیز کاکړه غزل دا کا ، چه په دې کتاب کې ثبت سی :

غزل

چه ستا په غم کې بندیوان یم را بهر په نشم د پیلتون اوښی تویومه بې پرهر (۴) په نشم رب دې لناهد عشق په غم کړه چه زما حال ووښی شنډه (۵) بې برمهونه عشق دئ هېڅ په بر په نشم په دردې پروت یم د ګدا په خبر ، نظر نکوي که مرمه هم بې نیازه یاره ستا نظر په نشم اوردې دمینې راته بل کاپېزې وریت دې کړمه ستا د وصال په او بو سوید ، سوی څیگر په نشم که جفا کاندې که وفا پروت دې وور ، ته یمه ستا له دلباره به مخ نکړم ، په بل وربه نشم « اللهیار » ولاړ دئ په دلبار ، نظر دې غواړي لیلی !

که مې هر شو رتی (۶) شرې ، زه برحدن په نشم [۶۸]

« ٣٣ » ذکر د صدر دوران بابوجان بابی

د ګرم خان بابی زوی دئ ، چه په اتغر کې او سبدي هفه وقت چه حاجی میر خان علیین

(۱) تجنس تامست ګتی اول بمعنى سنگها ، و دوم بمعنى منافع است .

(۲) بتی : منسوب به بت بفتحة اول بمعنى معزز و محترم و سر بلند .

(۳) بوری : جائی است در کاکړه سستان ړوب .

سنگهای راه را پاک میکنی
درین خاک چه نفع دیدی؟
شیخ‌متی که به عشق خدا آبرومند بود
چنین گفتش :

از هر چیز بهتر است، ای برادر!
«که خدمت خلق الله ساعتی و دمی
این سخن را یاموز خودقت کن!»

«۳۲» ذکر شاعر شیرین گفتار الـهـيـار افریدی

عبر العـزـيزـ کـاـکـپـرـ چـنـینـ روـاـیـتـ کـنـدـ : کـهـ اـینـ شـاعـرـ درـ بـیـورـیـ زـنـدـگـانـیـ دـارـدـ ، وـ
اـکـنـونـ بـعـمـرـچـهـلـ سـالـگـیـ اـسـتـ ، دـیـوـانـ شـعـرـدارـدـ ، کـلامـشـ مـانـندـ عـسلـ شـیرـینـستـ ، عـبـدـالـعـزـيزـ
کـاـکـپـرـ اـینـ غـزـلـ وـیـ رـاـ بـینـ دـادـ ، تـاـ درـینـ کـتابـ ثـبـتـ گـرـددـ :

غـزـلـ

اشـکـ فـرـاقـ مـیرـبـزـانـمـ ، وـ بـیـ ذـخـمـ نـخـواـهمـ رـفـتـ
درـ غـمـ مـحـبـوـسـمـ ، وـ بـیـرـونـ نـخـواـهمـ رـفـتـ
خـدـایـتـ بـهـ غـمـ عـشـقـ گـرـفـتـارـ سـازـدـ تـاحـالـ مـرـاـ بـیـبـینـیـ
عـشـقـ دـخـتـ بـیـ بـرـیـ اـسـتـ ، کـهـ هـبـیـجـ بـارـیـ اـذـانـ نـخـواـهمـ یـافتـ
درـ درـتـ مـانـندـ گـدـاـ اـفـتـادـهـ اـمـ ، نـگـاهـیـ نـمـیـکـنـیـ
اـگـرـ بـمـیرـمـهـمـ اـیـ بـیـبـاـکـ !ـ بـمـنـ نـظـرـیـ نـخـواـهـیـ کـرـدـ
بـهـ آـبـ وـصـالـ جـگـرـ سـوـختـهـ اـمـ خـنـکـ نـخـواـهـدـ شـدـ
آـشـعـقـ رـاـ بـرـایـ مـنـ اـفـرـخـتـیـ مـیـسـوـزـانـیـ وـ کـبـایـمـ کـرـدـ
اـگـرـ جـفـاـ مـیـکـنـیـ یـاـ وـفاـ ، بـدـرـتـ اـفـتـادـهـ اـمـ وـاـزـدـرـ بـارـتـوـبـهـ درـدـیـگـرـیـ رـوـیـ نـخـواـهـمـ گـشـتـانـدـ
الـهـيـارـ بـدـرـ بـارـتـ اـیـسـتـادـهـ ، وـ اـیـ مـجـبـوـهـ نـگـاهـتـ مـیـخـواـهـدـ
هرـ چـنـدـ مـرـاـ توـبـیـخـ کـنـیـ وـ بـرـانـیـ ، حـذرـیـ نـخـواـهـمـ کـرـدـ

«۳۳» ذکر صدر دوران باوجان بابی

فرـزـنـدـ گـرـمـخـانـ بـابـیـ اـسـتـ ، کـهـ درـ اـنـفـرـ مـیـزـیـستـ ، وـ قـیـکـهـ حاجـیـ مـیرـخـانـ عـلـیـنـ

(۴) پـهـرـ: بـضـمـهـ اـولـ وـسـکـونـ دـوـمـ وـفـتـحـهـ سـوـمـ، مـخـفـپـهـارـ کـهـ بـمـعـنـیـ ذـخـمـ وـجـراـحتـ اـسـتـ.

(۵) شـنـهـ: مـؤـنـثـ شـنـهـ اـسـتـ ، بـمـعـنـیـ عـقـیـمـ وـ بـیـ بـرـ ، وـ اـبـرـ .

مکان په قندهار کې د ظالمانو لښکر مات کا، او ګر ګین خان ئې واژه . بابوجان بابی له کلاته هېر غښتلي راوستل ، او له ماشوره (۱) ئې د قندهار بنار حصار ونيو، او هفه وقت چه ئې ګر ګین خان مرکا، نومې په کلات کې د حاجي میرخان له خوا حکومت کا .

هسي وايي محمد کاتب الحروف : چه په کال (۱۱۳۴) سنه هجري چه شاه محمود پادشاه د پادشاه دوران شاه حسين ورور لښکرو کاوه (۲) او اصفهان ته ئې د ډيرغل عزیمتو کا ، بابوجان بابی سره له خپلو غښتليو خوانانو ، چه درې ذرہ تنه هوتكوئ ، او توخي او ترکي او ځنبي اکاخپل راغل قندهار ته ، او د شاه محمود سره ولاړل اصفهان ته ، په جنگو کې بابوجان بابی هسي مېړانه وکا ، چه رستم دوران ئې هېر کا . بابوجان د میاجی صاحب شاګرد او مریدو او په سنه (۱۱۲۹) هجري ئې په مشتوی د «شه او ګلان» (۳) هفه قصه نظم کړه ، چه پښتنه ئې نقل کا په مجلسو کې . دا کتاب «قصص العاشقين» نومېږي، او پنه بشه شعرونه لري، په دغه کتاب کې د عشق توصیف کا ، او هسي وايي :

مشنوی عشق

چه په هرڅای ئې بری دی	عشق یوهسي تور یاليه دی
چه سو څلی ئې جهان دی	د عشق او رهسي سوزان دی
چه بې عشقه زړه د مرد دی [۶۹]	زړه بې عشقه کله زړه دی
کله صلح ، ګهی جنګ	نه دی عشق په یوه رنګ
چه دی خور تر شات ، عسل	پښتنه ګاندي متل :
تش بې مغزه یو لاړو دی	«چه بې عشقه سر کدو دی
هم هرزیه سزاوار ندی	زړه بې عشقه په کار ندی
کړي په غوز دا مرغاري	چه د عشق و کا خبری
امانت دا ، د مولا دی	د پاکانو عشق سرا دی (۴)

- (۱) ماشور : اکنون قريه ايست بطرف جنوب شهر کنه و جنوب غربی شهر موجوده قندهار بافصله تخميناً (۷) ميل، که آثار حصار قدیم و آبادانی شهر در انجا نمایان است ، ودر دوره مغولیه دروازه جنوبی حصار قدیم قندهار را دروازه ماشور میگفتند (ابوالفضل ، اکبر نامه ج ۱)
- (۲) و کاوه : کرد ، که «و کې» ، «و کې» ، «و کا» هم ګوئیم .

مکان ، در قندهار لشکر ظلمه را شکستاورد ، و گرگین خان را بکشت ، بابوجان باایی از کلات نیرومندان زیادی را آورد ، وازراه ماشور حصار قندهار را گرفت ، و وقیکه گرگین خان را کشت ، از طرف حاجی میرخان در کلات حکومت میراند .

چنین گوید محمد کاتب الحروف : که در سال (۱۱۳۴) هجری ، که شاه محمود

برادر پادشاه دوران شاه حسین لشکر کشی کرد ، عزیمت هجوم بر اصفهان را نمود ، بابوجان باایی با جوانان نیرومند خوش که سه هزار نفر هوتك ، و توخی ، تره کی واکخیل بودند بقندھار آمد ، و با شاه محمود باصفهان رفتند . بابوجان باایی در جنگها چنان مردانگی نمود که رستم دوران را فراموش کرد . بابوجان شاگرد و مرید میاجی صاحب بود و در سال (۱۱۲۹ه) همان قصه « شه او گلان » را که پیشوونها در مجالس خود نقل کنند ، بمنوی منظوم کرد . و این کتاب « قصص العاشقین » نامدارد ، و دارای اشعار خوبی است . درین کتاب عشق را می‌ستاید ، و چنین گوید :

مشتوی عشق

که در هر جا مظفر است	عشق چنان راد دلیر است
که جهانی را سوختا نده	آتش عشق چنان سوزانست
زیرا دل مرده بی عشقست	دل بی عشق ، دل نیست
گهی صلح ، و گهی جنگست	عشق به یکرنگ و طرز نیست
که از شهد شیرین است	افغانان مثلی دارند :
و مجوف بی مغز است	« سر بی عشق بمنزله کدو است »
و نیز هر دل سزاوار نیست :	دل بی عشق کار آمد نبوده
و یا این گوهر را بگوش کشد	که از عشق سخنی راند
و امانت خداوند است	عشق سزا وار پاکان

(۳) این قصه از شیرین ترین قصص ملی پیشو است ، که دو نفر پهلوان آن شهبا (زن) گلان (مرد) نمونه بر جسته عشق پاک ، عفت ، اخلاق پاکیزه و بسی از سجاوی ملی اند ، و تاکنون این داستان ملی در بین عوام موجود است . و بصورت اشعار خالص ملی ، ناره های منظوم و قسمت های منتشری دارد .

مکان په قندهار کې د ظالمانو اښکرمات کا، او ګر ګین خان ئې واژه . بابو جان بايی له کلاته ډپر غښتلي راوستل ، او له ماشوره (۱) ئې دقندهار سبار حصار ونيو، او هفه وقت چه ئې ګر ګین خان ډر کا ، نوئې په کلات کې د حاجي ميرخان له خوا حکومت کا . هسي وایي محمد کاتب الحروف : چه په کال (۱۱۳۴) سنه هجري چه شاه محمود پادشاه د پادشاه دوران شاه حسين ورور لښکرو کاوه (۲) او اصفهان ته ئې د ډرغل عزيمتو کا ، بابو جان بايی سره له څلوا غښتليو خوانانو ، چه درې زره تنه هوتك و ، او توځي او تر کې او څخني اکاخپل راغل قندهار ته ، او د شاه محمود سره ولاړل اصفهان ته ، په جنگو کې بابو جان بايی هسي مېراهه وکا ، چه رستم دوران ئې هېر کا . بابو جان دمياجي صاحب شا ګرد او مرید و او به سنه (۱۱۲۹) هجري ئې په منوي د «شها او ګلان» (۳) همه قصه نظم کړه ، چه پښتنه ئې نقل کا په مجلسو کې . دا کتاب «قصص العاشقين» نومېري ، اوښه بشه شعرونه لري ، په دغه کتاب کې د عشق توصيف کا ، او هسي وایي :

مثنوي عشق

چه پر هرڅای ئې بری دی	عشق بوهسي توريالي دی
چه سو څلی ئې جهان دی	د عشق او رهسي سوزان دی
چه بي عشقه زړه د مره دی [۶۹]	زړه بي عشقه کله زړه دی
کله صلح ، ګهی جنګ	نه دی عشق په یوه رنګ
چه دی خود تر شات ، عسل	پښتنه کاندي متل :
تش بي مغزه یو لاډو دی	«چه بي عشقه سر کدو دی
هم هرزړه سزاوار ندي	زړه بي عشقه په کار ندي
کړي په غوز دا مرغاري	چه د عشق و کا خبری
امانت دا ، د مولا دی	د پاکانو عشق سزا دی (۴)

- (۱) ماشور : اکنون قريه ايست بطرف جنوب شهر کنه و جنوب غربی شهر موجوده فندهار بفالله تخميناً (۷) ميل، که آثار حصار قدیم و آبادانی شهر در انجا نمایانست ، ودر دوره مغولیه دروازه جنوبی حصار قدیم قندهار را دروازه ماشور میگفتند (ابوالفضل ، اکبر نامه ج ۱) (۲) و کاوه : کرد ، که «وکر» ، «وکې» ، «وکا» هم ګوئیم .

مکان ، در قندهار لشکر ظلمه را شکستاند ، و گرگین خان را بکشت ، بابوجان با بی از کلات نیرومندان زیادی را آورد ، وازراء ماشور حصار قندهار را گرفت ، وقتیکه گرگین خان را کشت ، از طرف حاجی میرخان در کلات حکومت میراند .

چنین گوید محمد کاتب الحروف : که در سال (۱۱۳۴) هجری ، که شاه محمود

برادر پادشاه دوران شاه حسین لشکر کشی کرد ، عزیمت هجوم بر اصفهان را نمود ، بابوجان با بی از جوانان نیرومند خویش که سه هزار نفر هوتک ، و توخی ، تره کی و اکاخیل بودند بقнدهار آمد ، و با شاه محمود باصفهان رفتند . بابوجان با بی در جنگها چنان مردانگی نمود که رستم دوران را فراموش کرد . بابوجان شاگرد و مرید میاجی صاحب بود و در سال (۱۱۲۹هـ) همان قصه «شههار گلان» را که پنتو نهاد در مجالس خود نقل کنند ، بشنوی منظوم کرد . و این کتاب «قصص العاشقین» نامدارد ، و دارای اشعار خوبی است . درین کتاب عشق را می ستاید ، و چنین گوید :

۱ مشنوی عشق

که در هر جا مظفر است	عشق چنان راد دلیر است
که جهانی را سوختا نده	آتش عشق چنان سوزانست
زیرا دل مرده بی عشقست	دل بی عشق ، دل نیست
گمی صلح ، و گهی جنگست	عشق به یکرنگ و طرز نیست
که از شهد شیرین است	افغانان مثلی دارند :
و مجوف بی غمز است	«سر بی عشق بمنزله کدو است»
و نیزه دل سزاوار نیست:	دل بی عشق کار آمد نبوده
و یا این گوهر را بگوش کشد	که از عشق سخنی راند
و امانت خداوند است	عشق سزاوار پاکان

(۳) این قصه از شیرین ترین قصص ملی پنتو است ، که دو نفر پهلوان آن شها (زن) گلان (مرد) نمونه بر جسته عشق پاک ، عفت ، اخلاق باکیزه و بسی از سجاویای ملی اند و تاکنون این داستان ملی در بین عوام موجود است . و بصورت اشعار خالص ملی ، ناره های منظوم و قسمت های مشوری دارد . (۴) ر : ۵۴

﴿ ۳ ﴾ ذکر د افصیح دوران، ریدی خان مهمند

ریدی خان زوی دی د غیاث خان، او د مسعود خان مهمند لسمی دی، چه کلی
د مهمند (۱) ئې په نامه باله سی، غیاث خان د حاجی میر خان علیین مکان همراز او ملګری و،
او ریدیخان اوس تکره سری، او د آشنا یانو همباز او د مساز شاعر دی، د پادشاه ظل الله
په مخ کې عزت لري او د شوکت او مکنځاوند دی، پر آشنا یانو مهر بان دی، او د کاتب الحروف
مجلسي دی اشعار ئې خواړه دي، او د بلاغت علوم ئې لوستي دی، په فقه او تفسير او صرف
او نحو کې هسي بنه او پوره لوست لري، چه طالبان ئې حل د مشکلاتو ځنني کا.

ریدیخان په سنہ (۱۱۳۶) اصفهان ته ولایه، او هلهه ئې د شاه محمود سره صحبتونه
وکا، بيا قندھار ته راغي، او یو کتاب ئې په شرح حال او د جنگو د حاجی میر خان، او
د شاه محمودو کبلی، دا کتاب [۷۰] خلود زرده بیتوهه دي، نوم ئې دی «محمود نامه»
کله چه ئې د پادشاه ظل الله په مخ کې ولوست، زر طلاوی (۲) صله و موندله، په طبع کې
ئې هسي جو اديت پروت دی چه هغه صله ئې په یوشو ورڅي پريارانو او آشنا یانو نثار کړه، او
ریدیخان غزل او منوی او رباعي پغېل دیوان کې لري، او «محمود نامه» ئې هسي خود
کتاب دی چه اکثر پستانه ئې په مجلسو کې لولي، د ګر ګين خان ګرجي دو ژلو قصه او
د اصفهان د فتوحاتو نقولونه ټول پکښن سته.

هسي وايي، محمد کاتب الحروف: چه ما له ریدیخانه هسي درخواست وکا: چه په
کتاب کې د محمود نامي شخه ډېره برخه ثبت کاند، ریدیخان هم ماته د کتاب یو باب را کا
چه د ګر ګين خان دو ژلو قصه ده، او هغه مادله و کښل توفيق الله تعالى.

مشنوی نقل له محمود نامي شخه دی

په بيان دو ژلود ګر ګين خان، او مدح و صفت د حاجی میر خان علیین مکان

خوب روایت د ګر ګين خان دو ژلو

او س بهنو تا ته حکایت کړم د بنو

(۱) مهمند: اين قريه تاکنون هم بهمين نام مشهور، و بفاصله تخميناً (۶) ميل بشرق
قندھار بر جادة کابل افتده، و بباط اولين بطرف کابل شمرده ميشود.

«۴۳» ذکر افصح دوران، ریدیخان مهمند

ریدی خان ولد غیاث خان است، و نواسه مسعوده خان مهمند است، که قریه مهمند بنام آنهاست، غیاث خان همراز و همراه حاجی میرخان علیین مکان بود، و ریدیخان حالا شخص فعال و با آشنایان همباز و شاعر دمسازیست، بحضور پادشاه ظل الله عزتی دارد و صاحب شوکت و مکنت است، برآشنایان مهر بانست، و هم صحبت کاتب الحروف است: اشعارش شیرین و علوم بلاغت را خوانده‌اند، در فقه و تفسیر و صرف و نحو، چنان معلومات خوبی دارد که طالبان آن علوم، حل مشکلات از وی کنند.

ریدیخان در سال (۱۱۳۶) به اصفهان رفت، و در آنجا با شاه محمود صحبت‌ها کرد. بعد از آن بقند هار آمد، و کتابی در شرح حال و جنگهای حاجی میرخان، و شاه محمود نوشت، این کتاب چهار هزار بیت است، و نام آن «محمود نامه» است، وقتیکه بحضور پادشاه ظل الله خواند، هزار طلا صله یافت. در طبعش چنان جودی هست، که آن صله را در چند روز نثار یاران و آشنایان نمود، و ریدی خان در دیوان خود غزل و مشنوی و رباعی دارد، و «محمود نامه» اش چنان کتاب‌شیرینی است، که اکثر پنتونهای آنرا در مجالس میخوانند. قصه کشن گر گین گرجی، و فتوحات اصفهان همه درانست.

چنین گوید محمد کاتب الحروف: که من از ریدی خان چنین درخواست کردم، که درین کتاب از محمود نامه حصة زیادی را ثبت کنم، ریدیخان نیز بمن یکباب کتاب را داد که قصه کشن گر گین خان است، و آنرا من درینجا نگاشتم بتوفيق خدای بزرگ.

متنوی نقلست از محمود نامه

در بیان کشن گر گین خان، و مدح و صفت حاجی میرخان علیین مکان
حالا بتو حکایت خوبی خواهم کرد
روایت شیرین قتل گر گین خان

(۲) طلاوی، مخفف طلاوی نی است.

چه میرخان تللى اصفهان ته ونه (۱)
 پاچاتني (۲) عرض کړې تول اقوال د پښتون
 پاچا وېل : «زه نسوای کولاي چاره
 که ئې معزول کړم قندهار نه پرېږدي
 ګر ګین خو ګر ګدی ګر ګخو ظلم کوي
 زه هم خایف يم، چه به شکرم ګر ګین
 نه په اسلام کې لخان پابند ګئينه (۴)
 پېړوم زه چه خدای کړي قهر بشکاره
 میرخان وېل: «ای حسین پاچا و ګوره
 ګر ګ دې ايله کړ پر رمه سو شبان
 مور له طاقت نسته چه کړو به زیاتي
 دا غلورم وار دئ راڅم سلطانه
 که پاچا نکړي داد خواهی د مظلوم
 جور چه ډېر سی سلطنت سی بر باد

مخ ئې مکې د پاک سبحان ته ونه
 د ګر ګین ظلم بد احوال د پښتون
 د ګر ګین خان ظلم و ستم د پاره
 جور و ستم او خپل شعار نه پرېږدي [۷۱]
 ويني تو وينه (۳) هم پسونه خيري
 نا مسلمان دئ ، اړه هن دئ یېدين
 نه نصرانی نه له عيسى یېرينه (۵)
 د سلطنت په رنځا کوردسي تياره»
 حال د حاکم او رعایا و ګوره!
 جور و ستم کاندي پېحد ګر ګین خان
 صبر پر ظلم د ظالم اړمنی
 عرض د ظالم له لاسه کړم سلطانه!
 ظالم حاکم کا ، ظلم ډېر په محکوم
 د ظلم قصر پينا (۶) بې بنیاد

عریه : الملك یبقى مع الکفر ولا یبقى مع الظلم (۸)

که و کړي داد ، نه وي جابر پرانام
 خالق رحيم دئ ، ورکوي خلافت :
 د خدای عیال ګنې پر مخکه انسان
 مکړه ستم د خلق الله په هر چا [۷۲]
 د ظلم اوږ ئې کا پخله تراب

«کافر کولاي سلطنت سی مدام
 مګر ظالم خونسی کړاي سلطنت
 چاته؛ چه زړه ئې وي په مهرو دان
 سلطانه واوره په بنې غوردا وينا
 دستمگارو پای وراني دی، خراب

(۱) ونه : مزید عليه (ق) است بمعنى «بود» که نون ترنم در آخر آن ملحق شده .

(۲) تې : مخفف ته ئې است ، که اول حرف تعدی و دوم ضمير غائب است .

(۳) تو وينه : می دیزآند ، مزید عليه تو وی است بالحاق نون ترنم .

وروی به کعبه سبحان داشت
ظلم گرگین، و احوال بد افغان
و ستم گرگین را کرده نمیتوانم
جور و ستم و شعار خود را نمیگذارد
خون می‌ریزاند، و گوسندهار امیدرد
نا مسلمان ارمنی بیدین است
نه نصرانی است، و نه از عیسی میترسد
و درخانه روش شاهی تاریکی بیاید»
حال حاکم و رعایا را!
و گرگین خان جور و ستم یاد مینماید
بر ظالم ظالم ارمنی صبر کنیم
و از دست ظالم عرض میکنم
حاکم ظالم، بر محاکوم ظالم زیاد مینماید
قصر ظلم بی بنیاد و پا برهو است»

که میرخان باصفهان رفته بود
تمام پیغامهای پیشتون را به پادشاه عرض کرد:
پادشاه گفت: «که من چاره ظلم
اگر معزو لش کنم قندهار را ترک نمیکند
گرگین گرگ است، و گرگ ظالم میباشد
من هم هر اسانم که گرگین را چکنم؟
نه خود را پابند اسلام میداند
میترسم که خداوند قهر خود آشکارا کند
میر خان گفت: «ای شاه حسین! بین
گرگ را دهاکردي، که بر رمه شبان شد
ما طاقت نداریم، که زیاده ازین:
این نوبت چهارم است که می آیم، ای سلطان!
اگر پادشاه داد خواهی مظلوم را نکند
چون جوز زیاد گردد، سلطنت بر باد میشود

ترجمه عربیه: شاهی با کفر می‌ماند، و با ظلم نمی‌ماند

اگر انصاف کند، و بر مردم ظلم ننمایند
ذیرا، خداوند رحیم است، و خلافت را:
وانسان را بر زمین، عیال خدا بداند
بر خلق الله ستم مکن!
و آتش ظلم، خودشان را بخالک برآبرمیکند

«کافر همواره سلطنت کرده میتواند
ولی ظالم نمی‌تواند سلطنت کند:
بکسی میدهد که دلش به مهر معمور باشد
ای سلطان! بدقت این سخن را بشنو:
عاقبت ستمکاران خرابی است

(۴) مزید علیه گنی است بمعنی می‌شمارد، نون مفتوح تر نم در آخر ملحق شده.

(۵) » » بیری » » میترسد، » » » » »

(۶) پینا: بضم أول وفتحه دوم، نابود، محظوظ، بر باد. ص ۲۳۳ دیده شود.

چه اور ئې نه سخی د ظالم له کوره
توله به کاندي پښوا به دي اور
په ظلم خوارنکري خيلخان او جهان
خپل کلی کوره په جوره مو ورانوه «
خوغودئي نه ؤ ، اور ٻڏوو له پخان
نه ئې کړي دفع لاس د ده له عالم
د گر گه په خير، خيري په ظلم و وحشت
رسول د خدائی ته په زاري دادخواهی

د مظلوم آه داسي کاري وي گوره
لبې به بلې کا د ظلم به کوره
بنائي ظالم چه رحم و کا په خان
سلطانه ؟ گوره پرخان رحم و کړه
پاچا ته هسي وينا و کړه ميرخان
گر گين ئې پښو قندهار کې ظالم
گر گه شپانه کاچه کړي خوار رعيت
ميرخان خوابدی ولاړ حجاز له چه کړي

دادخواهی د ميرخان یه حضور د سيدالانس والجان

رسول د خدائی ته «چه سو قوم بر باد
واوره رسوله د دي قوم فغان
اې خير الناسه ! واوره ته ئې ندا
گر گين له منځه د پښتون و باسه [۷۳]
نه بسي هيڅکله له تانه راستون
ستا د دربار ستا د سلام د پاره
فخر کونين نور الهدى رسوله !
قوم سو په اور د ظلم توله تاپ
و ظالمانو ته تر خو به یو په
هر خراب زره دئ ستابه مهر و دان
په اور د ظلم تور کباب سو پښتون
ته مې شفيع سه خدائی غفار ته نبي
کړي ئې خوندي ناموس پخبل مرحمت

ولاء د شېري ئې په يېرب کا فرياد
ستا پر امت راغي د ظلم دوران
پښتون خوستا برنامه خان کړي فدا
و زغوره دوي ، ته د ظالم له لاسه
ستا په نامه دئ کلمه گويه پښتون
مر ګه و ژوندون مود اسلام د پاره
مه مو کړ ههير خير الورى رسوله !
اوښکې مې خاخې پر دربار یم ولاړ
يو دار نظر و کړه پرموي چه سو، ويد (۱)
ستا لطف و مهر دئ شامل پرجهان
که ستانظر نه وي خراب سو پښتون
دا غلم له ليږي ستا در بار ته نبي
چه پر پښتون قوم نازل کا رحمت

(۱) ود : به زور کي اول ، فاتح و مظفر ، که مقابل آن (پر) است بمعنى ملامت و شکست خورده .

که آتش آن از خانمان ظالم منطفی نمی‌شود
و باین آتش همه را بینوا خواهد ساخت
و خویشن وجهان را بظلم خوار نسازد
خانمان خویش را بجور ویران مکن!»
ولی پادشاه گوش شنوا نداشت
و دست وی را از مردم کوتاه نساخت
و بظلم و وحشت مانند گرگ بدراشد
رسول خدا زاری و داد خواهی نماید

داد خواهی میرخان بحضور سیدالانس والجان

بر سول خدا عرض کرد: «که قوم بر بادشد
ای پیغمبر! فغان این ملت را بشنو!
ای خیرالناس! ندایش را هم تو بشنو
و گرگین را از بین پشتون بران
و هیچ گاه از تو رو گردان نخواهند شد
برای سلام در بار تو زندگانی داریم
ای فخر کوئین! و ای نور الهدی!
قوم با آتش ظلم سراسر سوخت
تا بکی پیش ظالم ذلیل باشیم!
و هر دل خراب به مهرت معمور!
و با آتش ظلم سوخته و کبابست
بحضور غفار شفیع من شو!
وناموس شانرا ابر حرم خویش نگهدارد

آه مظلوم چنان کاریست، بین
در خانمان ظلم، شعله هاخواهد افروخت
باید ظالم بر خویشن رحم کند
ای سلطان، بین! و بر خویشن رحم کن
میرخان پادشاه چنین سخن گفت
و گرگین ظالم را در قندهار ماند
گرگ، راشبان ساخت تاریخت را خوار سازد
میرخان رنجیده خاطر به حجاز رفت، تا پیش

رفت، و شبی به یغرب فریاد برآورد
بر امت تو دوران ظلم آمد
پشتون خویشن را بنامت فدا می‌سازد
از دست ظالم: نجات شان بخش
بنام تو پشتون کلمه می‌گوید
مرگ و حیات ما برای اسلام است
ای رسول خیرالوری! مارا فراموش مکن
اشکم میریزد، و بدر بار تو ایستاده ام
باری بمانگاهی بفرما، تامظفر گردیم
لطف و مهر تو شامل جهانست:
اگر نظرت نباشد پشتون بر باد می‌گردد
ای پیغمبر! از دور بدر بارت آمد
تاریخت خود را بر ملت پشتون نازل فرماید

این کلمه با (و) به فتحه اول که معنی مناسب و میکروب امراض ساریه است، مورد
اشتباه نشود.

وچ سی دظلم د گندو خیر و ډنډه (۱)
 ورک سی یداد او کم سی رنج د پښتون
 محتاج دې تشن ولې نظر ته یمه
 ته یې بادار د کل عجم او عرب
 ته یې ملهم د خوبو زهرو د پر هر
 کړو بې ناموس طالبانو بر باد [۷۴]
 د ظالم ظلم بد احوال و ګوره
 نه شرم کاندي له عیسی، ارمنی (۲)

عرض مې د حال و کا، و تاته پیشوا
 بل شوک مو نسته خواله ګر په دنیا»

خوب لیدل د حاجی میرخان په مدینه طبیه کې، او زېری د نجات له ظلمه

هغه شپه مات سو توره چال د ظلم
 چه ورسه حضرت فاروق ټ عمر «رض»
 قوم دې خلاص سو کورت ماتم مکوه
 چه د ظالم سو کم نقصان او ضرر
 نه به سی ننګه او ناموس ټې بر باد
 نوم به ټې وینه (۴) مجاهد پرجهان
 خوک به ټې نکاسر په تیټه ورځوږ (۵)
 ورکو ټوی دوی به په دې لاره کې ساه
 نه به سی وزک ټوډ د دې قوم له نپوی سه [۷۵]

لاس د ظالم ټې له ګربوانه کالد
 ستاشر یعت سی ټینګ په منځ د پښتون
 دا مې دې سوال ولاړ ودرته یمه
 د قوم حال کرم درته عرض په ادب
 پیله تا نه لري پښتون خواله ګر (۶)
 وژغوره زموږ نام و ناموس له یداد
 سر که راپورته زموږ حال و ګوره
 نه ټې له تا شرم و حیا سته نېي

چه میرخان هسپی عرض کا حال د ظلم
 میرخان په خوب و لید صدیق اکبر «رض»
 وي : « سپین دیری نور شه غم مکوه
 ولاړ سه خپل قوم ته دا زېری کړه ژر
 پښتون به خدای کا له ظالمه آزاد
 خدای به دا قوم کا په درحم و دان
 تل به د خدای په بند ګې کې وي لوړ
 کلمه د خدای به وي جاري په افواه
 خوټې طر هوی د اسلام په بگړی (۷)

(۱) ډنډه : بفتحه اول و سکون دوم و سوم ، تالاب ، حوض ، جلگه سرسبز.

(۲) خواله ګر : همدرد ، و غم شریک ، دوستیکه درد دل و سر خود را به وي گويند .

(۳) یعنی ارمنی از عیسی (ع) هم شرمی ندارد ، کلمه ارمنی را باید جدا خواند ، که
 مقصد ازان ګر ګین خان ګرجی ارمنی است .

تا مرداب آب گندیده ظلم خشک گردد
و بیداد و رنج از پنتون دور شود !
بیک نگاه تو محتاجم
تو با دار کل عجم و عربی !
وهم تو مرح جراحت‌لهای مجروحی !
ظلمه بی ناموس، ما را بر باد ساخت
احوال بد ظلم ظالم را نظر فرما
و نه ارمی، از عیسی می‌شمد !

دست ظالم را از گریبان‌شان کوتاه‌سازد
شریعت‌تودر بین پنتون استوار گردد
اینست تمنای من، بدر تو ایستاده‌ام
حال قوم را بدب عرض می‌کنم
پنتون بدون تو همدردی ندارد
نام و ناموس ما را از بیدا نگهدار
سرت بردار، و حال ما را بین ؟
ای پیغمبر ! نه از تو شرم و حیا بی‌دارد

ای پیشوای بحضور تو عرض حال کردم
در دنیا دیگر همدردی نداریم !

خواب دیدن حاجی میرخان در مدینه طیبه، و مژده نجات از ظلم

همدان شب شمشیر و سپر ظلم شکست
و حضرت عمر فاروق (رض) ابخواب دید
قومت نجات یافت، ماتم مکن
که نقصان و ضرر ظالم کم گردید
و تنگ و ناموس‌شان بر باد نخواهد رفت
و نامشان در جهان « مجاهد » نخواهد بود
و هیچ‌کس آنها را سرنگون و ذلیل نخواهد ساخت
و همدرین راه جان خواهد داد
نام این ملت از دنیا گم نخواهد شد «

چون میرخان حال ظلم را چنین عرض کرد
میر خان صدیق اکبر (رض)
فرمود: « ایریش سفیدیز یاده ازین اندوه مکن
برو، و بملت خویش این موده را زود بر سان
خداآن پنتون را لذت‌دست ظالم آزاد خواهد ساخت
این ملت را خداوند بر حمته خود آبادان خواهد کرد
همواره در بندگی خداوند بر تر خواهند بود
کلمة الله همواره بر افواه شان جاری:
تا که طرہ اسلام در دستارشان نصب باشد

(۴) وینه: مزید علیه (وی) است بمعنی باشد، که نون تر نم در آخر ملحق شده.

(۵) خویر: بسکون اول و زور کی دوم، پست، و پائین افتاده.

(۶) بگپر: بفتحه اول و سکون دوم، دستار.

زېږى اور بدل د میرخان او فتوالخسnel له علماءو

خونش سود هفو په سېچللى کلام
مفتى ، قاضي ، او هم پېشوا د حرم
فتوا ئې وغوبىته له دويه مير خان
هسي تحرير ، هسي انشاء ئې وکړه :
په تېر چه وي دی له اسلامه سوا «
قوم ئې ولیدئ په ظلم پايمال
ننګه د قوم کا به تینګنه خوندي
ودوى تې (۳) ووې (۴) د حرم ماجرا
قوم ئې کا د خان د نبو په طلب
وئې کتله چه افغان خه کوي
خان ئې کا گر گ د غم خوارانو د قوم
منافقين يې کړول په قوم سر بلند [۲۶]

دازېږى (۱) د اور بدل مير ويس خان به منام
بیا ئې پیدا کړول علماء د حرم
حال ئې د ظلم د گر گین کا بيان
قول علماء د دین فتوا ئې وکړه
« چه د ظالم د ظلم رفع روا
 حاجي مير خان راغي وطن ته بل کال
په تدبیر کښبوت ، چه ناموس و ساتي
مشران يې ولیدل د قوم په سلا (۲)
دعا او خوب او هم فتوا د عرب
گر گین خبر سو چه ميرخان شه کوي ؟
ظلم يې ډېر کا پرخوارانو د قوم
مشران ئې راوستل په جبس و په بند

مصاححت د ميرخان ، او قرآن کول د قوم او بیا

وژل د گر گین خان

پښتنه قول سول په ناموس او په پت
له جور و ظلمه د ظالم ارمني
بل بادر خان (۵) و د بادر و لسى
يوسف (۶) را ټول کړله د سیوری هو تک

حاجي مير خان و کا تدبیر مصلحت
ټولو قرآن و کا چه خان کا خوندي
سیدال ناصر ، او با بوجان و با بى
میاجی (۷) هم راغي ، د ميرخان به کمک

(۱) در نسخه اصل بعد از زېږى کلمه « چه » هم آمده ، ولی از حیث بھرو وزن زاید بنظر آمد
بنابر ان ساقط شد .

(۲) سلا : مشورت ، کنگاش ، شورا .

(۳) تې : مخفف ته يې است .

(۴) ووې : گفت ، که اکنون وویل گوئیم ، حاشیه ۴ ص ۱۲۵ را بخوانید .

(۵) شرح حال بهادر خان درص ۱۲۶ و سیدال خان درص ۱۷۰ و با بوجان درص ۱۳۴ بخوانید .

مژده شنیدن میرخان، و گرفتن فتوای علماء

و از کلام پاکیزه آنها خوش گردید
مفتی، قاضی، و پیشوای حرم:
و از آنها فتوا خواست
و چنین تحریر و انشا کردند:
علی‌العتصوص که سوای اسلام باشد»
و ملتش را در ظلم پایمال دید
و عزت ملت را خوب حفظ کند
و ماجرای حرم را به ایشان گفت
و ملت را بطلب بهبود دعوت کرد
و دید که افغان چه می‌کند؟
و برای غم‌خواران ملت خویشتن را گرگاشت
و منافقین را در بین ملت سربلند کرد

میرویس خان این مژده را در عالم خواب شنید
بعد ازان علمای حرم را در یافت
حال ظلم گرگین را بیان کرد
تمام علمای دین فتوا دادند
«که دفع ظلم ظالم جایز است
 حاجی میرخان سال دیگر بوطن آمد
بتدبیر افتاد، که ناموس را نگهدارد
بزرگان ملت را بشورت خواست
دعا و رویا، و هم فتوای عرب
گرگین مطلع شد، که میرخان چه می‌کند؟
ظلم خود را بر یچار گان ملت افزون کرد
بزرگان را در حبس و بند انداخت

مصلحت میرخان، و حلف بقر آن، و بعد ازان

قتل گرگین خان

و پنتو نهابغیرت و ناموس فراهم آمدند
جور و ستم ارمنی ظالم نگهدارند
و بهادر خان زاده دلاوران
یوسف هم هوتك سیوری را فراهم آورد

حاجی میرخان تدبیر و مصلحت کرد
همه بقر آن حلف کردند، که خود را از
سیدال ناصر، و بابو جان باسی
میاجی هم بدد میرخان آمد

(۶) میاجی، همان ملاییر محمد است، که شرح حال وی درص (۱۳۰) آمده (ر ۵۳:)

(۷) یوسف: از این شخص که از همراهان قدیم مرحوم حاجی میرویس خان بود، در مراجعی که اکنون در دست است نام برده شده، تاریخ سلطانی و خورشید جهان و حیات افغانی نامی از دیگران در حوادث دوره هوتكی برده‌اند، ولی یوسف جز این کتاب در دیگر جای بنظر نرسید.

ګل خان بابر(۲) و بلۇنور بېش خان(۳)
کا ئى خوانانو د لېسکر و کومك
تول سره يوسول چەکپري مېر گېن خان
پښتو جوړ پر گرجيانو ناورين
قوم کا خلاص له ظلم وجوره غفار
قوم ئې تول کا، ورتې کې نصيحت:
خالق دي نکا پښتون قوم برباد
شنايي چې وساتو خانونه له شر [۷۷]
سبا به راسي په زرگو نو سپاه
ورک به کا نوم، ننگه، نبان د افغان
خان موچمتو کې ليري کاندی ناق(۸)
توله د قوم اختيار داره مشران
تول و غښتلی تنگیالي، جنگیالي
گرده ولاپو د میرخان په گفتار
قوم ئې و نه (۹) لکه زوي او کشر
د پښتو ناموس ئې و کا خوندي

عزيز نورزى (۱) د دلار ۱۴ بېلواں
راغي نصر و الکوزى د جلدك (۴)
بل يحيى خان و بل ئې زوي محمد خان (۵)
يونس کاکر (۶) و کايرغل په گر گین
گر گین ئې مېر کا تول گرجي سو کشتار
قندھار و نيو حاجي مير په همت
«چې ظالم و مې اوس خومورسو آزاد
پاچاظالم دئ مور بي (۷) لوړت کالښکر
اصفهان ډک ڏ، له لېسکرو د شاه
نه به پښتون پرېپه دې پر مخ د جهان
دبمن قوي دئ راسى کې اتفاق
په قندھار کې ئې راتول کړل خانان
هر قوم ور کړله خوانان توریالي
شل زره جمع سول په منځ کې دښار
میرخان انصاف کا و سین ديرى مشر
چې داسې کار و کا حاجي گېندى (۱۰)

(۱) راجع به عزيزخان نورزى، و گل خان قوم بابر، و نور خان بېش،
و نصر و خان الکوزى جلدك، در مراجع دیگر چېزی نیافتیم.

(۵) اين يحيى خان برادر حاجي مير ويس خانست، محمد خان برادرزاده حاجي مير ويس خان
علاوه بر آنکه در جهاد آزادی با پدر و عمش همراه بود، درواقع ما بعد بنام حاجي انگو
شهرت زيادي دارد، که مدتها درحدود جختران حکمرانی داشت. و عبدالغفورخان پرسش
درحين هجوم نادر افشار بر کلات قابض بود، و عبدالرسول خان برادر عبدالغفور بمقابلة نادر شاه
مردانگي ها کرد، و در موضع شيبار با وي در آویخت (حيات افغانی ص ۲۵۷ - ۲۶۴).

(۶) نام يونس خان هم در مراجع دیگر نیامده، سلطاني و خورشيدجهان متقدنده، که
گر گین خان بزم تنبيه طایفة کاکې به ده شيخ ارغسان رفته بود، و ازینجا بر می آيد،

و گل خان بابر، و دیگر هم نورخان بر پیش و جوانان وی کمک لشکر را مینمود همه با هم فراهم آمدند که گرگیرخان را بکشند و پستونها بر گرجی‌ها مصیبت فروآوردند خدای غفار ملت را از ظلم و جور رهانید ملت را فراهم آورد و به آنها پند داد : خداوند ملت پستون را بر باد نکناد شاید که خود را از شرش نگهداریم و فردا هزارها سپاه خواهد آمد و نام و نشان افغان را از سین خواهند برداشت خویشن را مهیا ، و نفاق را دور سازید « اختیار داران و بزرگان ملت : که همه نیرومند و با همت و جنگی بودند و همه برگتار میرخان استوار بودند ملتش بمنزلت فرزند و خورده بود و ناموس پستونها را حفاظت نمود

عزیز نورزی پهلوان دلارام نصر و الکوزی جلدک آمد دیگری حیی خان، و دیگر پسرش محمد خان بود یونس کاکر بر گرگین هجوم آورد گرگین را کشتندو تمام گرجی را کشتار نمودند حاجی میر به همت خود قندهار را گرفت « که ظالم کشته شد ، و حالا ما آزاد شدیم چون پادشاه ظالم است اشکر شمار خواهد چاپید اصفهان از لشکر شاه پر بود نه پستون را بر روی جهان خواهد ماند دشمن قویست بیائید و اتفاق کنید خوانین را در قندهار فراهم آورد هر قوم جوانان شمشیری را داد بیست هزار نفر در بین شهر جمع شدند میرخان انصاف کرد، و مشریش سپیدی بود چون حاجی را چنین کاری را کرد

که مشر این حرکت آزادیخواهانه که کاکرهای کرده بودند، یونس خان بود .

(۷) بی مخفف به ئی است .

(۸) چمتو درین بیت بمعنی مهیا و آماده است ، و «کاندی» جمیع امر حاضر است که «کری» هم گوئیم، بمعنی بکنید، و «کاندی» در ادب پستو، و برخی از محاوره‌هایهم مستعمل است .

(۹) ونه : مزید علیه (و) است بمعنی بود ، نون تر نم در آخر آن ملحق شده .

(۱۰) گرندی : بفتحتین وفتحه دال ، بمعنی فعل وجدی و کارکن و هم دستگیر روحانی و مدد معنوی است .

کال ټ یوسل نونس او زړې شمار
خلاص سوله ظلمه د ګرګین قندهار
د ظلم پای دئ هسي وران عالمه
نه دئ په ظلم خوک ودان عاليه !
د ظلم اور چه بل سی سوځی جهان
پکښې کتاب سی ستمګر ظالمان
ظالم جفاکوي برخان نه په بل :
ويني هر خوک سزا د خپل بد عمل [۲۸]

« ۳۵ » ذکر د عالم کامل ملا محمد عادل بې پېش

دا ملا صاحب په قوم بې پېش او عالم او متورع سپري دئ، خلقوله لارښوونه کا، په شور او ک
کي اوسي، او طالبانو ته درس کا ده پلار ملام محمد فاضل هم به ملا ټ، چه «روضه ربانی»
كتاب ئې کېبلې ټ، ملا محمد عادل، هم یو كتاب نظم کړي دئ، چه «محاسن الصلوة» ئې
نوم دئ، او د لمانځه مسائل او نوابونه، او د تار کېنو عندا بوته، مې پکښې کېبلې دئ، دا یو خو
بيتونه له هنه کتابه دلته را نقل کوم، چه یاد گار وي :

بیت

چه په فرض کې کھالان (۱) دي
دوی بي شکه کافران دي
که طعام خوري حیوانان دي
چه فرض پر هر سپري دئ
علم فرض نکا شه کسان دي
چه په قصد یو لمونيخ قضا کا
خدا په تا زه امان غواړم چه فاخران دي
له هنو سره مې ګهه کا :
چه خاصه ایمانداران دي [۷۹]

(۱) کھال : در پښتو مستعمل و معنی تبل و کاھل است که جمع آن کھالان می آید.

که قندهار از ظلم گرگین رهانی یافت
به ظلم هیچ جائی معمور نشده
و ستمگران ظالم دران کباب میشوند
ظالم بر خویشن ستم میکند نه بر دیگری
وقتیکه آتش ستم در گیردها زرامیسوزاند
سال یک هزار و صدو نزدیک بود
ای مردم! عاقبت ظلم چنین خراب است
هر کس سزای عمل خویش را میبیند!

۳۵ «ذکر عالم کامل ملا محمد عادل پر پچ»

این ملا صاحب از قوم پر پچ، و شخص عالم و متورعی است، که بمردم هدايت میکند، در بنور او که حیات میگذراند؛ و به طلب درس میدهد، پدرش ملا محمد فاضل هم ملای خوبی بود. که کتاب «روضه ربانی» را نوشته بود. ملام محمد عادل نیز کتابی را نظم کرده است که «محاسن الصلة» نامدارد، و دران مسائل نمازو و نواب های آن، و عذا بهای تارکین را نگاشته است. این چندیت را ازان کتاب نقل میکنم، تا یادگار باشد.

بیت

که در فرض کاهل اند	همان کسان عاصیانند
بدون شک کافر اند	اگر قصدآ فرض را ترك کنند
اگر چه طعام خورند حیوانند	اگر بگوید که میکنم و یاد نداشته باشند
کسانیکه فرض را اداء نکنند چه اند؟	علم بر هر شخص فرض است
فاسقانند و در دوزخ خواهند بود	اگر قصدآ نمازی را قضایا کنند
از آنها یکه فاخرانند	خدایا! بتو پناه میجویم:
با همان کسان مرا بیامیز	
که ایمانداران خاص اند	

(۲) وای: مخفف همان وایی (میگوید) است، فعل حال از مصدر ویل.

» ۳۶ « ذکر د شاعر شاطر محمد طاهر جمرياني

د محمد علی جمرياني زوي دي، په قندهار د کانداري کا، د شکاپور (۱) سودا گري لري، او هلتنه خي، خوش طبع خوان دي، طبع ئې هزل ته مایله (۲) ده، او کله کله به اشعار هم وايي، په کلو کلو په مهنتنگ (۳) کېي د پلاړه سره او سيدلي، او هلتنه ئې له اکملو علمائو خخنه لوستو کا، او علوم د يني ئې زده کړل، د کاتب الحروف سره آشنايي لري، د کان ئې د فاضلانو عالمانو مجلس ګاه وي، د یار او سره خوش طبقي او پظرافت کا، هسي وي ايي : کاتب الحروف محمد هوتك : چه یوهورخ ئې یو یار د کان ته راغي، چه نوم ئې دي، محمد عمر خان په قوم لوپن (۴) ګانه سی، په مقتصد طبع لطيف له شاعرانو سره آشنايي کا او پنجنه هم اشعار انشاء کا .

محمد عمر خان له محمد طاهر سره ضرافت کا، او لطيفه نکات یو بل ته سره وي ايي : محمد عمر ويبل: لس کاله د محمد طاهر سره په مجلس او وينام، خوهېچ اثر د مجلس نه ليدل کېږي او نه د صحجه مؤثر مصدقه بنکاره کېږي، په سبيل د هزل ئې دا قطعه په مجلس کې ويبله : ۳۷ .

قطعه

يو له بله ډېر انر	وايي دا چه صحبت کاندي
ستا صحبت نکرمه خر	په کلو دې مصاحب سوم
محمد طاهر چه طبع ضرافت پسندلري، او هسي نکات بهه اداء کا، هسي قطعه، ئې په جواب انشاء کا [۸۰]	

قطعه جو اييه

منکر نسي د اثر	صحبت ډېر انر کا گوره
اوسمان سولي بشر	ته د مخه هغه شي وي

(۱) بنکاپور: تلفظ پښتوی همان بنکار پور واقع در سند است، که تجارت قندهار از آنرا مجریان داشت

(۲) اصل: مايل، ولی چون طبع اکنون مؤنث مستعمل است، صفت آن هم مایله مؤنث نوشته شد.

« ۳۹ » ذکر شاعر شاطر محمد طاهر جمیریانی

پسر محمد علی جمیریانی است ، در قندهار دکانداری میکند و تجارت شکار پور دارد بدانجا میرود ، جوان خوش طبیعی است ، و طبعش بهزول مایل است ، گاه گاهی اشعار جد هم میگوید ، سالها در مستنگ با پدرش زندگانی داشته ، و در آنجا از علمای اکمل درس خواند و علوم دینی را آموخت . با کاتب العروف آشنایی دارد ، دکانش مجلس فضلاء و علماء است ، با باران خوش طبیعی ها و ظرافت کند . چنین گوید کاتب العروف محمد هوئاک : که روزی یکی از بارانش بدکان وی آمد که نام او محمد عمر خان بقوم لون است این شخص به مقتضای طبع لطیف با شراء آشنایی دارد ، و خودش هم شعر انشاء میکند . محمد عمر خان بامحمد طاهر ظرافت کند ، و یک دیگر نکات لطیفه گویند ، محمد عمر گفت : ده سال با محمد طاهر در مجلس و سخن هستم ، ولی اثر مجلس هیچ دیده نمیشود و نه مصدق « الصحابة مؤثر » آشکارا میگردد ، و بر سبیل هزل این قطعه را در مجلس خواند : « ۳۷ » .

قطعه

میگویند که صحبت
سالها با تو صحبت کردم
محمد طاهر که طبع ظرافت پستدی دارد ، و چنین نکات را خوب اداء میکند ، در جواب
چنین قطعه انشاء کرد :

قطعه جوابیه

صحبت اثر زیادی دارد بین !	تا منکر اثر نشوی
تو پیشتر همان چیز بودی !	اکنون انسان و بشر شدی !

- (۳) مستنگ : از بلاد معروف تاریخی است ، که اکنون در بلوچستان موجوده پسوردت قصبه ای افتاده ، یاقوت آنرا بصورت مغرب مستنچ ضبط کرده و گوید که بین مستنچ و بست شرقاً هفت روزه راه است (مراصد ص ۳۶۹) . گردیزی گوید : که سلطان محمد و شار شاه غرجستان را بند کرد و شهر مستنگ فرستاد (زین الاخبار - ص ۵۶) .
- (۴) لون : قومی است منسوب به کاکر که در تاریخ ها ، لوحانی و نوحانی نوشته شده .

محمد عمرخان په ظرافت له محمد طاهره پونښته، کا، چه ستا نوم طاهر دئ خو مطهر نه دئ.

محمد عمر هسي بيت ووايه :

بيت

زه و خان و ته طاهر يم خو و تاته مطهر

« ۳۸ » ذکر د عاشق پاکباز دانای راز ملا محمد ایاز نیازی

د دنيا تارک دئ ، او په زهد او ور عکي ديا ضست کا ، او په طریقت کي مرید دئ د ميان عبدالحکيم قدس سره العزيز(۱) که خنه هم په اصل د قندھار د بنارسا کن دئ، مگر په میاشتو ورک وي له کوره او سياحت کا ، او په حضور بد بزر گانو حاضر ہېري ، او په گوبنو کي په عبادت بخت دئ . نقل کاچه ملام محمد ایاز په شبو شبو وين وي او پر دبنت او غرو گرزي ، ذکر کاندي او که د خپل پير دست گير پرمخ راسي ڈر اکا، او هسي و پناکا : « چه تاب د مظاھر و د جمال او کمال نلرم څکه نو تبشم ». ملا محمد ایاز بنه آواز لري او کله کله چه خپل اشعار په غنا سره لو لي خلق ژدوي او د یوان د اشعار و ګېډ پر متيں دئ او نکات عارفانه پکښت هسي روایت کا: چه ملام محمد ایاز اکثر [۸۱] په غرو کي گرزي او د غرو وحشی او خونخوار حیوانات ده ته ضرر نهروسي ، هلا عبدالحکيم چه دده شاکر د دئ هسي وايي : « خو میاشتی می استاد نه راغي کور ته ، او زده دده په تلاني گر ز بد په غرو کي ، یوځای می ولي دل د شرمنانو لو ګله چه گرزي او یوبدبله منگولي سره اچوي ، مالخان پېتا او په غره کي پنهان سوم ، چه شرمنان ولاړل هغه ځای ته ورغلم او هلت می محمد ایاز مووند ، چه په درانه خوب یده ټه او هفو وحشی حیوانات تو هېچ ضرر نه ټه وررسولي بلکه وين سویهم نه ټه ماچه له خوبه وين کا او واقعه می ور ته بیان کا ، ده ووبل :

« هغه زړه چه د خداي په محبت

(۱) ميان عبدالحکيم کا کړي از مشاهير او لیاء و عرفانی افغان است . که در طریقت شهره آفاق بوده و بسى از تلامینوی شهرت دارند ، اين عارف كامل در حدود (۱۱۴۰ھ) حیات داشت و پيش از

محمد عمرخان در ظرافت از محمد طاهر پرسید ، که نامت طاهر است؛ اما مطهر نیست محمد عمر ایق بیت گفت :

بیت

من نسبت بخویش طاهرم اما بتو مطهرم

« ۳۸ » ذکر عاشق پا کیاز دانای راز ملا محمد ایاز نیازی

تارک دنیاست، و در زهد و در عرض میکند، و در طریقت مرید هیان عبدالحکیم قدس سر العزیز است . اگرچه اصلاً ساکن شهر قندهار است ، ولی ماهها از خانه دور میباشد و سیاحت میکند ، و بحضور بزرگان حاضر میشود ، و در گوشها بعبادت مشغول میباشد . نقل کنند : که ملام محمد ایاز شبهای بیدار میباشد و در دشتها و کوهها میگردد ، ذکر میکند، و اگر بحضور مرشد دستگیر خود آید میگرید و چنین گوید : « که تاب مظاہر جمال و کمال ندارم، بنابران میگریزم . » ملا محمد ایاز آواز خوبی دارد ، او گاه گاهی اشعار خویش را تلقنی میکند ، و مردم را میگریاند ، دیوان اشعارش نهایت متین است، و نکات عارفانه دارد چنین روایت کنند : که ملام محمد ایاز اکثرآ در کوهها میگردد ، و حیوانات خونخوار و وحشی کوهها به وی ضرری نمیکند، و ملا عبدالحکیم که شاگرد اوست چنین گوید : « که استادم چندین ماه بخانه نیامد ، و بتلاش وی در کوهها میگشتم ، جائی دیدم که گله گر کهاست ، و به یکدیگر حمله میکنند ، من خود را پنهان ساختم، و در کوه نا پدید گردیدم، چون گر گها رفتند، به آنجا رفتم و در آنجا محمد ایاز را یافتم ، که بخواب سنگینی فرو رفته، و آن حیوانات وحشی به وی هیچ ضرری نرسانیده اند ، بلکه بیدار هم نشده من چون اذخواب بیدارش کردم و واقعه را به وی بیان نمودم گفت : « دلیکه به محبت خدا

(۱۱۵۰) از قندهار به کاکرستان رفت ، و مزار وی در موضع تل و چتالی است که اکنون هم زیارتگاه عامه است .

ودان وي ، د حیوانانو په غابنو، نه و را پری، د حقيقی انسانیت مرتبه هسی هسکده، چه د حیوانیت لاس هلتنه نه رسی، اولکه نفس اماره چه د نفس مطمئنه(۱) خخه تبنتی ، او فانی کپری، هفسی هم د حیوانیت په دریاب کې لاهو مخلوقات د انسانیت سره جگړه نسي کړای ، او له پر تمه یې تبنتی .

ملا محمد ایازد شعر غونبه دیوان لري، او چېر بنه عارفانه اشعارې پکښ جمع کړیده، چه زه ئې دغه یو شو رباعي په بیان د عارفانه نکاتو را نقل کاند:

رباعي

دغه بنه ده پر دنیا د انسان برخه
رمي په ڏوند کې دنایخیزه حیوان برخه [۸۲]

زهه ههقه دئ چه لري د عرفان برخه
هغه زهه چه نه ئې مهر نه عرفان وي

وله

راسه خکرې د دنایخونه آباد؟
پر صحراء به یې بې کوره اوړه بشاد

محبت د آب و خاک دئ بې بنیاد
کهدي زهه سپین وي د خدای له محبتة

وله

مکره چا باندې تېرنه (۲) په جفا
د خدای کورو ګنه زهه چه وي صفا

زهه ونه خوښ کړه دانيکې ده درښتیا
د خدای کوره و رانوه په ستمو

وله

هغه خوکد خدای د مينې لایق ندی
خوک چه خان ئې نکاهېر، خوصاص د ندی

چه دلخان په غم اخته وي عاشق ندی
يا به خان يا به جانان کاپرستنه (۳)

(۱) نفس درلغت عرب معنی روح ، خون ، جسد ، و شخص انسان و غيره است(المنجد)
اخلاقيون آنرا به نفس شهوی و غضبي و ناطقه تقسيم ، ولی متصوفه به سه قسم مشهور ذيل
بخش کرده اند: اول نفس اماره يعني بسيار امر کننده به لذات و حظوظ که به طبيعت بدنی
ميل کند و به لذات و شهوات حسى امر دهد ، و مرکز سرور و منبع اخلاق ذميمه است ،
خداؤند تعالی فرماید : ان النفس لامارة بالسوء .

دوم نفس لوامه يعني بسيار ملامت کننده که بنور قلب روشن است واگر خطامي ازوی
سرزند ، خود را تلويم ميکند . سوم نفس مطمئنه که بصورت اتم بنور قلب منور و از تمام

معمور باشد ، به دندان حیوانات خراب نمیشود ، مرتبه انسانیت حقیقی چنان بلند است ، که دست حیوانیت بداجا نمیرسد ، همانطوریکه نفس اماره از نفس مطمئنه میگریزد و فانی میشود همینطور مخلوقاتیکه بدریایی حیوانیت ، فرورفته اند ، با انسانیت نمیتوانند جنگید و از شکوه انسانیت میگریزند » .

ملا محمد ایازدیوان مرتب اشعار دارد ، و اشعار خوب عارفانه در ان جمع کرده است ،
که من این چند رباعی وی را دریابان نکات عارفانه نقل میکنم .

رباعی

دل همانست که بهره ای از عرفان داشته باشد همین بهره در دنیا برای انسان خوبست
همان دلیکه نه مهر و نه عرفان دارد در حیات حصه حیوان ناچیزی را دارد

وله

محبت آب و خاک بی بنیاد است بیا خانه دنیا را برای چه تعمیر میکنی ؟
اگر دلت به محبت خدا روشن باشد در صحراء ، بی خانمان شاد خواهی بود

وله

دلہار اشادنگهدار ، که نیکی حقیقی همین است بر کسی تجاوز به جفا مکن !
خانه خدا را به ستم ویران مساز ! دلیکه صفا باشد آنرا خانه خدا بشمار

وله

کسیکه به غم شخص خود مشغول باشد عاشق نیست آنچنان شخص لایق محبت خداوند نیست
یا باید پرستش خود را بکند یا پرستش جانان کسیکه خود را فراموش نساخت صادق نیست

ذمایم و اخلاق بدفارغ و به نیکیها متصلی است ، این نفس باطمینان و قرب الهی فایزمیباشد
و طرف خطاب یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الى ربک راضیة - مرضیه است . (اقتباس از
تعریفات علامه سید شریف : فلسفه الاخلاق شیخ محبی الدین بن العربی و غیره) .
(۲) تیر نه : تجاوز ، و تعدی ، از ماده تیر ساخته شده (حاشیه ۱۳ ص ۵۴ را پرخوانید) .
(۳) پرستنه : به ذور کی اول و دوم و سکون سوم ، پرستش .

» ۳۹ « ذکر دلوی واعظ ملا محمد حافظ بار کزی

دا عالم د محمد اکبر بار کفری زوی دی، چه په قندهار به کښته خوا(۱) کې اوسي او علوم مروجه تې لوستی دی، فقه کې استاددی، او به جامع مگانو کې د جمعي بهورخ وعظ کا، نوبه « واعظ » مشهور سوی دی، کله کله په خطبه کې خپل اشعارهم وايی، چه تول نصیحت دی. یو کتاب ئې کېبلی دی، چه نوم مې دی « تحفه واعظ » او به دې کتاب ئې د تقوا او زهد و عظونه کېبلی، او خلقو ته ئې امر په معروف او نهی منکر کړئ دی.

محمد حافظ واعظ په رشتیاو یلوم مشهور دی، او [۸۳] د بادشاہ او لویانو په مخ کې هم د خدای امر بشکاره وايی، او له چا پروا نه کوي، په طریقت کې د میان، نور محمد صاحب(۲) مرید دی، او تدریس کا، دا حکامو د فقه په قندهار کې. طالبان د علوم تې له مجلسه فيض مومي، او په حلقة د تدریس ئې حاضر وي، دا وعظیه بدله ما راواخیسته او نقل مې کړه له « تحفه واعظ » شخه، چه مسلمانان ئې ولو لی:

بدله وعظیه

کم بخته مکړه پر دنیا پونګونه (۳)



وطن موبل دی آخر خو په رشتیا
نو له سره اور کې په امان خانونه

کم بخته: موږ یو مېلماهه پر دنیا
هم به بنه بد سی را معلوم په عقبا



چه کړي حرام هنځ باطن کې دد دی
په لویه ورخ (۴) به ئې وي تو رمخونه

کم بخته: مکوه حرام چه بد دی
اعمال ئې تو له په عقبا کې رد دی



(۱) کښته خوا: یعنی طرف پائین، چون مجرای ترنک بطرف جنوب قندهار وسطح نسبتاً پائین تر است بنابران آنجا را کښته خوا گفته و مسکن بار کزی هاست.

(۲) میان نور محمد: از قوم نور زی یکی از مشاهیر عرقاء قندهار است، که از میان عبدالحکیم معروف (ص ۱۵۴ دیده شود) استفاضه کرد، و در عصر اعلیحضرت احمد شاه بابا حیات داشت او مرشد عمومی شمرده میشد بسال (۱۱۷۲ھ) از جهان رفت و در قریه مناره طرف جنوب قندهار

» ۳۹ « ذکر واعظ بزرگ ملا محمد حافظ بارگزی

ابن عالم فرزند محمد اکبر بارگزی است، که بطرف پائین قندهار سکونت دارد؛ و علوم مروجہ را تحصیل کرده، در فقه استاد است، و در جوامع بروز جمعه وعظ میکند، بنابران به اعظم مشهور شده است، کتابی را نوشته که نام آن «تحفه واعظ» است، و درین کتاب مواعظ تقوی و زهد را نوشته، و بردم امر معروف و نهی منکر کرده است.

محمد حافظ واعظ براستگوی مشهور است، و بحضور پادشاه و بزرگان هم امر خداوندی را علانية میگوید، و از کسی بروان ندارد، در طریقت مرید میان نور محمد صاحب است و تدریس احکام فقه را در قندهار میکند، و طلبة علم از مجلس وی فیض میبرند، و در حلقة تدریس وی حاضر میباشند، این بدله وعظیه را من از تحفه واعظ نقل کردم تا مسلمانان آنرا بخوانند:

بدله وعظیه

اگر گلهای بهشت آرزو داری

ای کمیخت! در دنیا غرور مکن



وطن ما دیگر است، و آخر میرویم
پس از آتش سوزان خود را نجات دهید

ای کمیخت! ما در دنیا مهمانیم
خوب و بد در عقبی بامعلوم خواهد شد



کسانی که تارو امیکنند را باطن ددانند
بروز قیامت روی های شان سیاه خواهد بود

ای کمیخت! نا روا مکن که بد است
همه اعمال شان در آخرت رد است

مدفو نست، و مزارشان تا کنون مرجع عامه است، جناب مرحوم دارای تألیفات زیاد است از آن جمله (مقاله عالیه) است در تصوف، که یکی از علمای معروف آنحضر مرحوم ملا احمد قندهاری شرحی بنام «تعلیم السلوك» بران نگاشت.

(۳) چونگونه: غرور، تمسخر، واستهزاء.

ننا د رب کوه صبور په کارسه
چه بې توښې نسي پیدا سودونه

کم بخته ! مکوه حرص ، قرار سه
تونهند دین وړه په دې کارو بارسه



خدای به وتانه په غضب و گوري
بیخایه مردنه بې پروا پلونه [۸۴]

کم بخته ! مه لخه د حرام پرلوري
که دې ذیره غواړي سنا یستهښی حوری

«۴۰» ذکر د نصرالدین خان اندر

نصرالدین خان د محمدزمان خان زوی دئ، چه په زمانه کې د پادشاه جمجاه شاهحسین، له غزنی راغئ، او په قندهار ساکن سو، په مقتنضاً طبع صافی په خدمت د صدر دوران بهادرخان ورسپد، او په سلک د ملازمانو د پادشاه ظل الله منسلک سو، هکه چه شجاعت او بهادری ټی په طینت کې وه، نو په لپه ورڅو ئې پادشاه او بهادرخان عاليشان له خوا عزت و موند، او د مستقیم طباعنو سره آشنا سو، نصرالدین خان اندرې به اشعار وائي، او زمود د زمانې له موزونانو شخه ګانه سی، دیوان د اشعارو لري، او «نصر» تخلص کا، الحق چه نصر په رزم او بزم د نصر خاوند دئ، او د یارانو او موزونانو په منځ کې مقبول، په دې کتاب د ده یوه بدله په یاد ګار کارم، چه خزانه د ده له یاده خالي نه وي.

بدله د نصرالدین خان

د خوار عاشق ڏوا مدام وي دا خه کار دي نا (۱)	که وي په پته خوله، همدغه ئى گفتار دي نا
چهور بنکار مخچله (۲) زیامخ دلرباکې نا	دخوار عاشق مدععا دا ده که ڏراکې نا:
بل خه نه غواړي هم د دغه اميدواردي نا	پخپل وصال که ئې خوشحاله مجبوباکې نا



(۱) دي نا: مزيد عليه (دئ) بمعنى هست است، «نا» هم مانند «نه» است که برای ترمذ آخر افعال پښتو مخصوصاً در اواخر اشعار ملحون می شود، و درین شعر زیاد آمده، و این الحالق نون

خدا را شناکن ، و در کار صبور باش
که بدون توشه ، سودی بدهست نمی آید

ای کمبخت ! حرص مکن ، آرام باش
نوشیدن را با خود بیر، و بهمین کار و بار مشغول باش



خدا ترا بنگاه غصب خواهد دید
پس بیجا و بی پروا قدم مگذار

ای کمبخت ! بسوی حرام میل مکن
اگر دلت حور زیبا میخواهد

« ۰ ۴ » ذکر نصرالدین خان اندھر

نصرالدین خان ولد محمد زمان است ، که در عصر پادشاه جمجماه شاه حسین از غزنی آمد ،
و در قندهار ساکن گردید ، و به مقتضای طبع صاف ، بخدمت صدر دروان بهادرخان رسید ،
و در سلک ملازمان پادشاه ظل الله منسلک گردید .

چون شجاعت و دلاوری در طینت وی بود ، بنابران در روزهای کم ازطرف پادشاه
و بهادرخان عالیشان ، عزت یافت ، و با مستقیم طبعان آشنا گردید ، نصرالدین خان اندھر اشعار
خوبی گوید ، و از موزونان زمان ما شمرده می شود ، دیوان اشعار دارد و « نصر » تخلص
میکند ، الحق که نصر در رزم و بزم صاحب نصر است ، و در بین یاران و موزونان مقبول .
درین کتاب یک بدله وی را بیادگار مینویسم ، که خزانه از یادش خالی نباشد .

بدله نصرالدین خان

عاشق بیچاره همواره میگرید ، این چه کار است ؟

اگر خامش باشد ، همین گفتار ویست ! . . .

که دل را یش روی زیبای خود را بوی بنماید
چیز دیگری نمیخواهد ، امیدوار همین است

عاشق بیچاره اگر میگرید مقصداش اینست
محبوبه وی را بوصال خویش شادمان سازد

ترنم از خواص اشعار قدیم و ملی خالص است .

(۲) خپله : یعنی بخپله ، خود و باختیار خود ، « پ » مفتوحه بضرورت شعری افتاده .

د دې مینو په زړه خدای بل کړه اورو نه دي
چه ورته پېښې دی خواری سده پر غمونه دي [۸۵]
نور به آرام په درسته شېه کاندي خوبونه دي
پر مینانو هره شېه د غم ناتار (۱) دی نا

د دې مینو پر زړه رب اینې داغونه دي
چه په ارمان د سنايسته زیبا مخونه دي
تل ژډاکا ، او په نارو په فریادونه دي
هو چه عاشق سی د هفوکله قرار دي نا ؟

د عاشقانو زړه ئې مات کانه رغېږي نا
هو پر سینېنه باندې پترې کله جوړېږي نا
که ئې دا نة وي عاشق هر ساعت بیماردي نا

د مینانو وصال عین لوی اختر دي نا
یو خوخوار «نصر» له خپل بخته مرور دي نا
هیڅخ نه جوړېږي د پېلتون کاری پر هاردي نا
د پېلتون اور دې چه په سوی درست څیګردي نا

«۱۴» ذکر د برگزیده احد ، ملانور محمد غلنجي

مشهور دئ په غلنجي ، او په غلجو کې تو خې دئ ، ده لایار محمد زوی دئ ، او س په
پنجوائی (۲) کې اوسي ، علوم شرعیه ئې ویلی دئ ، او تدریس کا ، په عمر ډې پوخ سپری دئ
اتیاکلن ، او د ټندھار په شمار کې پنځه کاله د خاندان عالیشان د حاجی میرخان د ارتینو او
کوچنو نجuno استاد و ، او هفو مخدرا تو ته د سراپرداه عصمت ئې درس کا .

نور محمد اشعارهم لري ، یو کتاب ئې کښلی دئ ، په نامه «نافع مسلمین» او په دې کتاب
ئې احکام شرعیه بیان کړی دئ . دا کتاب ئې کښلی دئ په نامه د پادشاه جمجاده شاه حسین
او له معتبر و کتابو د فقه او اخلاقی ئې اخیسته (۳) کړی دئ . ملا نور محمد
او س په پنجوائی کې تدریس کا مشکوہ شریف [۸۶] او بخاری شریف او

(۱) ناتار : تاراج ویلغار .

(۲) پنجوائی : که بصور مختلف پنجوای ، فنجوای ، بنجوای ، پنجواهی ، از طرف
مورخین و جغرافیا نویسان عرب و وطن ما ضبط شده و ، از مشهورترین بلاد رخچ یارخند تاریخي است ،

آتش هاست که خدا درد لهای عشاق افروخته
پریشانی ها و غمهاست که با ایشان رو بروست
دیگران در تمام شب آرامند و خواب میکنند
ولی بر عشاق هر شب هجوم آلامست



خداؤند بر قلوب عشاق داغها نهاده
که همواره به آرزوی رویهای زیبا اند
همواره میگریند ، ناله میکنند
بلی کسیکه عاشق شود ، کی قراری دارد ؟



دل عشاق را شکست ، و کی درست میشود ؟
اعشق همواره بامیدو صال زندگانی میکند
اگر این آرزو نداشته باشد، هردم بیمار است



وصلابرای عشان عید اضحی است
ولی تنها «نصر» از بخت خود رنجیده است
وجراحت کاری فراق هیچگونه علاجی ندارد
زیرا آتش فراق ، تمام سینه اش را سوخته



۴۱ «ذکر بر گزیده احمد ملانور محمد غلچی

مشهور است به غلچی ، و در غلچی تو خی است، ولد ملا یار محمد است، و حلال در پنجوائی
سکونت دارد ، علوم شرعیه را خوانده و تدریس میکند ، بعمر ، شخص بسیار پخته هشتاد ساله
است و در قندهار پنج سال استاد نسوان و اطفال دودمان عالیشان حاجی میرخان بود ، و به آن
مخدرات سراپرده عصمت درس میداد .

نور محمد اشعار هم دارد ، و کتابی نوشته بنام «نافع مسلمهین» که درین کتاب احکام
شرعیه را بیان کرده ، و بنام پادشاه جمجهای شاه حسین بنا نهاده است . و از کتب معتبر فقه
و اخلاق اقتباس نموده .

ملانور محمد اکنون در پنجوای تدریس میکند ، مشکوکه شریف و بخاری شریف و

که اکنون هم بهمین نام مشهور است و تقریباً (۱۵) میل بطرف غرب جنوی قندهار
موجوده افتاده ، و مرکز حکومتی است .

هدایه او طریقہ محمدیه او نور مروجه کتب په تدریس لولي ، دا نظم ددهدی په نصیحت کې، مخمس.

نظم د نصیحت

ته مؤمن ژوندی په دین ټې زما یاره
استفاره تو به کوه د خان د پاره
بیداري کړه په سهار کې زما دلداره !

زه و تاته یو و بی (۱) کرم زما و روره
په سهار بیداري کړه آخر و گوره
یا به ته سی په جنان کې یا په اوره
بیداري کړه په سهار کې زما دلداره !

په هر وقت له مسلمانه دلداري کړه
په دریمه شپه کې (۲) پېړه بیداري کړه
دا خپل خان لکه حباب ترې بیزاری کړه
بیداري کړه په سهار کې زما دلداره !

ته دروغ الابل (۳) مکړه دنیا کې
دا دې زیان دئ زما جانه په عقبا کې
ستا چېر سود دئ درته وایم په ژیدا کې
بیداري کړه په سهار کې زما دلداره !

ته د خدای له حکمه مه غروه غاړه
نيک اخلاق کړه ته طلب او بنې خوی او هد [۸۷]
ته له ختو یې جورسوی تن و بجاړه (۵)
بیداري کړه په سهار کې زما دلداره !

ته اميد کړه و رحمت ته لخما جانه !
د رحمت دروازه خلاصه ده جانانه !
هر سهار رحمت نازل سی له آسمانه
بیداري کړه په سهار کې زما دلداره !

(۱) ر: ۵۵

(۲) «و گوره» و «له گوره» بمعنى بیین ، و از گورستان ، تجنس است .

(۳) یعنی در پاس سوم شب ، ضرورت نظم عبارت را پیچیده ساخته و (د) اضافی پیش از شپه حذف شده .

هدایه و کنز و طریقه محمدیه، و دیگر کتب مروجها تدریس میکند، این نظم وی را است در نصیحت بصورت مخمس :

نظم نصیحت

تو مؤمنی و بدین ذنده، ای یار من ! همواره گریه و زاری کن
برای خود توبه و استغفار کن خود را نگهدار، و از آتش پناه بخواه
عزیزم ! در سحر گه بیداری کن !

برادرم ! با تو سخنی دارم سحر گه بیدار باش ، و بین
گه به بیشت خواهی رفت یا به آتش نی دانم که از گوربکدام حال خواهی افتاد
عزیزم ! در سحر گه بیداری کن !

همواره با مسلمان دلداری کن در حصة سوم شب بیداری کن
بر خویشن بگری و زاری کن خویشن راحباب بشمارواز خود بیزاری کن
عزیزم ! در سحر گه بیداری کن !

دروغ گوئی و فریب کاری در دنیا مکن عزیزم ! اینها زیان عقبای تو اند
سود زیاد تو در گریه است در دعا از گناه رهائی است
عزیزم ! در سحر گه بیداری کن !

از حکم خدا گردن متاب همه اخلاق نیکو ، و خوی خوش بطلب
زاری کن، و بدند خود را مانند نارخشک ساز تنت نابود شدنی است واژگل ساخته شده
عزیزم ! در سحر گه بیداری کن !

برحمت امیدوار باش جان من ! زیرا دروازه رحمت همواره کشوده است
هر سحر، از آسمان رحمت فرومی آید از خدای رحمان سحر گه مفترت بخواه
عزیزم ! در سحر گه بیداری کن !

(۴) الابلا : خیانت و فریب و دور وی (۵) نایره : به زور کی «بر» دو معنی دارد اول لعل
دهن ، دوم نار حبوبات ، و درینجا مفهوم ثانی مقصد است که باین معنی نایره هم گویند .

«۴۳» ذکر د شاعر ظریف حافظ عبداللطیف اخکزی

دا شاعر په مجتمع کې د فضلاء سرامد دی ، او به ظرافت کې هم ، په اصل د بوستان(۱) دی پلار ئې غلام محمد نومېدی ، قندهار ته راغی ، په ماشور(۲) کې او سیدی عبداللطیف له کچنیوالی په علم شروع و کړه، قرآن شریف ئې حفظ کا، او خکه چه طبع لطیف ئې؛ (رلوډه)، نوئې ډېرخواړه اشعارو ډیل، په شعر کې(ڭۈرۈك) طبع ظرافت ته مایله ده، خو بیا هم هسپی قصی او حکایتونه نظم کا، چه اور بد و نکی عترت خنی کا، او پندو نصیحت دی ، په ظرافت کې مفید و رمونه(۴) کا، او هر کله مجلس د آشنا یابو ، په ظرافت ده مسرورو وي : کاتب الحروف کله کله دی وینی ، او اشعار ئې اروی، او س دخلو پېښتو کالودی، او سره د دې چه عمر ئې پوخ دی ، خو دخوانۍ مسرت کا ، او مجلسیان ئې په محبت نشاط بیامو می ، په مجالسو کې اشعار ارجالالو لی، او قصی کا . فقیر کاتب الحروف دغه یوه قصه دده، په دې خزانه کې نقل کا، چه کتاب له ظرافته هم خالي نهوي [۸۸].

قصه د سوی او د اوین

خورا ډېرہ خوره سوہ	غوبۇنىسى يارانو داداوىن او سوی قصه سوھ
بیحده ئې همرا سو	يو سوی - اوین آشنا سو
خورا خوره قصه سوھ	يارى به ئې کوله ، يو له بلی يارانه سوھ
ای زما ياره نیکخویه ؟	اویس وویل چه سویه !
خورا خوره قصه سوھ	بیتامې بنا دی نستەشب اوورخەمی په تابنە(۵) سوھ
د سوی سرې الفت کا	تول عمر ئې صحبت کا
خورا خوره قصه سوھ	شیبه ئې بیلتون نکا يو له بلی (۶) مرکه سوھ

(۱) بوستان : جائی است بشمال کويتہ بلوچستان تخمیناً (۲۰) میل دورازان ، ومسکن اقوام اخکزی است .

(۲) ماشور : حاشیه ۱ ص ۱۳۶ خوانده شود.

(۳) کې : مخفف کې ئې .

(۴) ورم : به فتح اول پند ، وعظ و نصیحت (س ۱۱ ص ۸۲ را بخواید) .

«۴ ذکر شاعر طریف حافظ عبداللطیف اخکزی

سرامد مجمع فضلاء وظرفاست ، اصلاً از بوستان است ، پدرش غلام محمد نامداشت ، بقندهار آمد ، و در ماشور سکونت گزید . عبداللطیف از خوردي به تحصیل علم آغاز کرد ، و قرآن شریف را حفظ نمود ، چون طبع لطیفي داشت ، اشعار بسیار شیرینی را سرود ، در شعر طبع شد به ظرافت مایل است ، بازهم چنان قصص و حکایاتی را نظم میکند ، که شنوندگان ازان عبرت میگیرند ، و بنده نصیحت است . در لباس ظرافت ، پندتی مفیدی میدهد ، و همواره از ظرافت وی مجلس آشنایان مسرور میباشد . کتاب الحروف گاه گاهی وی را میبیند ، و اشعارش را میشنود ، حالا چهل ساله است ، و با آنکه عمرش پخته است ، مسیرت جوانی دارد ، و در صحبت وی اهل مجلس نشاط میباشد ، در مجالس اشعاری را ارتجالا میگوید ، و قصه‌ها میسراید . فقیر کاتب الحروف این یک قصه وی را در خزانه نقل میکند ، که کتاب از ظرافت هم خالی نباشد .

قصه خر گوش و اشتر

عزیزان ! گوش کنید ، قصه اشترو خر گوش است

بی نهایت با وی رفیق گردید
قصه نهایت شیرینی است

ای یار نیکخوی من !
قصه نهایت شیرینی است

و با خر گوش الفت می نمودند
قصه نهایت شیرینی است

خر گوشی با اشتری آشنا شد

با هم یاری میکردند ، و آشناهی می نمودند

اشتر گفت : «ای خر گوش !
«بیتو شادی ندارم ، و شب و روز بهبودم اذتست»

همواره صحبت می کرد
لحظه هم جدانمی شدند ، و با یکدیگر سخن می گفتند

(۵) بنه : به فتحه اول ، بمعنی بهبود است .

(۶) بلی : مخفف (بله بله) است ، یوله بله بله مر که سوه (با یکدیگر صحبت داشتند)
بطور مخفف گوئیم : یوله بلی مر که سوه .

ژوندون ئې په سرور کې
خورا خوره قصه سوه

سوی ئ د اوښ په کور کې
قصه به ئې شروع کړه هر سهار، شو به غرمه سوه

☆☆☆

دوسټي کې ډېر په هوښ و
خورا خوره قصه سوه

سوی تل مېله د اوښ و
څيلوي سوه هسي ټينګه چه به پري نه په برمه سوه

☆☆☆

ساتني (۱) د ابروی کا
خورا خوره قصه سوه

اوښ هم عزت د سوي کا
د يار د زړه د پاره به مقبوله نه پلمه (۲) سوه

☆☆☆

د اوښ د پاري (۳) دا کړه
خورا خوره قصه سوه [۸۹]

يو ورځ سوي ميلميستيا کړه
څيلوان ئې را خبر کړله د سوي توله مېله سوه

☆☆☆

يو غار ئې وليد پورته
خورا خوره قصه سوه

اوښ راغن د سوي کور ته
دانګ په هسي شان ف، چې (۴) نځای یوه ګونډه سوه

☆☆☆

يو خه وه لې وابنه وه
خورا خوره قصه سوه

راوړي ئې خوازه وه
دا توله چه ئې راوله، د اوښ یوه ګوله سوه

☆☆☆

ختلائي نسو پورته
خورا خوره قصه سوه

اوښ وږي ولاړي کور ته
سويانو ئې ځای نه در لودۍ توله شرمنده سوه

☆☆☆

ها (۵) سوي ئې ملامت کا
خورا خوره قصه سوه

سویا نو جمعيت کا
ول (۶) ستاد اوښ خه دې چه دوستي سره توده سوه

☆☆☆

باید چه لې په هوښ سې
خورا خوره قصه سوه

چه سوي آشنا د اوښ سې
د اوښ د پاره بشائي چه پيدا یو مامته (۷) سوه

☆☆☆

«چه پيل کا پيلخانی کا» (۸)
خورا خوره قصه سوه

هر خوک چه یاراني کا
هر چا له مناسې آشناي او طریقه سوه

☆☆☆

عېرت له دې گفتار کا
خورا خوره قصه سوه [۹۰]

چه خوک مناسب کار کا
له څېل تغره سمه د هر چا پنه را اوږده سوه (۹)

(۱) ساتني : مخفف ساتنه ئې است. (۲) پلمه : بروزن کردہ بمعنى بیانه . (۳) د پاري
مخفف د پاره ئې. (۴) چې : مخفف چه ئې. (۵) ها : مخفف هفه اشاره قریب است .

زندگانیش بسرور میگذشت
قصهٔ نهایت شیرینی است

○○○

و در دوستی با هوش بود
قصهٔ نهایت شیرینی است

○○○

آبروی وی را نگه میداشت
قصهٔ نهایت شیرینی است

○○○

خاصی به اشتر داد
قصهٔ نهایت شیرینی است

○○○

در بالا غاری را دید :
قصهٔ نهایت شیرینی است

○○○

چه بود ؟ گیاه کم
قصهٔ نهایت شیرینی است

○○○

بالا رفته نمی‌توانست
قصهٔ نهایت شیرینی است

○○○

و همان خرگوش را ملامت کردند
قصهٔ نهایت شیرینی است

○○○

باید کمی فکر نماید
قصهٔ نهایت شیرینی است

○○○

(چون پلدارد باید ببلخا، هم بسازد)
قصهٔ نهایت شیرینی است

○○○

ازین گفتار عترت می‌اندوزد
قصهٔ نهایت شیرینی است

○○○

خرگوش در خانه اشتر بود
از سحر تا چاشت با هم افسانه میگفتند

خرگوش همواره مهمان اشتر
دوستی آنها آنقدر محکم شد، کعبه برمه هم بر پده نمیشد

اشتر نیز خرگوش را عزت میداد
برای خاطر دوست، هیچگونه بهانه جوئی نمیشد

روزی خرگوش دعوت
دوستان را دعوتداد، وهمه مهمان خرگوش شدند

اشتر بخانه خرگوش آمد
چنان تنگ بود، که یک زانوی اشتر در ان جای نمیشد

خوردنی آورده بودند :
هر قدر یکه آوردنده، یک لقمه اشتر شد

اشتر گرسنه بخانه رفت
خرگوش ها جائی برای وی نداشتند همه شرمنده گشتند

خرگوش ها فراهم آمدند
گفتند: ترا با اشتر چه نسبت ؟ که دوستی تان گرم است

چون خرگوش با اشتر آشنا شود
و برای اشتر باید یک حصه زمین کشتنی تهیه شود

کسیکه آشنایی میکند
برای هر کس آشنایی و طریقه آن مناسب حال ویست

کسیکه کار مناسب حال خود میکند
هر کس موافق بگلیم خود پای دراز کند

(۶) ول ! به ضمۀ اول مخفف «ویل» است بمعنی گفت . (۷) مامته : احاطه زمین کشتنی .

(۸) ضرب المثل مشهور بنتواست . (۹) ضرب المثل بنتواست: پسندی له خپله تغرسه سمی غخوه .

« ۴۴ » ذکر د رستم دوران سپه سالار عالی تبار ، زبدة الزمان

سیدال خان ناصر (۱)

محمد هوتك له الف خان ناصره روایت کا: چه سیدال خان د ابدال خان زوی، او بازیزی ناصر دی، چه پلار ئې او سپدی په ډیله کېي، چه د واژېخوا په سریولخای دی، هغه وخت چه سلطان ملخی توخي (۲) استقلال و موند، او له غزنی تر جلد که ئې حکومت کا، نو بازیزی د ابدال خان سره راغل، او په اتفر (۳) ئې سکونت وکا، ابدال خان د عادل خان توخي سره په هغه وقت له یېگلر بیگی (۴) سره د قندهار، چه د صفوی پادشاه له خواو، جنگوونه و کړل، او نه ئې پربېنو، چه پر کلات حکومت وکا، سیدال خان چه د ننګیالي پلار زوی و، په سخاوت او شجاعت زبده دروز ګار سو، او هغه وقت چه حاجی میرخان علیین- مکان، به قندهار کېي ګر ګین خان یېگلر بیگی وواژه، سیدال خان ناصر د پښتو د لښکرو سپه سالار و اوده لوستلی وہ علوم مروجه، لکه: فقه، تفسیر، فصاحت، صرف و نحو او فارسی کتب. چه د میرویس خان په ژوند، د صفوی لښکر د قندهار دخلقو انتقام ته راغل، نو سیدال خان ناصر، د حاجی میرخان له خواو، د پښتو سپه سالار، او خوواره ئې د صفوی لښکر چه تر حساب تېر و ووژل، به دې ټولو جنگو سیدال خان غالب او فاتح و، او په دلاوری او شجاعت ئې [۹۱] شهرت وکا، چه حاجی میرخان علیین مکان وفات سو، نو سیدال خان عالیشان د شاه محمود سپه سالار سو، او پر اصفهان ئې برغل وکا. د صفویانو به جنگو پر ټولو میدانو غالب او فاتح سو، خو ئې اصفهان فتح کا، او دېمنان ئې م فهو دی.

(۱) راجع به شرح حال سیدال خان به تعلیقات آخر کتاب رجوع شود (ر: ۵۵).

(۲) شرح حال سلطان ملخی و خاتواده او پرش عادل خان که در عصر خود از مشاهیر افغانی اند، در تعلیقات آخر کتاب خوانده شود (ر: ۵۶).

(۳) اتفر: حاشیه ۲ ص ۸ رابخوانید.

« ۴ » ذکر رستم دوران سپه سالار عالی تبار ، زبده‌الزمان

سیدال خان ناصر

محمد هوتك ازالخان ناصر روایت کند : که سیدال خان ولد ابدالخان و ناصر باریزی است، که پدرش در پیله میز است که در سر واژه‌خوا یکجایی است، وقتیکه سلطان ملخی توخی استقلال یافت، و از غزنی تا جلدک حکومت میراند، بازیزی با ابدالخان آمدند، و در اتفاق سکونت کردند. ابدالخان به همراهی عادلخان توخی در آنوقت با ییگلر بیگی قندهار که از طرف پادشاه صفوی مقرر بود، جنگها کرد، و نماند، که بر کلات حکمرانی کند . سیدال خان که فرزند پدر غیرتمندی بود، در سخاوت و شجاعت زبده روزگار بس آمد و در آنوقتیکه حاجی میرخان علیین مکان، در قندهار گرگین خان ییگلر بیگی را کشت، سیدال خان ناصر سپه سالار لشکر پیشون بود، وی علوم مروجه مانند: فقه، تفسیر، فصاحت، صرف و نحو، و هم کتب پارسی را خوانده بود .

در حیات میروسخان، وقتیکه لشکر صفوی بانتقام مردم قندهار آمدند، سیدال خان از طرف حاجی میرخان سپه سالار پیشون بود، و چندین بار لشکر صفوی را که افرون از حساب بود بکشت، و درین همه جنگها سیدال خان غالب و فاتح بود، و به دلاوری و شجاعت شهرت کرد، چون حاجی میرخان علیین مکان وفات یافت، سیدال خان عالیشان سپه سالار شاه محمود گردید، و بر اصفهان حمله برد، در جنگهای صفویه، بر تمام میدانها غالب و فاتح برآمد، تاکه اصفهان را فتح نمود، و دشمنان را مقهور کرد .

(۴) طوریکه در تشکیلات دوره صفویه دیده می‌شود، بزرگترین حکام ولایات ییگلر بیگی نامیده میشد، و قندهار همواره در ان عصر حکمرانی باین نام داشت، ظاهر اییگلر بیگی مستقیماً از طرف شاه مقرر میشد، و چندین نفر بنام خان و سلطان در اطراف و نواحی آن‌ولایت زیر دست داشت .

نقل کا : چه سیدال خان ناصر ، په هغه وقت چه په جنگو ئې گرفتاری نه وه ، او له حیص و بیص ئې فراغ و ، اشعار ئې ویل ، او د عشق سندری ئې کېبلې : اوس چه په مهماتود امور په اصفهان کې بخت دئ ، د شعر و یلو فرصت ئې نسته او ورځي ئې تېر ېږي ، په هسې جنگو چه رستمهم لخنی ډار کا . د سیدال خان له اشعار و شخنه دغه بدله په خزانه کې کارم ، چه دا کتاب د ده له ذکره خالي نه وي ، او د دې خان عالیشان په ذکر مزین وي .

بدله د سیدال خان عالی مکان

یار ماله هسې گران سو (۱)
راتېر تر تول جهان سو
جهان تول راته جانان سو
نور نه وینم په ستر ګو

۵۵۵

دوې زلفې دې او به دې کړې پس مخ دې دا خبرې کړې
سرې اشرپې دې په تندۍ ساندې سپرې کړې
گرزي په باغ کې په ګلونو کې نخرې کړې
په اور دې وسوم یاره راته اور تازه بوستان سو [۹۲]
۵۵۵

مین چه آشناې کا شې ده لخ به ګرباني کا
لیندې اري د ورځيو ، د بانهو غشی کاري کا
پرهار مې ګوره خلقه د دلبر د تیر نبان سو
۵۵۵

مین بر لویو ګرو څي سر تور په نیمو شبو څي
ووزي له وطن ، وطن پرې دې بر چولو څي
فریادونارې وکا ، په نارو په غبلو څي
ګوره زړه ډک په اړمان سو
وصل ئې نصیب نه سو

(۱) این بدله که از طرف یکنفر سپه سالار معروف و دلاور ، سروده شده ، از حیث بحر و عروض از نوادر آثار ادبی زبان ملي است ، و بحر مخصوصی دارد ، که درین اشعار پښتو

نقل کنند : که سیدال خان ناصر، وقتیکه در پیکارها گرفتاری نداشت ، واژحیص و بیص فارغ بود ، اشعاری میگفت ، و تنهای عشق مینوشت ، حالا که در اصفهان به مهمات امور مشغول است ، به قتن شعر فرصتی ندارد ، و روزهایش به چنان جنگها میگذرد ، که رستم هم ازان میرسد . از اشعار سیدال خان این بدله را در خزانه مینگارم ، تا این کتاب از ذکر خالی نباشد ، و بذکر این خان عالیشان مزین گردد .

بدله از سیدال خان عالیم کان

که از همه جهان نزدیکم گردید
تمام جهان بنظر من جانان شد

یار بمن چنان عزیز شد
دیگری را بچشم نمی بینم

و بر روی خود پریشان ساختی
در باع میگردی ، و نازو ادا میکنی !
و بوستان تازه برایم آتش شد

دو زلف را دراز کردی
اشرنی های سرخ را بر جیبن ماندی
ای یار به آتشم سوختی

شبها و روزها باید بگردید
کمان ابرو دارد و تیر مژگاش کاری است
که هدف تیر دلبر گشت !

عاشقی که عشق می ورزد
مشوق سمتگار است و دلبای خوش را مجموع خواهد کرد
ای مردم ! جراحت مرا ببینید !

و در نیمة شبها بیچاره میگردد
فریاد و فقان ، میکند و با ناله و این میروند
بیین ! که دلش از ارمان برگشت

عاشق به کوههای بلند میرود
از وطن میروند و آنرا میماند برشتهای سوزان میگذرد
وصال نصیبیش ، نشد

که اکنون در دست است ، کمتر دیده شده ، و حفظ این و دیعه ادبی از غنایم این کتاب است .
(۲) شهر . شها ، شاه : در پشتو معنی مشوقة است ، و در ادبیات هم خیلی مستعمل (ر ۴۲: ۴) .

ناري وهم عالمه !
 ناتوانه د پیلتون یم یو گړی نلرم دمه
 د شېږي تر صبحدمه
 پیتامې نفس خېږي راهه زما د ذړیه همدمه
 چه تاخون مې ستا، په خان سو
 نظر پرما غریب کړه

□□□

شبنم پر ګلو بشکاري
 خوناب خې ستالغمه زما به مځکي لاری لاری
 زما اوښکي داري داري
 تمامه شې کم تېره په ژړا په ناري ناري
 بشکاره سوه چه مېجنون یم
 ہونتوب مې اوس عيان سو

□□□

بوستان بشکلی زیبا دئ
 دزې پر هار ګلګون دئ، چه بلبل به تماشادئ
 رنګین په اوښکو زما دئ
 په مینه مې ژنه و چاودی تهوا یې به خندادئ
 نتلی د پیلتون یم
 ذه «سیدال» دا مې بیان سو [۹۳]

هر شب تا سحرگاه
روحم بیتو بیرون می‌رود. ای هیدمیا!
که مرض عشق تو در بدن دارم

ای مردم! ناله و فغان میکنم
ناتوان فراقم، ولحظه آرامی ندارم
بن بیچاره نگاهی کن

یا اشک من فواره میزند
تمام شب را بگریه و ناله میگذرانم
دیوانگی من اکنون عیان گردید

شبیم بر روی گل می‌نماید؛
بر رویم از غم خوناب جاری است
آشکارا شد که مجنونم

به اشک من دنگین است
دلمن از عشق تو شگافت؛ ولی توصور میکنی که میخندد
ماتم زده فراقم :

بوستانیکه زیبا و قشنگ است
جراحت قلب من گلگون، و بلبل در تماشای آنت

من

«سیدال» و این گفتار من است

در پیمه خزانه

په بیان دښټوچه شعر و نه ئې ويلى دي

«۴۴» ذکر د عصیت پناه نازو توخی

هسي نقل کا : چه نازو د سلطان ملخی توخی لور وه ، چه تولد ئې په (۱۰۶۱) سنه هجری هنه خای ته نړدي ۽، چه تازی (۱) نومهړي . سلطان ملخی په هنه وقت د غزنی تر جلدکه د اقوامو مشروء او په استقلال ئې حکومت کا، معارض او ساری ئې نه درلود ، او نازو په کوچنی والي له مهربنو پښتو، او سین دېرو علماء خنځه لوست وکا ، او مهړه مخی (۲) اړتینه وه چه نارینه ئې مهرباني او شجاعت او سخاوت ته حیران ۽.

روایت دی له ثقه راویانو، چه سلطان ملخی د سورغره ته نړدي په جنګ کېږد (۳) او حاجی عادل چه د نازو ورور ۽ ، د پلار په انتقام جنګ ته ولاړ ، کلا او کور ئې نازو ته پرپښو ، په هنه وقت نازو توره په ملاکړه ، او د جنگیالیو لخوانانو سره ئې کور او کلا ، له تاړاکه د دینمنانو وساتل . ماته خپل پلار حکایت کا : چه نازو انا په مېلمستیا او غربیانو مسافرانو په پالنه (۴) معروفه وه ، او هروقتچه په ژمی به د مسافرانو فاقلي راغلي ، د نازو پر کلا ئې اړول ، په سووسوو مېلمانه به ئې روزل ، او دوي ته ئې ډوډۍ ورکوله ، چاچه به کالى نه درلود ، لباس ئې ورکاوه . او د سخاوت نوم ئې

(۱) تازی : ربط دومی است ، که بشمال شرق کلات بر جاده کابل افتاده ، در نزدیکی آن طرف جنوب هنوز اولاد ملخی توخی سکونت دارند .

(۲) مهړه مخی : معنی تحتاللفظ آن مردروی است ، و در صفت زنانی ګفته می شود که دارای مردانگی و همت و شجاعت و اخلاق مردانه باشند .

خوزاً فهْ میوْم

در بیان زنانی که شعرها گفته‌اند:

«۴۴» ذکر عصمت پناه نازو تو خی

چنین نقل کنند: که نازو دختر سلطان ملخی تو خی بود، که تو لدش سال (۱۰۶۱) هجری نزدیک جائی بود، که تازی گویند. سلطان ملخی دران وقت از غزنی تا جلدک حکمدار اقام بود، و به استقلال حکومت میراند، معارض و همسری نداشت، و نازو در خوردي از خانمهای افغان و علمای ریش سپید درس خواند، و زن مرد صفتی بارآمد، که مردان به مردانگی و شجاعت و سخاوت وی حیران بودند.

از روایان ثقه روایتست: که سلطان ملخی نزدیک سورغر، در جنگی مرد، و حاجی عادل که برادر نازو بود، بانتقام پدر بجنگ رفت، قلعه و خانه را بنazo ماند. دران وقت نازو شمشیر بکمر بست، و به همراهی جوانان جنگی، خانه و قلعه را از چپاول دشمنان نگهداشت. پدرم بمن حکایت کرد: که نازو اانا به مهمان نوازی، پرورش غرباء و مسافرین معروف بود، و هر وقتی که در زمستان قافله‌های مسافرین می‌آمد، در قلعه نازو سکونت می‌کردند، و به صدھا نفر مهمان را می‌پرورانید، و به آنها نان میداد، کسیکه لباس نمیداشت لباس میدادش. و نام و سخاوت وی

(۳) و میر: مرد، ماضی مطلق است از مصدر مرل (مردن) حاشیه ۲۸۲ را بخوانید.

(۴) بالنه، پرورش، نگهداری، حفظ روابط.

له خبیره تر کوسانه (۱) خپورسو، نازو په جباله د بشالم خان هو تک [۹۴] وه چه د کرم خان زوي او، او د هو تکو بشالم خيل چه نن ورخ پادشاهي د قندھار او اصفهان د دوي ده، له دي شجره طبيه شخه دي . او نازو خلور زامن در لسود ، چه مشر ئي حاجي ميرخان او نور عبد العزيز خان، او يحيى خان، او عبد القادر خان دي . هسي روایت کا محمد کاتب الحروف له خپله پلاره چه نازوانا عابده صالحه شنجه وه ، او خپلوزامنوته ئي ټول عمر په اودا سه شیدي ور کړي او چه علين مکان حاجي ميرخان تولد سو خوب ئي وليد : چه شيخ . بیشني رحمة الله عليه ورته وائي: «دا زوي شهه تریت که چه لوی سی، لوی کارونه به وکا ، او یه زیارت د بیت الله به خان مشرف کا ، او له نسله به ئي پیدا سی ، پادشاهان چه دین به روندان کا» . نو حاجي ميرخان چه وزړ پدئ ، مور ئي په ديانت او عبادت سره لوی کا ، او د دین فرايض ئي ټول بر او مکال و روښول او هر کله به ئي ده ته نصیحت کا : « چه زويه ! د شیخ پېقنى نیکه قدس الله سره ، له قوله ستا په مخ کې دی لوی کارونه ، نو چه لوی شی ! د خدای عبادت او د خلقو خدمت کړه ، ته خدای پیدا کړي ئي ، دې د پاره ، چه لوی کارونه تر سره کړي ، او خلق الله په خدمت ستا آرام وکا .

روایت دئی : چه حاجي ميرخان علين مکان به هروقت ويبل چه « زما مور ماته د لويو کارو وصيت وکا، زه باید هسي کارونه و کرم ». چه په (۱۱۱۹) سنه هجري ئي قوم د ظالمانو له ظلمه و ژغوره ، نو ئي سجده د شکر و کړه ، او وي ويبل [۹۵] « خدا یه ! دا هغه کارو ، چه ماته مور سپار لیو ، او وصيت مې کړي و ، دا خو ستا د عبادو او بند ګانو خدمت و ، چه ما ترسره کا ». زما پلار هسي ويبل : چه نازو انا علاوه پر سخاوت او شجاعت او عبادت هسي ارتينه وه ، چه د خدای تعالی شخه په مناجات ئي ، ډېر اشعار ويبل ، او یو د ډوان ئي در لسود ، چه دوہ زره بیتونه پکښي وه ، او هلتنه ئي بشه

(۱) کوسان: جائی است که بمغرب هرات بر کناره برود افتاده ، وحالا مربوط حکومتی غوریانست ، پښتو زبانها فاصله بین خبیر و کوسان را شرعاً و غرباً همواره در محاوره خود

از خیبر تا کوسان رسید ، نازو در جباله بنالم خان هو تک بود ، که پسر کرم خان بود ، و بنالم خیل های هو تک که امروز پادشاهی قندهار و اصفهان دارند ، ازین شجره طیبه اند . و نازو چهار فرزند داشت ، که کلانتر آنها حاجی میرخان و دیگر آن عبدالعزیز خان ، و یحیی خان و عبدالقدار خان اند. کاتب الحروف محمد هو تک از پدر خود چنین روایت کند : که نازو زن عابده و صالحه بود ، و به پسران خویش در تمام عمر به وضو شیر داد ، چون حاجی میرخان علیین مکان متولد گردید ، خواب دید : که شیخ بیهقی رحمة الله عليه بهوی گوید: که این فرزند را خوب تریه کن ، چون بزرگ گردد ، کارهای بزرگ خواهد کرد . و بزیارت سیت الله خود را مشرف خواهد ساخت ، و از نسل وی پادشاهانی پیدا شوند که دین را روشن خواهند کرد . « چون حاجی میرخان متولد گردید ، مادر و برادر ادیانت و عبادت بزرگ ساخت ، و در سال هفتم تمام فرایض دینی را بهوی آموخت ، و هر وقت نصیحته شمی نمود که : « ای فرزند ! قرار قول شیخ بیهقی نیکه قدس الله سره ، کارهای بزرگی پیش روی داری ، وقتی که کلان شوی ، عبادت خدا ، و خدمت خلق الله کرده باش ، خداوند ترا برای آن آفریده ، که کارهای بزرگ را پیايان برسانی ، و خلق الله در خدمت آرام باشند » .

روایت است: که حاجی میرخان علیین مکان اکثر میگفت : « که مادرم به من کارهای بزرگ را وصیت کرده ، من باید همان کارها را بکنم ». چون در سال (۱۱۹) هجری ملت را از دست ظالمها نجات داد ، سجدۀ شکر بجای آورد و گفت : « خدایا ! این همان کاری بود که مادرم بن سپرده بود ، و وصیت فرموده ، این خدمت عباد و بندگان تو بود . که به آخر سانیدم ». پدرم چنین گفت که : نازو انا زنی بود ، که علاوه بر سخاوت و شجاعت و عبادت در مناجات خداوند اشعار زیادی میگفت ، دیوانی داشت ، که دو هزار بیت بود ، و در آنجا

معیار بعد قرار میدهند ، زیر اخیر در شرق و کوسان درین مملکت افتاده ، و مابین این دو جای بعد زیاد است .

نکات ادا کړي و، او د اسې ئې ويلى و، چه نارينه ئې هم نسي ويلاي، او د غه رباعي چه د نازو انا ده، ما له خله پلاره اروپدلی وه . الحق چه به رباعي ده :

رباعي

سحر ګه وه، د نرګس لمبه لانده
شاخشکي شاخشکي ئې له ستر ګو خڅېده
ماوېلخه دی، کېنلي ګله ولی ژاډې؟
ده وېلڙوند مې دی یوه خوله خندېده (۱)
رحمة الله على الماضين كلهم الى يوم الدين

« ۴ » ذکر د درشہوار عصمت حليمہ حافظه

دخان علیین مکان خوشحال خان خټک لوروه، چه عبد القادر خان خټک سکه خور کېد، زما پلار
هسي روایت کا: چه زه بنو (۲) ته ولاړم، په هغه وقت دا پښته ژونديه وه، او د خپل پلار په ژوند ئې
مروجه علوم ولوستل، او بیا د شیخ سعدی لاهوری رحمة الله عليه مریده سوه . او د خپل
ورور عبد القادر خان په لاس ئې بیعت وکا، چه هغه هم د شیخ دوران [۹۶] خلیفه و .

روایت کا: چه حليمہ بی فاضله او عارفه بشخده، او پسر اپرده د عصمت ناسته ده، مهره ئې
نه دئ کړي او د خالق عبادت کا، او د خپل ورور عبد القادر خان په کور کې نور و سخوته لوستل
کا، او قرآن عظیم ئې هم په ياد دئ، زما پلار وویل. چه حليمہ بی بی په پښتو به اشعارهم وائي،
او پخپل عصر سرآمد اقران ده، او موزونان د پښتوی اشعار خوبنوي، د تصوف او طربت کتب
ئې ټول لوستلی دئ او هسي وايي : چه مشکلات د مثنوي شريف او مكتوبات د حضرت امام ربانی
قدس سره حل کوي، د حليمي به اشعار و کې مجازي عشق نه بشکاري (۳) بلکه ټول شعرونه ئې د حقیقت
پر لار دی، او د محبوب حقیقی صفت کا د غه یوه بدله ئې زما پلار ماته وویل، چه په خزانه کې (۴)

(۱) حاصل مصدر است از مصدر خندېدل (خندیدن) .

(۲) مقصد همان بنون است، که در جنوب پشاور واقع است .

نکات خوبی را جای داده ، و اشعاری را گفته بود ، که مردها هم گفته نمیتوانند ، و این رباعی که از نازو انساست ، من از پدر خود شنیده‌ام ، الحق که رباعی خوبی است :

رباعی

قطره قطره از چشم میچکید
سر گه چشم نرگس تر بود :
گفت : زندگانی من بکدهن خنده است
گفتمش: چیست ای گل زیبا چرا میگری؟

رحمت خدا بر تمام گذشتگان تا روز قیامت باد

« ۵ « ذکر درشهوار عصمت حافظه حلیمه

دختر خان علیین مکان خوشحال خان بود ، که خواهر اعیانی عبدالقادر خان ختیک می‌شد ، پدرم چنین روایت کرد : وقتیکه من به بنو رفتم ، این عصمت مآبه زنده بود ، و در عصر حیات پدر خود علوم مروجه را خواند ، و بعد ازان مریده شیخ سعدی لاهوری رحمة الله عليه گردید و بر دست برادر خود عبدالقادر خان بیعت نمود ، که خلیفه شیخ موصوف بود .

روایت کنند ، که بی حلیمه زن فاضله و عارفه‌ایست ، و در سر اپرده عصمت نشسته و شوهر نکرده ، عبادت خالق مینماید ، و در خانه برادرش عبدالقادر خان بدیگر زنهای درس میدهد ، و قرآن عظیم را هم حفظ کرده . پدرم گفت : که بی بی حلیمه به پستو اشعار خوبی هم میسر اید و در عصر خود سر امد افران است ، و موزونان پستو اشعارش را می‌پسندند ، کتب تصوف و طریقت راهمه خوانده است . و چنین گویند : که مشکلات مثنوی شریف و مکتوبات حضرت امام ربانی قدس سرہ راحل میکنند ، در اشعار حلیمه عشق مجازی دیده نمی‌شود ، بلکه تمام اشعارش بر اصول حقیقت است ، و ستایش محبوب حقیقی را میکند ، این یک غزل وی را پدرم بنم گفت ، که در خزانه

(۳) بنکاری : فعل حال است که اکنون بنکار بپی گوئیم یعنی می‌نماید ، شاید در قدیم خود مصدر بنکارل عوض بنکار بدل کنونی مستعمل بود .

(۴) کپی : مخفف کپی نمی‌پی .

دا خلوم ، رحمة الله عليها .

غزل

نه پوهېرم چه ممتاز که نور جهان (۱) شوم
ئنا خوانه په خو رنگه در حمان شوم
سر بلنده تر محمود غوندي سلطان شوم
د جمال په نندارو ئې شادمان شوم [۹۷]
پر خليل و پر عدو باندي يکسان شوم

«حليمي» د غاز مکر زيات له حد شو
چه دي پيل له ياره نکا ، په ګمان شوم

د اشناي په فکر خوبنې هسي شان شوم
چه ئې کړمه ستا په مينه سر فرازه
چه مجاز مې د ایاز ولاړئ له زړه نه
وهر چا وته چه ګورم واړه دی دی
غیر فکر مې له زړه نه را بهر شو

«۴۶» ذکر د عارفه کامله بې بې نېټکېخته (۲)

دا عصمت بناء او عارفة د الله د شیخ الله د اد لوروه په قوممه وزی، چه په اشنفر (۳)
کې (۴) پلار او نیکه د من زیو مرشدان وه . هسي وايی کاتب الحروف محمد : چه زما
پلار روایت کا ، چه شیخ امام الدین خلیل غوریا خپل ، پخل کتاب «اوليا افغان» (۵)
هسي کبلی دی ؛ چه شیخ الله داد لوی ولی و ، او لور ئې نېټکېخته چه په حقیقت هم نېټکېخته
عارفه بشخه وه ، علوم دیني ئې و لوسټل او په ریاضت او عبادت د خدائې عمر پېر کا .
په سنه (۹۵۱) هجري په جبالدنکاج شرعی د شیخ قدس الله سره راغله چه دخواجه
محمد زاهد خلیل متی زی زوی و ، او عارف د خدائی و ، په سنه (۹۵۶) ئې له بطنه
غوث الازمان قطب دوران شیخ میان قاسم افغان په بدنه (۶) کې پیدا سو، او د شیخ په
معرفت د خدائی شهرت وکا چه په هند او پښتو نخوا مشهور سو .

(۱) ممتاز محل یېگم ملکه شامجهان، و نورجهان یېگم ملکه جهانگير، شاهان مغولی هنداند.

(۲) ۵۷:

(۳) اشنفر : منطقه ايست در شمال پشاور که هشتنتګر هم نوي سند .

(۴) کې : مخفف کې ئې .

داخل میکنم ، رحمت خدا بروی باد .

غزل

نیدانم که همتازم یا نورجهان ؟
بچندین رقم تنای رحمان را گفتم
از سلطانی مانند محمود ، هم سرمنشدم
به تماشای جمالش شادمان گردیدم
دوست و دشمن پیش من یکسان است

ای «حلیمه» مکر غماز از اندازه گذشت
هان که از یارت دور نگرداند

در فکر آشنا آنقدر خوش شدم
چون بعشق تو مرا سرفراز ساخت
چون مجاز ایاز از دلم رفت
بهر کس که ببینم همه اوست
فکر غیر از دلم بیرون شد

۴۶ « ذکر عارفه کامله بی بی نیکبخته

این عصمت پناه و عارفه الله، دختر شیخ الله داد مموزی است، که در آشنفر پدر وجودش از رهنمایان من زیها بودند، چنین گوید کاتب الحروف محمد: که پدرم روایت کرد، که شیخ امام الدین غوریا خیل در کتاب خود «اویای افغان» چنین نوشت: است: که شیخ الله داد ولی بزرگی بود، و دخترش نیکبخته، که در حقیقت هم زن خدا شناس نیکبختی بود، علوم دینیه را خواند و بریاضت و عبادت خدا عمر گذرانید .

بسال (۹۵۱) هجری در حجاله نکاح شرعی شیخ قدم قدس الله سره آمد، که پسر خواجه محمد زاهد خلیل متی زی و عارف خدا بود . در سال (۹۵۶) از بطن وی غوث الزمان قطب دوران، شیخ میان قاسم افغان در بدنه زاد، و این شیخ به معرفت خدا شهرت نمود، که در هند و پنجمونخوا مشهور شد .

(۵) مزید احوال شیخ امام الدین در ملحقات آخر کتاب نمبر (۷) خوانده شود .

(۶) بدنه: جائی است در شرق پشاور .

نقل کا : چه شیخ امام الدین هم د دی عرفا له اولاده دئ په کتاب د « اولیای افغان » هسپی کاری : چه بی بی نیکبخته چه د خدای عارفه او رابعه [۹۸] د زمانی ده ، یو کتاب ئې کښلی دئ ، چه نوم ئې دئ ، « ارشاد الفقراء » او په دی کتاب مې هسپی نصیحتونه په شعر ویلی دئ ، چه فقراء او عباد الله ته مفید دی ، دا کتاب به سنه (۹۶۹) هجری تمام سوی دئ ، او زما پلار ئې نسخه لیدلی وه په بنو (۱) کېي، هغه وقت چه دی تللی ئې سفر د هغه خای دغه شعرونه له هغه کتابه زما د پلار په ياد وه ، چه ما د لته لخنی نقل کړل ، چه کتاب مې په ذکر د عارفه دوران رنگین وي .

متنوی په نصیحت کې :

په ظاهر په باطن سپينه !	په ذرہ بنداد شي ای مؤمنه !
په ذرہ ټینګ شه له یقينه	ظاهر زهد په اخلاص کړه
خود نمای مشه خود بینه	شکر صبر پر هرحال کړه
که خبر شي له سجينه (۲)	شي وورځ به په ژوا یې
د بې نمازو او بې دینه	سجين خای د خودنمايه
يا الله العالمينه !	له هغه خا امان راکې

بل نصیحت ولها ايضاً

نوري نوري وينا پرېرده [۹۹]	د خدای حق ته غایره کښېرده
په اخلاص کې خنې لېرده (۳)	دنيا پاته له هرچا ده
سر د يار په رضاه کښېرده	خو قوت اري په خان کېي
ذرہ په ذکر د يار بلېرده (۴)	خان له بدھ خويه ڙغوره
اوسم له بېرې خنې رېرده	کل دنيا به دې د بننه شي
که دې اوښي که دې مېر، ده	ټوله غواړي حسابونه
دبقاء پرلوري پښي رده	دنیا ترك وھه که پوه یې !

(۱) بنو : بنون موجوده در جنوب پشاور .

(۲) سجين : وزن فعلی است از سجن یعنی حبس (غریب القرآن امام ابی بکر سجستانی) .

نقل کنند که شیخ امام الدین هم از اولاد این عرفاست ، و وی در کتاب « اولیای افغان » چنین مینویسد : که بی بی، نسبکبخته عارفه خدا ، و رابعه عصر بود ، و یک کتابی را نوشته است که نام آن « ارشاد الفقراء » است ، و در این کتاب نصایحی را بشعر نوشته است ، که برای فقراء و عباد الله مفید است ، این کتاب در سنه (۹۶۹) هجری تمام شده است ، و پدرم نسخه آنرا در سفر بنو دیده بود .
این اشعار را پدرم از همان کتاب بیاد داشت ، که من درینجا نقل کردم ، تا کتابم بذکر عارفه دوران رنگین باشد .

مشنوی در نصیحت

وبه ظاهر وهم به باطن سپید باش
و در دل هم یقین را محکم گردان
خود نمای و خود بین مباش
اگر از سجين آگاه شوي
و جای بی نماز و بی دین
ای الله العالمین !!

ای مؤمن شاد باش
ظاهرآ باخلاص زهد کن
به هر حال شکر و صبر کن
شب و روز بگریه خواهی بود
سجين جای خود نمایست :
از انجا امام امان بیخش

نصیحت دیگر هم ازوست

دیگر سخنها را بدرود کن !
باخلاص اذان کوج کن
سر را بر ضای یار بمان
دل را بذکر یار ملفوظ گردان
حالا از ترس شان لرزیده باش
اگر اشت مراده ، اگر میش است
و بر راه بقا قدم بمان !

به امر خدا اطاعت کن
دنیا از هر کس میماند
تا قوه در تن داری
خویشن را از خوی بدنگهدار
تمام دنیا دشمت خواهد شد
همه حساب می خواهند :
اگر هوشیاری دنیارا ترک ده

(۳) لپر دل : کوج و سفر کردن .

(۴) بلپر دل : پیچیدن ، لف .

ولهها ایضاً رحمة الله

په خدمت ئې ھوسپەرە
و نیکى تە ولایپەرە
بىدى مكپە و بوهپەرە
د باران پە دود ورپەرە
لە گناھە را تېرپەرە
پە زاريو تە ئىمپەرە
لە غضبە ووبپەرە
پە طلب ئې وشۇرپەرە [۱۰۰]

په طلب ئې ودرپەرە
لە جملە بدو نفرت كپە
پە نیسکى كې ئې اخلاص كپە
پر گناھ لە دولاد و ستر گو
چە يَا رب العالمين :
خدائى بە رحم پە تا و کا
بې پروا و خدائى تە مشە
هر غە فعل چە ئې حق دئ :

« ۴۷ » ذکر د میرمنى د حسب او نسب بى بى زینب :

اطال الله بقائە

بى بى زینب د حاجى ميرخان علين مکان لورده، چە لە كوچنیوالى ئې پە حرم كې د عصمت او عفت لوست و کا ، پسلە هەفە چە قرآن كریم ئې و لوست ، د احکام اسلامى او فقه كتابونە يې هم ولوستل ، او د فارسي مشهور كتب ئې ضبط كپل ، استاد د علومو ئې ملانور محمد غلجمى دئ ، چە چېر عمر ئې مخدراتو تە د حرم درس لوستى دئ .

ھسى روایت کا : چە بى بى زینب ، چېرە هوشیارە او پە مەھما تو د امورو عالمە بنخە ده . او د پادشاه جمیع شاه حسین پە امورو كې تدبیر کا ، او هر كله بە راي صایب مشکلات د امورو حل کا ، او پادشاه د زمان ئى پە خبر و عمل کا او نصایح ئې اوري ، دا درشهوار د صدف عصمت بىھبىنه شعرو نە هم وايى ، او د موزونانو او شاعرانو قدر کا ، دواوين د شعراء هر كله لولي ، او لە مضماین شیرین ئې کام شیرین کا . عمر پە عبادت د خدائى او تلاوت د قرآن شریف تېروي ، او مخدراتو د حرم د پادشاه تە درس او كېنل او لوستل و دېنىي . نقل کا ، چە د شاه محمود جنت مکان د مرگ حال ، قىدھار تە را ورسپەن ، نو د پادشاه خاندان عاليشان تول غىجن سول [۱۰۱]

او مخدراتو د حرم ساندي او غلبلەپى كا . بى بى زینب چە واقعە د ورور د وفات و اورپىلە ئېرە

هم ازوست، رحمت خدا بروی باد

و بخدمتش هوس کن!	در طلب وی بایست
به نیکی رغبت نما	از همه بدیها نفرت کن
بدی مکن، و بفهم!	در نیکی اخلاص کن
مانند باران گریه کن	برگناه، از دوچشم
از گناه من بگذر!	که ای خداوند عالیان!
بزاری و گریه باش	خداوند بر تور حم خواهد کرد
از غصب بترس!	از خداوند بی پروا مشو
در طلب آن حرکت کن	هر آن فعلیکه حق است

۴۷ « ذکر صاحبِ حسب و نسب بی بی زینب

زندگانیش در از باد

بی بی زینب دختر حاجی میرخان علین مکان است، که از طفای در حرم عصمت و عفت درس میگرفت و بعد ازان قرآن کریم را خواند و کتب احکام اسلامی و فقه را نیز خواند، و کتب مشهور پارسی را ضبط نمود، استاد علوم وی هلانور محمد غلمجی است، که مدت زیادی به مخدرات حرم درس داده است.

چنین روایت کنند: که بی بی زینب، زن بسیار هوشیار و عالمه با مور و مهمات است، و در امور به پادشاه جیجاه شاه حسین تدبیر میدهد، و هر وقت مشکلات امور را به رأی صایب حل میفرماید و پادشاه زمان هم به سخنانش کار می بندد، و نصایحش میشنود. این در شهوار اصدق عصمت اشعار خوبی هم میگوید و قدر موزو نان و شاعران را دارد، دواوین شعر را راه روت میخواند و از مضامین شیرین آن کام را شیرین میگرداند، عمر خود را به عبادت خدا و تلاوت قرآن میگذراند، و به مخدرات حرم پادشاه درس نوشته و خواند را می آموزد. نقل کنند: چون خبر مر گ شاه محمود جنت مکان به قندهار رسید خاندان عالیشان پادشاه همه غمگین شدند و مخدرات حرم ناله و فریادها کردند، بی بی زینب چون واقعه وفات برادر را شنید، بسیار

غمجنه سوه ، او په تلاوت د قرآن او لمانځه مې تسکين وکا، د تلى زده . او هسي ويرنه^(۱) مې په وير د خپل ورور مرحوم وویله ، چه زه مې دلته را نقل کوم ، خدای تعالي دې ټول خاندان عاليشان د پادشاه ظل الله ژوندي ولري او خونس .

مرثیه د شاه محمود جنت آشيان

قندھار واړه (۳) په ڙیا سونا
چه شاه محمود له ما جلا سونا

وغ سو چه ورور تېر له دنيا سونا (۲)
زده مې (۴) په وير کې مبتلا سونا

زده د بيلتون په تيغ کړم (۶) دي نا
د پاچه هر تاج مو برهم دي نا
قندھار واړه په ڙیا سونا

دا روپن جهان راته تورتم (۵) دي نا
هوتك غمجن په دي ماتم دي نا
چه شاه محمود تېر له دنيا سونا

ولاد د کام په نام و تنگ ونا
بر میدان شير ټو ، يا پلنگ ونا
قندھار واړه په ڙیا سونا [۱۰۲]

خوان ومهړه د توري جنګ ونا
دېمن له ده په وینو رنګ ونا
افسوس چه مر ګددوه په خوا (۷) سونا

پر مر ګ دې ټوله کلی کور ژاري
لبکر سپاه دې پلي (۸) سپور ژاري
قندھار واړه په ڙیا سونا

محموده ! نه یوازې خور ژاري
څلواں لاخه ، پاچا دې ورور ژاري
پښتون دې ټول په واویلا سونا

(۱) ويرنه : د ثناء ، سو ګوارى (حاشية ص ۶۴ را بخوايند) .

(۲) ناهیمان نون تر نام است که ګاهی «نه» و ګاهی «نا» خوانده میشود ، ودر آخر تمام مصروعهای این مرثیه بافعال ملحوق شده، وابن کیفیت از خواص اشعار قدیم پښتو است، که جهت تفني، نون مفتوح تر نمدا به آن ملحوق میگرداند ، چنانچه در اوآخر تمام ندیه های ملي همین نون تر نم دیده میشود . لحنیکه این مرثیه با آن تفني میگردد ازالحان مخصوص ملي است، که مضامين د ثناء و اندوه را به آن میسر ايند .

غمگین گردید ، و به تلاوت قرآن و نیاز ، دل اندوهگین خود را تسکین نمود و چنین مرثیه را در ماتم برادر مرحومش گفت ، که من آنرا درینجا نقل میکنم ، خداوند تعالی تمام خاندان عالیشان پادشاه ظل الله را زنده و خوش داشته باشد .

مرثیه شاه محمود جنت آشیان

ندا آمد که برادر از دنیا گذشت
دلم به ماتش مبتلاء گردید

این جهان روشن برایم تاریکست
هوتك باین ماتم غمگین است
چون شاه محمود از دنیا رفت

جوان و مرد شمشیر و پیکار بود
از دست وی دشمن به خون رنگین بود
حیف ! که مرگ بسویش آمد

ای محمود ! نه تنها خواهرت میگرید
خویشاوند و پادشاه برادرت میگرید
پیشون همه به واویلای تست

(۳) واره : همه ، تمام ، کل .

(۴) می : مخفف می می .

(۵) تورتم : تاریکی بینهایه و خیلی زیاد و شب دیگور .

(۶) کرم : به فتحتین ، بریده و مجروح و مقطوع .

(۷) په خوا : عروض و وقوع ، محاوره مخصوص پیشو است .

(۸) پلی : به زور کی اول و دوم ، پیاده که مقابل آن سبور (سوار) است .

چه شاه محمود سو نن په گور عالمه
راته دېمن به کا پیغور عالمه
قندھار واړه په ژړا سونا

اصفهان پاته تاج نسکور عالمه
د پښتون لمر سو ، تیاره تور عالمه
چه پاچا ولاړ پښتون ګدا سونا

❀❀❀

په خاورو څای کا شاه محمود عالیشان
ژره ئې راسوی سو، کاخوبنی دېمنان(۲)
قندھار واړه په ژړا سونا

لبکر سو خپور پښتون ولاړ دی اريان(۱)
پاته سو تخت و تاج د ټول اصفهان
وايې پښتون اوس بې پاچا سونا

❀❀❀

وشاوه تا چه د پښتون وو بیوند
چه شاه محمود دې کا په قبر کې بند
قندھار واړه په ژړا سونا

اسمانه بیا دې خه ستم کا هر ګند
دېمن دې بیا ذمود په ویر کا خورسند
پرکور مو ویر شور و غوغما سونا

❀❀❀

پښتنو ! ستاسي لوی سپاه خه سونا ؟
پاچا چه و ، حشمت بنام خه سونا ؟
قندھار واړه په ژړا سونا [۱۰۳]

هو تکو! زارې محمود شاه خه سونا ؟
له اصفهانه تر فراه خه سونا ؟
د پښتنو پرتم فناه سونا

❀❀❀

له تخت و تاجه ته پرخه سوی جلا ؟
سردي راپورته کړه، چه خه کېږي اعداء
قندھار واړه په ژړا سونا

محموده! خوان وي ولې ولاړې له ما!
اصفهان ولې پاته سونا له تا
دېمن ولاړ (۳) بیا شاوخوا سونا

❀❀❀

پښتون په مر ګد شاه محمود سو بر باد
د ساندو پرغ دئ چه راوړينه ئې باد

اورم ناري د غم چه کېږينه فریاد
زرونه چه تل به و، بیادمن سوه نابناد

(۱) اريان : سراسمه ، پريشان .

(۲) ژره په سپر پدل (دلخنځ شدن) محاوره پښتوو کنایه است. ازاينکه باندوه کسی شادشو نند.

چون شاه محمود بگور اندرون رفت
اکنون دشمن طعن خواهد داد :
همه قند هار میگرید

اصفهان ماند، و تاج ما سرنگون گردید
آفتاب پنتون تاریک و تار شد
که پادشاه رفت و پنتون گدا گردید

۵۰۰

شاه محمود عالیشان در خاک مسکن گرید
دشمنان خوشی میکنند و دلشان خنک شد
همه قند هار میگرید

لشکر بر اگنده شدو پنتون سراسمه است
تاج و تخت همه اصفهان ماند
میگویند که اکنون پنتون بی پادشاه شد

۵۰۰

آنچه پیوند پنتون بود، گسیختی
چون شاه محمود را در گور محبوس ساختی
همه قند هار میگرید

ای فلک ! بازچه ستم آشکارا ساختی ؟
باز دشمن را بماتم ما خورسند کردی
بر خانه ما ماتم و شور و غوغا آمد

۵۰۰

ای افانها ! سپاه بزرگتان چه شد ؟
پادشاهیکه حشمت پناه بود چه شد ؟
همه قند هار میگرید

ای هوتكها ! بگرید شاه محمود چه شد ؟
از اصفهان تا فراه چه شد ؟
عظمت پنتونها فانی شد

۵۰۰

چرا از تخت و تاج، جدا افتادی ؟
سرت بردار، که اعداء چه میکنند !
همه قند هار میگرید

ای محمود ! جوان بودی چرا لزپیش من رفتی ؟
چرا اصفهان از پیش تو ماند ؟
دشمن باز بهر طرف ایستاد

۵۰۰

پنتون بمرگ شاه محمود بر باد گردید
صدای ناله و فریاد را بادمی آورد

صداهای غم و اندوه را میشنوم
دلهایی کدهمواره شاد بودند غمگین گشتند

ماتم زده پیر و برنا سونا قندهار واړه په ژړا سونا

دردې کې تا ته پسله مر ګه راحت
مخدې وه روښ د خدای په مهرو رحمت
قندهار واړه په ژړا سونا
وروره ! مقر دې ستا مولاکې جنت
روح دې وه (۱) بندابه لویه ورخ د قیامت
د خالق رحم تل پرتا سونا

» ۴۸ « ذکر د مشاعرہ بر گزیده زرغونه

زرغونه د هلادين محمد ګاټې لور وه، په پنجوائی کې او سپدہ، او له پلاره ئې و کا تحصیل د علومو، او د فصاحت احکام ئې زده کړل او د فصحاو اشعار ئې ولوستل زرغونه به جبال د سعد الله خان نورزی وه، چه توریالي زامن ئې درلود، او هول د علم او هنرخاوندان وو، ماته هسي نقل و کا زما پلار: چه زرغونی د شیخ مصلح الدین سعدي رحمة الله عليه کتاب د بوستان تول په پښتو شعر نظم کا، او نوم [۱۰۴] ئې و «بوستان د پښتو» چهدا کتاب ئې په سنہ (۹۰۳) هجري قدسي پای ته ورساوه، او تول نکات عارفانه، او نصائح حکیمانه ئې په پښتو کړل.

علاوه پردازی زرغونی نور اشعار او غزلونه هم وویل، او په زمره د فصحا مې شهرت و کا هسي چه موزونانو د روز ګار به ئې اشعار لوستل او د پښتو په بوستان بې (۲) سیر کا، او ګلونه د پند او نصیحت به مې تولول هسي وایي: چه زرغونه کمالداره بشنځه وه، خط ئې خورا بشه وو، او کاتبانو به مې له حسن خطه، اقسام د خط زده کول، زما پلار هسي وویل: چه په سنہ (۱۱۰۲) هجري ما د زرغونی په خط «بوستان د پښتو» ولید، چه خپل اشعار ئې پغپل بشه خط هسي کښلى و، چه ملغري (۳) ئې خط ته عاجزی کا او دغه حکایت له هغه کتابه زماد پلار رحمة الله عليه په یاد و، چه زه ئې په خزانه کې کاډم:

(۱) دی وه: فعل خاص دعایی و رجائی است، که در موقع دعا و رجاء گویند.

(۲) بې: مخفف «به ئې».

بیر و جوان ماتم زده گردید همه قند هار میگرید

ای برادر! خداوند مقرت را جنت بگرداند	بعد از مرگ بتو راحت دهاد
بروز قیامت روحت شاد باد	به مهر و رحمت خدا رویت روشنیاد
رحم خالق همواره بر تو باد	همه قند هار میگرید

«۸» ذکر شاعرۀ برگزیده زرغونه

زرغونه دختر ملا دین محمد کاگر بود ، و در پنجوائی میزیست ، و از پدرش تحصیل علوم را نمود ، و احکام فصاحت آموخت ، و اشعار فصحاء را خواند . زرغونه در حبالة سعدالله خان نورزی بود ، که پسران غیرتمنی داشت ، و همه ارباب علم و هنر بودند . پدرم بنن چنین حکایت کرد : که زرغونه کتاب بوستان شیخ مصلح الدین سعدی را همه به شعر پنتو نظم کرد و نام آن «بوستان پنتو» بود ، که این کتاب را در سنۀ (۹۰۳) هجری با تمام رسانید ، و تمام نکات عارفانه ، و نصائح حکیمانه را به پنتو آورد . علاوه بر آن زرغونه اشعار و غزلیات دیگری را هم گفت ، و در زمرة فصحاء شهرت کرد چنانچه موزونان روزگار اشعارش را میخوانندند ، و در بوستان پنتو سیر میگردند ، و گلهای پند و نصیحت را می چینند . چنین گویند : که زرغون زن با کمالی بود ، خطش نهایت خوب بود و کاتبان از حسن خطش اقسام خط را می آموختند . پدرم چنین گفت : که در سال (۱۱۰۲) هجری بخط زرغونه «بوستان پنتو» را دید و اشعار خود را به چنان خط خوبی نوشته بود ، که گوهر به آن عاجز می ماند . این حکایت آن کتاب بیاد پدرم بود رحمة الله عليه ، که من در خزانه مینویسم :

(۳) کذا : مرغلى هم نویسنده ، که هر دو املاء صحیح بنظر می آید چه تلفظ آن هم بهمین دو صورت است .

حکایت له بوستانه د پښتو

اوړېدلې مې قصه ده
د اختر په ورځ سهار
له حاممه راوتلي
ایرې خاورې چا له بامه
مخ او سر ئې سوککړ
بايزید په شکر کښو سو :
«چه زه وړ یم د بل اوږد
«له ایرو به خه بد وړمه (۱)
هو ! پوهانو خان ایرې کړ
خوک چه خان ته گوردي تل
لوبي تل په ګفتار نده (۲)
تواضع به دې سر لوړ کا
تکبر به دې تل خود کا

چه له شاتو هم خوده ده
بايزید چه ئو ، رویدار
په کوڅه کې تېرېدلې
راچې کېرلي نا پامه
په ایرو په خاورو خپ [۱۰۵]
د خبل مخ په پاکېدو سو
چه په اوړ کې سم نسکور «
یا به لو شکوه کومه «
له لویني (۲) ئې خان پرې کړ
خدای ته نسي کړای کتل
لو خبره په کار نده (۳)

«۴۹» ذکر د غفت همراه رابعه

حال د دې شاعره (۴) ماته ندي معلوم سوي ، خو لپ شه چه بشکاره ده ، هغه هسي ده ، چه
دا شاعره د قندهار وه ، او په دوران د محمد بابر پادشاه (۵) ئې ژوندکا . هسي وايني :
چه اشعار ئې ډېر ئو ، ديوان ئې درلود ، دغه یوه رباعي ماته صديق او رفيق محمد طاهر
جمرياني (۶) وویله ، چه زه ئې دله په خزانه دا نقل کوم : [۱۰۶]

(۱) وړمه : مزید عليه (وړم) است بمعنى مې برم، که برای وزن بیت (ه) در آخر آن آمدہ.

(۲) لوینه : تکبر ، و از ماده لوی (کلان) ساخته شده .

(۳) لوخره : یعنې سخن کلان ، که عبارت از تکبر و غرور است .

حکایت از بوستان

ز گرمابه آمد برون بازیزید
فرو ریختند از سرائی بسر
کف دست شکرانه ملان بروی
ز خاکستری روی درهم کشم «
خدا بینی از خویشتن بین، مخواه
بلندی بدوعی و پندار نیست
تکبر بخاک اندر اندازد
شنیدم که وقت سحر گاه عید
یکی طشت خاکستر ش بیخبر
همی گفت: ژولیده دستار موی
« که ای نفس! من در خود آشمن
بزرگان نکردند در خودنگاه
بزرگی بناموس و گفتار نیست
تواضع سر رفعت افزادت
بگردن فتد سر کش تند خوی
بلندیت باید بلندی مجوی

«سعده»

۴۹ « ذکر عفت همراه رابعه

حال این شاعره بمن معلوم نشد . اما چیزی که معلوم است چنین است ، که از قندهار بود ،
و به دوران محمد با بر پادشاه زندگانی میکرد ، چنین گویند : که اشعارش زیاد بوده و
دیوانی داشت ، این یک رباعی را بمن صدیق و رفیق محمد طاهر جمیریانی
گفت ، که من آنرا درینجا درخزانه نقل میکنم :

(۴) کنا : صحیح آن باید ، درینجا «شاعری» باشد ، زیرا دال عامل و غیر است .

(۵) دوران شاهی با بر در افغانستان از (۹۱۰) تا (۹۳۷) هجری است .

(۶) نام قومی است ، از توحی پنتون .

رباعی

په اور د غم ئې سوی لړمون کا
نوم ئې د هغه ، دلته پېلتون کا

آدم ئې مځکۍ وته راستون کا
دوزخ ئې روغ کا، پرمخ د مځکۍ

خاتمه د کتاب

په بیان د حال د کاتب الاحروف حقیر فقیر محمد هو تک مؤلف د دې کتاب هسي وايې
محمد زوي د داؤه خان زوي د قادرخان په قوم هو تک ، چه زموږ د کهول اصل خای
مرغه (۱) وه چه زما نیکه قادرخان له هغه لایه راغع سیوری ته ، او هلته واوسیدئ ،
پسله خومدته په تقاضاء د نصیب او قسمت راغع ، او د قندهار په خواکې په کلی د کو کران (۲)
استو ګنه کوله او پېشه ئې و زراعت .

قادرخان ډېر عمر سپي و ، په سن د (۷۶) کالو په سنه (۱۰۵۸) هجري وفات سو ،
او په هغه کلی چه کو کران نومېږي شیخ سو . زما پلار چه داودخان نومېږي په کال (۱۰۲۹)
سنہ هجري ، په دغه کو کران ژپن پدلي و ، او په آوان د صباوت ئې علوم لوستلي و او
پېقبل عصر به موزونانو او فضحاء او علماء د نامه خاوند و ، او ډېر عمر له قندهاره تللى ،
او د کسی غرونه او ډوب [۱۰۷] او ډېري (۳) او پېښور ، او نور لخایونه ئې ليدلي و ، هغه
وقت چه خان علیین مکان حاجي میرخان په قندهار کې د ګر ګين خان سره جنگونه کړل ، نو
زما پلار هم په دغو جګړو کې ملګری و ورسه .

(۱) مرغه : حاشیه ۲ ص ۱۰ را بخوانید .

(۲) کو کران : حاشیه ۲ ص ۹۶ را بخوانید .

(۳) ډېري : مقصد دېرہ اسمعیل خان و دېرہ غازیخان است . ډېرہ کلمه پښتو است ،

رباعی

آدم را به زمین فرود آورد
بر روی زمین دوزخ آفرید

به آتش غم اندروش را سوخت
و نام آنرا درینجا فراق نهاد

خاتمه کتاب

در بیان حال مؤلف این کتاب، کاتب الحروف حقیر فقیر محمد هو تک چنین گوید:

محمد پسر داؤد خان ولد قادر خان قوم هو تک ، که جای اصلی دود مان ما مرغه بود ، که جدم قادر خان از آنجا به سیوری آمد ، و در آنجا سکونت کرد ، بعد از مدتی به تقاضای نصیب و قسمت آمد ، و در اطراف قند هار به قریه کوکران سکونت گزید ، و پیش وی زراعت بود .

قادرخان شخص نهایت معمری بود ، و بسن (۱۰۵۸) سالگی در سنه (۷۶) هجری وفات یافت و در همان قریه که کوکران نامیده میشود دفن گردید . پدرم که داؤد خان نامدارد ، در سال (۱۰۲۹) هجری درهین کوکران بدنبی آمده بود ، و در آوان صباوت علوم را خوانده ، و در عصرخویش در جمله موزونان و فصحاء و علماء دارای نامی بود ، و مدت زیادی از قندهار رفته و کوههای کسی و یوب و چپره جات ، و پشاور و جایهای دیگر را دیده بود ، وقتیکه خان علین مکان حاجی میرخان در قندهار با گرگین خان میجنگید ، پدرم نیز درین جنگها باوی همراه بود .

که بدل هم خوانند ، و معنی آن مسکن و مأواه ، و مهمنخانه و جایگاه است ، و در پنتو اگر چه برسی بصورت جمع ذکر گردد ، دو شهر مذکور مقصد آن می باشد .

لئکه نو له قدیمه زما معرفت له دی خاندانه چهر دئ، او اخلاص ئی لرم په ذره .
 پسله کال (۱۱۲۰) سنه هجری چه ، د صفوی پادشاه لئکرپ بە قندهار را غللي، نود جنت مکان حاجي ميرخان له خوا ، زما پلار ولاپ ، او په فراه او سیستان او گلستان(۱) او نور و خایومي پښتنه د حاجي ميرخان مددته را غوښتل، او له هغه پښتو سره تې مر کې و کړي او هې پښتنه د نورزو او بار کزو او اسحق زو، ئې ملګري کړل د خان او برخسر و خان(۲) ئې برغل و کا په د غونځو زما پلار د حاجي ميرخان جنت مکان له خوا سې سالار ئ، پسله وفاته د حاجي ميرخان مرحوم مغفور، زما پلار په سنه (۱۱۳۶) هجری وفات سو، او په کوکران د خپل پلار سره بنخسو، دغه مرحوم رحمة الله عليه طبع مستقیم در لوده، او کله به تې شعروزه هم ويل، چه دله تینما د ده دوي رباعي راويم ، او دا رباعي به صنعت د تجنيس بې نظيردئ، او په فصاحتهم مثل نلري . «۵۰»

رباعي

چه د چا په ذره کې او رد مينې بل سې (۳) به اوربل تې لمبي گهې حال ئې بل سې
 او رد مينې کله مری د ذره له مېنې د اوربل مينه که تل د ذره په تل سې [۱۰۸]

رباعي وله ايضاً رحمة الله تعالى

که ئې وينې وينې تل خاخې له ذره و خخه (۴)
 خوک چه وينې تا ، له خوانو يازره و خخه
 د ذره له ذره که وينې وينې خاخې به کرو د غم لوپدلى ستا له کرو خخه

- (۱) گلستان : در شمال شرق فراه جائي است ، که قوم نورزى دران ساکند .
- (۲) خسروخان بقول مورخين برادرزاده گر گین خان مقتول بود ، که بقول تاریخ سلطانی (ص ۷۲) وجهانکشای نادری (ص ۶) و خورشید جهان (ص ۱۳۲) کیخسروخان ناماشت ، ولی سرجان ملکم (ص ۲۰۴) و عبد الله رازی در تاریخ ایران (ص ۵۶۴) خسروخان نوشته اند .

بنابرین معرفت من از قدیم با این دودمان زیاد است ، و به آنها اخلاصی در دل دارم . بعد از سال (۱۱۲۰) هجری ، که لشکر پادشاه صفوی بر قندهار آمد ، از طرف حاجی میرخان جنت مکان ، پدرم رفت ، در فراه و سیستان و گلستان و جایهای دیگر بینتوна را بمدد حاجی میرخان -عوت کرد ، و با همان افغانها صحبت ها نمود . وبسی از پنونهای نورزی و بارگزی و اسحق زی را با خود همراه ساخت ، و بر خسروخان بورش آورد ، و درین جنگها پدرم از طرف حاجی میرخان جنت مکان سپه سالار بود ، بعد از وفات مرحوم مغفور حاجی میرخان ، پدرم در سن (۱۱۳۶) هجری وفات یافت ، و در کوکران با پدرخود مدفون گردید این مرحوم رحمة الله عليه طبع مستقیمی داشت . و گاهی شعر هم میگفت ، که درینجا تینماً دو رباعی وی را می آورم ، واین رباعی ها در صنعت تجنبیس بی نظیر است ، و در فصاحت هم مثلی ندارد . «۵۰»

رباعی

اگر در دل کسی آتش عشق افروخته گردد
آتش محبت کی از خانه دل خاموش میگردد:
در مسکنش آتش افتاده و حالش دگرگون میشود
اگر عشق اوربل در اعماق دل جای بگیرد

رباعی هم از وست رحمة الله تعالى

اگر می بینی همواره از دلها خون میریزد
اگر می بینی از دل پیران خون میچکد

چون جوان یا پیر ، ترا ببیند
از کردار تو در حلقه های غم افتاده اند

(۳) درین رباعی بین کلمات «بل» به فتحه معنی فروزان و «بل» به زور کی معنی دیگر و نیز در کلمات ذیل تجنبیس است :

«تل» به زور کی همیشه ، «تل» به فتحه عمق «مینه» محبت ، و «مینه» بیای مجھول خانه و وطن . اوربل اول بمعنی مسکن و ماوا ، و اوربل دوم بمعنی کاکل مخصوص زنانه .
(۴) درین رباعی هم بین کلمات ذیل تجنبیس تمام است ، وینی (می بینی) وینی (خون) وینی (می بیند) زیو بسکون اول (دلها) زیو بفتحه اول (بیدان) . کپو به فتحه (حلقه ها) کپو به سکون اول (کردار و عمل) .

«۵۱» اوس چه مې لپه حال د پلار او نیکه و کېښ، نو خپل حال هم کارم ، او د خزانې لیدونکی په خبروم : زما راتگ دې نابودی دنیا ته یعنی تولد مې واقع سوی و ، په (۱۳) درجب المرجب سنه (۱۰۸۴) هجری په کو کران کېي ، او سن ته د تمیز و رسیدم ، نو مې پلار درس داته شروع کا . او تر اتسلم کاله د عمر مې ولوستل احکام د دین او فقه او اصول او تفسیر او د فصاحت علوم لکه : قافیه او عروض ، او بیان ، او معانی او نور ، چه زما پلار مرحوم وفات سو، او زده په تقاضاد پادشاه ظل الله دامت سلطنه شاه حسین راغلم (۱) د قندھار بشار ته تر او سه په نظر کیمیا اثر د پادشاه اسلام بشاديم ، او هر کله په احسان او مرحمت د دې خاندان عالیشان سر بلند يم، عمر مې تېر پوري په لوستلو او کبلود کتابو، له نعمتود جهان بله بهره نلرم، او زدہ مې هم خوبنۍ نکا پيله دې اشغالو، په بل خه . په دې او قاتو د عمر چه مې تېر کړل یو خه کتابونه مې و کښل . چه یو له دغو شخه دغه خزانه ده : او نور دا دي : یو کتاب مې [۱۰۹] کښلی دې په بیان د علوم د فصاحت چه «**خلاصة الفصاحة**» باله سی ، او په دغه کتاب مې تول علوم د فصاحت په پښتو د خپلو پښتو طالبانو د پاره خلاصه کړل، بل کتاب مې کښلی دې په بیان د طبابت او علاج چه «**خلاصة الطب**» مې نوم دې. په سنه (۱۱۳۹) هجری چه مې دغه کتاب د پادشاه عالم پناه مدظلله مخته پیښ کا، سل طلاوې یې ماته صله کا، او هر کله داسې مراحم د پادشاه د دې فقیر غریب په حق ډېر دي او اړکان د دولت ابد مدت هم پر دې فقیر د مرحمت نظر کا ، خاص بیا بهادرخان عالیمکان (۲) چه نن ورځ په قندھار د غرباو پر سر ظل د رحمت دې خالق دې (۳) عمر ډېر کا .

ماله یودیوان د اشعارو هم سته، چه په دې وقت کېي مردف او مدون سوی دې، او غزلونه او قصاید او رباعی لري، کله چه طبع قاصر میل د شعر او وینا کا، شعرونه کارم ، او موزو نان دروز ګار مې خوبنوي ، شکه چه دخنان ستاینه بنه نده ، او پوهان

(۱) کذا: مطابق به محاورة موجوده با یادچنین گفته شود: «د قندھار بشارتہ راغلم ..»

« ۵۱ » اکنون که کمی ازحال پدر وجد را نگاشتم، احوال خود را هم مینویسم، و خوانندگان خزانه را واقف می‌سازم: آمدن من بین دنیای فانی، یعنی تولد من واقع شده بود، به (۱۳) رجب المرجب سنه (۱۰۸۴) هجری در کوکران، چون بسن تمیز رسیدم. پدرم درس دادن را آغاز نهاد، و تا سال هجدهم عمر احکام دین، و فقه و اصول و تفسیر و علوم فصاحت مانند قافیه، عروض، بیان، معانی وغیره را خواندم. چون پدر مرحوم وفات یافت، و من به تقاضای پادشاه ظل الله دامت سلطنه به شهر قندھار آمدم تاکنون زیرنظر کیمیا اثر پادشاه اسلام شدم، و بهرگونه احسان و مرحمت این خاندان عالیشان سربلندم. عمر من به خواندن و نوشتن کتب میگذرد، از نعم دنیا بهره دیگری ندارم و بدون این اشغال دلم هم خوش نمیشود درین اوقات عمر که گنرا ندم چند کتاب را نوشتم که یکی از آنها همین خزانه است، و کتب دیگرم اینست: یک کتاب را در بیان علوم فصاحت نوشتیم که « خلاصة الفصاحة » نامدارد و درین کتاب تمام علوم فصاحت را بزبان پستو برای طلبه پستون خلاصه کردم. کتاب دیگری را نوشتیم: در بیان طبابت و علاج که « خلاصة الطب » نامدارد. در سال (۱۱۴۹) هجری چون این کتاب را بحضور پادشاه عالم پناه مدخله تقدیم داشتم، صد طلابین صله فرمود، و همواره مرا حم پادشاه در حق این فقیر غریب بسیار است. و ارکان دولت ابد مدت نیز برین فقیر نظر مرحمت دارند خصوصاً بهادر خان عالیمکان، که اکنون در قندھار بر سر غرباً سایه اش ظل رحمت است. خالق تعالیٰ عمرش دراز گرداناد.

من دیوان اشعار هم دارم، که درین وقت مردف و مدون شده است، و غزلها و قصاید و رباعی دارد. وقتی که طبع قاصر میل شعر و سخن کند اشعاری را می نویسم، که موزونان روزگار آنرامی پسندند، چون ستایش خود خوب نیست، و دانشمندان

(۲) صفحه (۱۲۶) خوانده شود.

(۳) دی: مخفف « دی یه » دعائیه است.

له دې کاره عارکا ، نو په خزانه کې مې خپل احوال و کېښ ، چه د دې کتاب و یونکي ماته دعا و کا ، او هر وقت مې په دعا یاد کا . خپله یوه غزل هم دله د نمونې په طور کارم ، چه پر صفحه د روزگار یاد گار وي ، نور اشعار مې په دیوان کې یوځای دي شایقان د علم او شعر ئې له دیوانه لولی [۱۱۰] .

غزل د کاتب الحروف غفرالله ذنو به

ستا لغمه نا آرامه یم ، آرام را
پسلی سو د خوبنۍ بنه پیغام را
یو ګپری مې خوښ که مې ګپری انعام را
رنما لم د جام د میو ، په ظلام را
چه مې خور کا کام ، ترڅه وما ناکام را
چه سم رند هغه او به علی الدوام را

ساقی پاخه د سروملوډک یو جامدا (۱)
بېله میو د بهار نتدارې خه کرم ؟
دنیا پاته ده بنادی مو یو ګپری دی (۲)
د بیلتون په تاریکو کې مې زیده شین سو
ناکامیو د دنیا مې کام راتریخ کا
نه نشاط سته نه مستی سته ، نه نندی سته

په او بو مې سومه ذہنگی لې خه راتود که
« محمد » ته د اور ډک یو هسي جام را



تمت الكتاب بعون الملك الوهاب ، اللهم اغفر وارحم لكتبه وقاريه ، و من له حق علينا والصلوة والسلام على رسوله محمد ، و على آله واصحابه اجمعين .
كتاب تمام سو، په ورځ د جمعي (۲۴) د شوال المکرم سنه (۱۱۴۲) هجري په قندھار کې او مؤلف محمد هوتك هم فارغ البال سو الحمد لله حمدأکثیراً (۳) .

بتاریخ دهم ماه ربیع الاول سنه یکهزار دو صد و شصت و پنج هجري گذشته بود [۱۱۱]
از هجرت رسول خدا صلی الله عليه وسلم بدستخط حقیر فقیر کثير التقصير نور محمد خروتی
برای عالیجاه رفت جایگاه سردار عالی تبار سردار مهر دلخان قلمی گردید .

- (۱) را : مخفف « را که » است بمعنى بده ، در محاوره و ادب هر دو بسیار می آید .
(۲) درین بیت تجنیس تامست ، ګپری اول و دوم بمعنى لحظه و حصة کمی از وقت ، و ګپری سوم بمعنى کوزه و سبو است .

ازین کار عار دارند، پس در خزانه احوال خود را (برای آن) نگاشتم، که خوانندگان این کتاب بمن دعا کنند، و همواره بدعایاد فرمایند. يك غزل خود را هم درینجا بطور نمونه مینویسم، تا برصفحه روزگار يادگار باشد، اشعار دیگر من درديوان فراهم است شایقين علم و شعر آنرا از ديوان ميخوانند.

غزل نویسنده حروف، غفرالله ذنو به

از غم تو آرامی ندارم، آرامم بده
بهار آمد، پیغام خوشی بیار
دمی مرا خوش گردان، و سبوي می انعام کن
آفتاب روشن جام می را، درین ظلام بده
بن ناکام همان تلخی را بد که کام مر اشیرین گرداند
همان آبرا پیایی بده، تا رند گردم

دل سرد مرا به آب قدری گرم ساز
جامیکه پراز آتش باشد به «محمد» بده

ساقيا برخيز وجام مملواز شراب سرخ بده
تماشاي بهار را بدون می، چه کنم؟
دنيا فانی، و شادمانی ما هم دمی است
در تاریکی های جدائی دلم کبود گشت
نا کامی دنيا حلقم را تلخ ساخت
نه نشاطی است و نه رندی ای



بعد خدای بخشانیده کتاب تمام گشت، خدايا! بر کتاب و خواننده، و تمام کسانیکه
بر ما حق دارند بخشای و رحمی بفرما، و درود و سلام بر رسول خدا محمد و بر آل واصحابش باد.
کتاب تمام شد، روز جمعه (۲۴) شوال المکرم سنه (۱۱۴۲) هجری در قندهار،
و مؤلف محمد هو تک نیز فارغ البال کشت. ستایش باد خدا را.
بتاريخ دهم ماه ربیع الاول سنہ یکهزار و دو صد و شصت و پنج هجری گذشته بود از هجرت
رسول خدا صلی الله علیه وسلم بمستخط حقیر فقیر کثیر التقصید نور محمد خروتی برای
عالیجاه رفت جایگاه سردار عالی تبارسردار مهر دلخان قلمی گردید.

(۳) اینجا نوشته مؤلف کتاب ختم میشود و کتاب را به آخر میرساند.

هر که خواند دعا طمع دارم
زانکه من بندۀ گنه گارم (۱)

این کتاب را احقرالناس محمد عباس قوم‌کاسی (۲) در شهر کویتۀ بلوچستان خاص
از برای عالیجاه تجارت نشان حاجی محمد اکبر قوم هو تکی قلمی کرد سنه (۱۳۰۳) هجری
basteghal قلمی شد (۳).

(۱) از کلمۀ (بخاریخ) تا (گنه گارم) نوشته کاتب نسخه، مرحوم سردار مهردلخان بنظر

می‌آید، که نسخه موجوده ما ازان نقل و نگاشته شده.

(۲) کاسی: قومی است از پیشوون که در دامنه‌های (دکسی غر) سکونت داشت، و اکنون
حصۀ ازانها در کویتۀ موجوده ساکنند (ر: ۶).

(۳) از کلمۀ (این) تا (قلمی شد)، نوشته محمد عباس است، که نسخه موجوده را از روی
نسخه، مرحوم سردار مهردلخان نوشته است. مرحوم حاجی محمد اکبر هو تکی که این نسخه
برای وی نگاشته شده، از مشاهیر تجارت با نام و نشان قندهار بود، که در اوخر عصر اعلیحضرت
امیر شیرعلی خان در قندهار حیات داشت و با هند تجارت می‌کرد. مشار عليه شخص عالم
و ادب دوست و با ذوقی بود، که با کتب پیشو و ادب آن عشقی داشت و کتابخانه خوبی را
از کتب قلمی و مطبوع پیشو فراهم آورده بود، که بسی از کتب مهم این کتابخانه تاکنون
در قندهار دیده می‌شود.

حاجی محمد اکبر مرحوم در اوایل جلوس امیر عبدالرحمن خان نفیاً بکویتۀ سکونت
داشت و بعد از چندی بقندهار آمد، و هم رانجا از جهان رفت. مرحوم موصوف بزبان
پیشو شعر هم می‌سرود، و از آثار ادبیه‌شان عریضه منظوم پیشو است، که بحضور اعلیحضرت
امیر عبدالرحمن خان نوشته بود، و مورد تقدیر افتاد.

تعليقات

لغوى و تاريخى

توضیح

اکنون که هرا از تصحیح و تحسیله و ترجمه متن کتاب بهه خزانه فراغی دست داد ، میروم تا راجع به برخی از موضوعهای کتاب توضیحاتی تعلیق کنم .

چون حواشی اصل کتاب حوصله و گنجایش این تعلیقات و استدراکات را نداشت ، بنابران در آنجا فقط اشارت به اعداد و نمره تعلیقات کرده شد ، و درینجا همان موضوعهای شرح طلب را توضیح میدهم . این توضیحات که از کتب دیگر استدراکاً تحریر میگردد ، با حواله کتاب و مأخذ خواهد بود ، تا مطالب من در آوردن شمرده نشود .
(عبدالحی حبیبی)

تعليق و استدراك

۱

(صفحة ۵، ر: ۱)

یکی از ولایات تاریخی وطن ما، پکتیکا یا پنتو نخوا

این کلمه در کتب باستانی و اشعار قدیم پنتو بسیار می‌آید، املای قدیم آن پنتنخا، و بعدازان پنتنخوا و اکنون پنتو نخوا است. بناغلی که زاد در کتاب آریانا خود، راجع باین کلمه شرحی نگاشته که درینجا تلخیص می‌گردد:

«پکت یا پشت یا بخت یک ریشه بر می‌گردد، واز کهن ترین قبایل ویدی کتلة آریائی باختراست، که حین مهاجرت دو حصه شده، حصه‌ای در بخدی ماند، و شاخه‌ای با قبایل دیگر که در جنگ ده ملک ذکر شده اند، بجنوب هندو گش فرود آمده، و در دامنه‌های سپین غرجای گرفتند، هیرودوت از قوم پکتی پاپکتیس پاپکتویس و از خانه مسکونه آنها پکتیکا یا پکتیا که در ریشه این نامها کلمه بخد یا بخدی محفوظ مانده ذکر کرده، و رسم الخط یونانی این نامها واضح نشان می‌دهد که مورخ مذکور از قومی بنام پنست، و از قطعه خاک مسکونه آنها به اسم «پنتنخا» یاد می‌نماید (۱)».

طوریکه تاکنون بما معلوم است: قدیم ترین اثرباره پکتیت دران ذکر شده، همانا کتاب بسیار قدیم ویداست، که در انجا مکرراً اسمی از پکتیت برده می‌شود (۲). ریگویدا که مهمترین حصه تاریخی ویداست، از یک جنگ بسیار مهم تاریخی که در بین ده پادشاه بر کنار دریای راوی پنجاب بوقوع پیوسته، وده قبیله آریائی بریاست پادشاهان خود دران

(۱) آریانا ص ۹۴ طبع کابل.

(۲) مثلًاً ص ۱۸۳ ج ۲، ص ۲۶۰ ج ۲، ص ۴۶۵ ج ۲، کتاب دیگویدا ترجمه گریفت.

جنگ شر کت کرده بودند ذکری میکنند ، و درین ده قبیله نام پکهت هم ذکر شده (۱) که ازان بر می آید ، که در جمله قبایل آذیائی که بجنوب هندو کش فرود آمده اند ، پکهت کنله دلاور و نامداری بود ، که در حدود (۱۴۰۰) تا (۱۲۰۰) سال قبل الميلاد هم شهرت داشت . بعد ازان طوریکه در بالا ذکر گردید ، پدر مورخین ، هیرودوت از آنها نام برده ، و سرزمین آنها را پاکتی ایکا نامیده است . (۲) ۴۲۵ - ۴۸۴ قبل المیسیح)

از جفرافیون قدیم بطليموس نیز در ضمن ذکر اراکوزی ، یادی از پکتیین یعنی خاک پکتی ها می نماید (۳) و این نام تاریخی یک حصه وطن ما ، تاکنون بنام پنتو نخوا در زبان پنتو زنده بوده ، و بلاشبه همان پکتی ایکای هرودوت است ، که در قدمترين آثار ادبی زبان هم مستعمل ، و بعد از (۵۰۰ ه) استعمال این نام در ادب زبان خیلی زیاد است . مثلاً درین کتاب دیده میشود ، که بنکاروندی یکی از شعرای دربار سلطان معز الدین محمد سام در زمانیکه بعد از (۵۷۱ ه) بر هند می تاخت ، در مধش قصیده ای گفت (ص ۵۰) که دران گوید :

پنتو نخابنکلی زلمی چه زغلی هندته
نوآغلبه پغلهی کاندی افهونه

کذا سليمان ماکو که تذکرة اولیای افغان را بعد از (۶۱۲ ه) نوشته پنتنخا را بحذف «واو» نگاشته است (۴) .

و درین کتاب «پته خزانه» در اشعار با بهوتک متولد ۶۶۱ هجری (ص ۱۰) و همچنان در دیباچه کتاب (ص ۴) این کلمه آمده است .

بعد از قدماء در مخزن اسلام آخوندر ویزه ننگرهاری که در حدود سنه (۱۰۰۰ ه) میزسته و بسال (۱۰۴۸ ه) فوت شده (۵) این نام را در چندین موقع می باییم (۶) . پدر پنتو ، خوشحالخان ختمک گوید : «هر چه بشه د پنتو نخوا دئ حال ئی دادئ» .

اعلیحضرت احمد شاه با باغ گوید :

د دهلى تخت هبرومه چه را ياد كرم
زما د بنکلی پنتو نخوا د غروسو نه

(۱) کیمبرج هستری آف انديا .

(۲) تاریخ هیرودوت ترجمه مکالی ص ۲۶۰ - ۲۶۱ ج ۳۰۸ و ص ۱۵۷ - ۱۶۱ ج ۲ و انسایکلو پیدی اسلام ج ۱ ص ۱۵۰ .

(۳) آریانا ص ۹۵ نگارش بناغلی کهزاد .

(۴) پنستانه شعراء ج ۱ ص ۶۴ - ۷۰ .

(۵) تذکرة علمای هند ص ۵۹ .

(۶) نسخ قلمی مخزن اسلام دیده شود .

ازین اسناد ادبی و تاریخی بر می‌آید که این نام در ادوار مختلف تاریخی از قدیمترین عصور تا کنون زنده بوده، و همان پاکتی ایکای هیرودوت است. بناغلی کهزاد در کتاب آریانای خود، حدود جغرافیایی قدیم این قطعه تاریخی وطن ما را شامل اراضی شاخه‌های کوه سلیمان و سین‌غرو وادی‌هاییکه از آبهای این کوهها سیراب میگردد تعیین میکند، و گوید که بیلو مورخ معروف، حدود شمالی این قطعه را نقاط مرتفعه سوات و پنجکوره و سواحل جنوی رو دخانه لوگر و کابل تشخیص کرده، و حد جنوبی آنرا علاقه کاکروپشین و شال و دره بوری میداند، که به اندوس منتهی میشود، و حد شرقی آنرا جریان اندوس و فصله غربی آنرا نقاط آخری غربی کوه سلیمان و سمت جنوبی امروزه میگوید(۱).

طوریکه بما معلوم است اسمای جغرافی در ادوار تاریخی همواره مد و جزری داشته و یک اسم در یک عصر بسط و توسعی می‌یابد و در ادوار مابعد پس جزد میکند، شاید «پیشون خوا» هم در عصر هیرودوت جزری داشته، و بعد ازان مدی کرده باشد، مثلًاً بطلمیوس پکتی ایکا را داخل ولایت ار اکوزی آورده، و درینصورت شاید ولایت تاریخی پکتی ایکای وطن ما گاهی تا حوضه‌های ارغنداب و ارغسان نیز وسعت یافته باشد.

اسم تاریخی پکتیکا یا پکتیکا عبارت از دو جزو است: جزو اول آن همان پکتی ویدی و پکتوییس هیرودوت است، و جزو دوم آن همین خواهی موجوده است که در پیشتو بمعنی سرزمین و طرف است، و در قدیم املای آن خا بوده، بدون واو، چنانچه در تمام نوشته‌های قدیم مانند تذکره سلیمان ما کو، و مخزن افغانی و این کتاب دیده میشود و در برخی از قبایل پیشون تاکنون هم بطور قدیم تلفظ میکنند.

چون تبدیل «خ» به «ك» در عصور ساله مطرد بوده، مخصوصاً بونانی‌ها اینگونه ابدال‌ها را در تلفظ کلمات کرده‌اند، بنابران(خ)«خا» را به «ك» ابدال کردن، و «كا» گفتنند. پس همان پاکتیکاراکه هیرودوت در حدود دو نیم هزار سال پیش ازین ذکر کرده بلا شباهه همین پیشتو نخواهی امروزه است، که نام یکی از ایالات تاریخی وطن عزیز ماست.

۲

(صفحه ۱۰ ، ر: ۲)

میرخ، دبن

میرخ که جمع آن هیرخی بمعنی دشمن است، این کلمه اکنون در محاوره عمومی زنده نبوده، و ازین کتاب بر می‌آید، که در بین قدماء برای دشمن دو کلمه مستعمل بود: یکی میرچ و دیگر دبن - مثلاً در شعر حماسی با باهوتك (ص ۱۰) آمده:

«هیرخی زغلی او تر هپری»

در شعر حماسی قدیم جهان پهلوان امید کرده سوری (ص ۳۴) آمده:

«غشی دمن می‌خی بر پشننا پر هیر خمنو باندی»

بسکار و ندوی در قصيدة مدحیه خود گوید: (ص ۵۴).

(۱) آریانا ص ۹۶ طبع کابل.

نه ئې خوک مىخ تە دري د مير خمنو

در عصر متوفطين هم اين كامه زنده بود. مثلاً خوشحال خان راست:

چە د ستر گونى تقوا سره مير خى د پە نا حقە مېنىولى پارسائى ده
افضل خان خچىك در تاريخ خود مينويسد: « يو مدت چە تېر شو » بىا د يوسف زىو د
دلازاڭو سره مير خى شوه « (۱) ».

ازين نظاير ادبى برمى آيد، كە از قديم تابصور نزديك ميرخ بمعنى دشمن و مير خى
جمع آن « اكسانت بر، را » و مير خى بمعنى دشمنى « اكسانت بر، خ » مستعمل ، و هككذا مير خمن
« دشمن » و مير خمنى « دشمنى » بود . در مقابل اين كامه بهين معنى دېشن « دشمن » و دېشنە جمع ،
و دېشنى بمعنى « دشمنى » هم مستعمل بود . مثلاً سليمان ماڭو گوييد :

« پېر دېشن ئې ير غل و كاوه . . . سره و مروپ ئې دېشنە » (۲) .

و بعد ازان در اشعار ملکييار كە معاصر سلطان معز الدین غوري بود ، چىن آمده :

« تورى تېرى كېرى

دېشن موپرى كېرى » (۳)

درين كتابهم در اشعار متقدمين بسيار بمنظري آيد، مثلاً در شعر حماسى با باهوتك (ص ۱۲) :

« زالمو پر نىڭ خانونە مېرە كېرى

دېشن پە غشيو موپىھە كېرى »

كذا در شعر امير نصر لودى آمده (ص ۷۲) .

« زما دېشنە هىسى تورا كېرى »

يا : « تورانى دېشن چە وايى »

يا : « دېشنو ويناپى مغۇرە »

كلمة دېشن و جمع آن دېشنە نيزتا دوره متوفطين زنده بود. عبدالقادر خان خچىك راست:

« خو عارف د چا پە بىنۇ شەرگۈزار دى

نه پە بىدو د دېشنە لرى گله » (۴)

وقتىكە بالسنه باستانى آرىياغى رجوع كىيم ، دىدە مىشود ، كە رىشە كلە دېشن دران

بصورت بارزى موجود است ، مثلاً در اورمزدىشت خورده اوستا، دش مەنيو دىدە مىشود ، كە

صورت اصللى هىين كلە دشمن پارسى موجوده است ، و دش عموماً دران زبان بمعنى بد بوده

است ، كە در اول بسى از كامات الحق مىشىد (۵) و در زانىكە بعدها نزديك به پەلۋى رواج

(۱) تاريخ مرصع طبع راورتى .

(۲) پىستانە شعراء ج ۱ .

(۳) پىستانە شعراء ج ۱ ص ۵۶ .

(۴) ديوان عبدالقادرخان ص ۷۹ طبع قندھار .

(۵) فرهنگ خورده اوستا ص ۴۹۰ طبع يېئى .

یافته «دشمیر» هم بمعنی ضد و دشمن بود (۱) . اگر نظری به عصر ویدا کنیم، نیز ریشه این کلمه را در داس و دسیو می‌یابیم، که در اوستا و ویدا بمعنی زشت و سیاه و دشمن آمده، و بر قبایلی اطلاق میشد، که از نژاد آریایی نبودند . و در کتبیه داریوش هم این کلمه آمده است (۲) .

گمايگر آلمانی گوید: که دانو و داس و دسیو بمعنی رقیب و دشمن همان قبایلی است که آریایی‌ها در حین مهاجرت از شمال بجنوب با آنها برخوردن، و از نژادشان نبودند، و آنها را باین نامها خواندند (۳) .

ازین همه اسناد تاریخی بر می‌آید، که ریشه همه این کلمات همان «دش» یا «دس» است که در السنه آریایی قدیم معنی بدداشت، داس، دسیو، و دش مینفو و دشمن و دبنون همه از زادگان یک خانواده است، که در پیشتو باید «دبنون» را هم عبارت از «دنس» و یک نون نسبت پیشتو که در اواخر اکثر کلمات منسوب به می‌آید، بدانیم و باین طور نسبت قریب زبان پیشتو را با زبان‌های باستانی آدیایی ثابت کنیم .

۳

(صفحه ۱۶، ر: ۳)

نور بابا

بابا هو تک که شرح حال و اشعارش درین کتاب آمده، برادری بنام تو خی داشت، که این برادر هم دارای چهار فرزند بود، که یکی از فرزندانش «نور» نامداشت (۴) و نور بابا که درین کتاب ذکر شده همین شخص است، که در اسمای رجال افغانی شهرتی دارد. بدانکه مخزن افغانی نور بابا را مستقیماً ولد بارو بن توران پنداشته (۵) ولی قرار یکه ازین کتاب بر می‌آید، وهم عنعنه ملی چنین گوید، نور بن تو خی بن بارو است .

۴

(صفحه ۲۲، ر: ۴)

کاسی

باین نام یک عشیره کوچکی اکنون در کوهه و پنین سکونت دارد، که ظاهرآ

(۱) دساتیر آسمانی ص ۲۴۵ طبع بمیشی .

(۲) ویدک هند ص ۶۹ - ۲۱۸ تألیف مadam را گوزن .

(۳) تمدن آریان خاوری ص ۱۰۳ .

(۴) حیات ص ۲۵۷ خورشید ص ۲۱۰ .

(۵) مخزن قلمی ص ۳۶۰ .

منسوب بهمان کسی غرایست که در پیشتوکوه سلیمانرا گویند، و شخصی که بنام **کاسی** درین کتاب ذکر شده فرزند خربنیون بن سر بن است که بقول مورخین صاحب «۱۲» فرزند بود.^(۱)

در کتب تاریخی که تاکنون بنظر رسیده، جز نامهای این اشخاص معروف چیزی نوشته نشده ولی درین کتاب شرح حال خربنیون با اشعارش مفصل آمده، و نهایت غنیمت است، و گوید که اولاد **کاسی** از مسکن پدری خود مرغه، بکوه سلیمان سکونت گزیده‌اند. تاکنون در چهاران هرات جائی بنام **کاسی** موجود است که مرکز آن حکومتی شمرده می‌شود و شاید مربوط به همین اسم باشد.

۵

(صفحه ۲۲، ر: ۵)

کند و زمند

این دو نفر نیز از فرزندان خربنیون بن سر بن‌اند، که کاسی سالف الذکرهم برادر اینهاست^(۲) آنچه درین کتاب نوشته است: که اولاد و اعقاب این دو نفر در تنگرهار و خیبر و پشاور متفرق گردیده‌اند (ص ۲۲) مورخین دیگر نیز گویند: که آنها در «غور مرغه» ارغسان قندهار می‌ذیستند، و از آنجا از راه گومل و کابل به وادیهای تنگرهار و پشاور کوچیده‌اند و بقایای مهاجرت اخیر این خاندان‌هار در عصر هیرز الاغ بیگ نواسه تیمور لنگ نوشته‌اند، ۸۱۲-۸۵۳ هجری^(۳).

با این حساب باید این مهاجرت بعد از (۷۰۰) هجری آغاز شده باشد.

۶

(صفحه ۲۲، ر: ۶)

شیخ متی

از مشاهیر رجال ادبی و عرفانی افغانستان، که درین کتاب شرح حال وی با نمونه اشعارش آمده و بس غنیمت است. اما در مأخذ دیگر راجع باین عارف بزرگوار معلومات ذیل بددست می‌آید:

(۱) حیات ص ۲۲۹، مخزن قلمی ص ۳۵۲، خورشید ص ۲۰۰.

(۲) مخزن قلمی ص ۳۰۰، تذکرة الابرار ص ۸۶، حیات ص ۱۵۹.

(۳) تاریخ مرصع افضل خان خپک ص ۶، حیات، ص ۱۷۷.

شیخ متی بن عباس بن عمر بن خلیل است (۱) که پیش از خلیل در نامهای پدرانش، مؤرخین مانند نعمت الله (در مخزن ص ۳۰۲) و در ویژه (در تذکره ص ۸۷) و حیات (ص ۱۵۹) و خورشید (ص ۱۹۶) وهم این کتاب (ص ۲۲) متفاوتند. ولی پس از خلیل، **حیات خان** و خورشید جهان، عمر و عباس را حنف، و متی را مستقیماً فرزند خلیل خوانده است (۲) اما قول اصح همان روایت نعمت الله و این کتاب است، که من شخصاً از احفاد شیخ متی که در قریه ناکودک قندهار ساکنند تحقیق کردند.

افضل خان ختک گوید: که غوریا خیل‌ها از ارغسان و قندهار کوچیده، و در وادی‌های پشاور، از راه کابل سرازیر شدند، و دلاز اکهرا را ازانجا رانده و آن سرزمین را گرفتند (۳). از جمله مشاهیر غوریا، خلیل بود، که در دودمان خلیل بعد از چند نسل، **شیخ متی** عارف و ادیب معروف افغانی بوجود آمد، و طوریکه ازین کتاب پدید می‌آید، این عارف بزرگوار در سال (۶۸۸ ه) بر کنار ترنک از جهان رفت، و مزارش تاکنون هم بر پشتۀ کلات (حکومتی کلان امروزه) طرف شمال شرق قندهار موجود است، و مردم آنرا کلات بابا گویند. این عارف، علم و ادب و معرفت را در خاندان خویش بارث گذاشت و طوریکه در تعلیق آینده خواهد آمد، یکدسته بزرگ عرفاء و مؤلفین و دانشمندان افغان از دودمانش برآمدند.

مراتب معرفت و شهرت روحانی این عارف بزرگوار در بین ملت‌همواره آشکارا بوده، چنانچه چندین قرن بعدتر نعمت الله هروی وی را در جمله عرفای بزرگ افغان ذکر می‌کند و گوید: که آن طالب حقایق و کاشف معانی و زبدۀ ابرار، خلاصه احرار شیخ متی خلیل، صاحب عبادت و ریاضت بود، و افغانان بسیار ارادت می‌آوردند، (۴). خلاصه شیخ متی از اشخاص بزرگوار عارف و شاعر و عالم افغان بود.

۷

(صفحه ۲۴، ر: ۷)

خانواده و احفاد شیخ متی

طوریکه در بالا گذشت، در حدود (۶۰۰ ه) خانواده شیخ متی معروف‌ترین دودمانهای علمی و عرفانی افغان بود، که بعد از شیخ متی شهرت آن بهر سو زیادتر گردید، و نفوذ روحانی شان توسعه یافت.

(۱) مخزن قلمی ص ۳۰۲، خاتمه دیوان قلمی میانعیم متی ذی خلیل ص ۲۲۲.

(۲) خورشید ص ۱۹۸، حیات ص ۲۱۹.

(۳) تاریخ مرصع ص ۱۰-۱۳، خورشید ص ۱۹۸.

(۴) مخزن قلمی ص ۲۵۴.

نعمت الله هروی در قسمت مشاهیر افغانی مخزن خود، راجع باین دودمان شرح مستوفائی میدهد، و این دودمان در بین نویسنده‌گان افغان به متی زی شهرت یافت. علاوه بر شرحبیکه در متن کتاب راجع به برادران و احوال شیخ متی ذکر فته، معلومات ذیل را از مأخذ دیگر خلاصه می‌کنیم:

برادران متی:

قراریکه در متن کتاب آمده (ص ۲۴) شیخ متی سه برادر داشت اول امران دوم حسن، سوم پیر گرمام. و یک خواهر بنام بی بی خالا. این روایت را خاتمه قلمی دیوان میانعیم متی زی هم تأیید می‌کند، و کوه خواجه امران توبه، که بطرف جنوب شرق قندهار کاین و اکنون مسکن قوم اخکزی است، و بزبان پښتو کوپک هم گویند، به همین خواجه امران معروف، برادر شیخ متی منسوب است.

اما حسن که درین کتاب از برادران متی شمرده شده، بقول نعمت الله از فرزندان ویست (۱) برادر دیگر متی مشهور به پیر گرمام است، و خواهرشان بی بی خالا در پسین مدفون و مزارش تاکنون مشهور است (۲).

مشهورترین احفاد متی:

نعمت الله در مخزن افغانی، شرح خانواده و احفاد او لاده شیخ متی رامفصلاً نگاشته، که ما در سطور ذیل مشاهیر این خاندان علمی و عرفانی را می‌نویسیم:

متی سه زوجه داشت:

اول: بی بی پیاری بنت شیخ سلمان دانای سروانی که دارای شش پسر بود:

یوسف، زهر «ظاهر» عمر، بهلول، محمد، حسین، ابو.

دوم: بی بی انبی غلچی، که دو پسر بنام خواحی و ماما داشت.

سوم: دختر رئیس قبیله مهیار سپهانی که بنام حسن یک پسر داشت (۳).

حسن نیز از مشاهیر عرفای افغانی است، که نعمت الله در بیان مشاهیر عرفای افغان شرح حال وی را می‌آورد، و گوید: که شیخ حسن بن متی صاحب بندگی و قایم اللیل و صایم الدھر بود (۴).

(۱) مخزن قلمی ص ۲۵۶.

(۲) خاتمه دیوان قلمی میانعیم متی زی ص ۲۲۲.

(۳) مخزن قلمی ص ۳۰۵.

(۴) مخزن قلمی ص ۲۵۶.

شيخ کپه :

فرزند شیخ یوسف بن هقی است، که مادرش بی بی هراد بخته از قوم زمند بود، و از جمله هفت پسر شیخ یوسف شهرت بسازائی کسب کرد (۱). شیخ علاوه بر مراتب بلند عرفانی و روحانی یکنفر مؤلف بزرگ و دانشنمذ زبان پینتواست که بقول پته خزانه کتاب (لرغونی پینتنه) را بزبان پینتونگاشت، که از مأخذ بسیار مهم و معتبر مؤلف ماست. عصر زندگانی شیخ کپه مرحوم بصورت واضح بما معلوم نیست، چون بقول مؤلف پته- خزانه، شیخ متی جد بزرگوار وی در (۶۸۸هـ) از جهان رفته، بنا بر آن با تفاوت تمام مورخین که یک قرن را برای سه ساله مقرر داشته‌اند، باید شیخ کپه در حدود (۷۵۰هـ) زنده باشد. این تذکرہ نگار و مورخ دانشمند وطن، شخص با تبعیم و جوینده بنظر می‌آید. زیرا مؤلف پته خزانه می‌نویسد: که تاریخ سوری محمد بن علی البستی که از مأخذ مهم شیخ کپه است، در بالشان آنرا دیده و ازان کتاب مطالب مهمی را در (لرغونی پینتنه) اقتباس فرموده است (ص ۳۰). حیقاً و درینگاه که اکنون اثری ازین کتاب مفید شیخ کپه مرحوم در دست نیست، و همان مأخذی که بنام تاریخ سوری یاد کرده هم تاکنون کشف و بر آورده نشده است.

از احوال زندگانی شیخ کپه چیزی در دست نیست، جز اینکه شخص مستقری و سیاحی بود و نعمت الله هشت پسر وی را بشرح ذیل نام برده:
از بطن زوجة اول که زلوم مغدور زی باشد: سلطان، ثابت، حاجی، سلیمان، و همی.
از بطن زوجة دوم که هم زلو نام داشت از قوم یوسفی اکازی: ابراهیم، ملک و پاجی (۲).

شيخ قدم :

دیگر از مشاهیر این دوران شیخ قدم بن محمد زاهد بن میرداد بن سلطان بن شیخ کپه است (۳)، که بقول نگارنده خاتمه دیوان نعیم، در سر هند از جهان رفته و همدرا نجا مدفون است و نعمت الله نام مادر این شیخ را شهری بنت خویداد ککیانی نوشته است (۴) و اخلاص اقوال وی بر می‌آید: که پدر قدم و اعمام وی معاصر ند با میرزا محمد حکیم بن همایون، که عصر حکمرانی وی در کابل بعد از (۹۶۲هـ) آغاز می‌شود. بنا بر آن عصر زندگانی قدم را هم باید در حدود همین سالها تخمین کیم.

شيخ قاسم :

از اشهر مشاهیر این دوران بشمار می‌رود، فرزند شیخ قدم سالف الذکر است، که مادرش نیکبخته بنت شیخ الله داد هموزی است (رجوع شود به تعلیق ۶۶) که درین کتاب شرح حال وی در خزانه سوم آمده.

(۱) مخزن قلمی ص ۳۰۴.

(۲) مخزن ص ۳۰۶.

(۳) مخزن ص ۳۰۶.

(۴) مخزن ص ۳۰۷.

نعمت الله ، شیخ قاسم راغوث الزمان و از مریدان او لادشیخ عبدالقدار جیلانی میداند و گوید : که در بهار سال (۹۵۶ه) کنار رود بدنی (شرق پشاور) بدینا آمد، ووفاتش (۱۰۱۶ه) است (۱). قاسم افغان در پشاور به معرفت و روحانیت شهرت کرد ، و مردم آنجا به وی گرویدند ، و نفوذی را کسب نمود ، که امرای میرزا محمد حکیم بن همایون ازوی ترسیدند ، بنابران شادمان خان حکمران پشاور قصد کشتن وی کرد ، شیخ قاسم برک پشاور مجبور گردید ، و بقندهار رفت ، واز آنجا بزیارت حرمن شافت ، و بطریقت قادری گروید ، و بعد از سفر حج ، شیخ قاسم پس به (دو آوه) پشاور آمد ، و در آنجا کسب اقتدار علمی و روحانی نمود ، و به شیخ قاسم سلیمانی شهرت یافت .

درین بار در بار مغول هند خواست اقتدار قاسم افغان را قطعاً ختم دهد ، بنابران به سعایت عیسی نامی از طرف دربار اکبر مغولی به لاہور طلبیده شد .

بعد ازانکه شیخ به لاہور رفت ، در آنجا اقتداری وسیع تر ، و نفوذی عظیم تر بددست آورد و بسی از اهالی لاہور به وی گرویدند ، بنابران جهانگیر ویرا در قلعه چنار محبوس گردانید ، وهم در آنجا از دنیا رفت . از آثار علمی این نامور افغان «تذكرة الالیاء افغان» است ، که دران بشرح حال مشاهیر روحانی افغان پرداخته (۲) و این کتاب متأسفانه تا کنون بدست ما نرسیده است .

نعمت الله در جمله مشاهیر عرفانی افغان جدا گانه نیز از شیخ قاسم قادری ذکر میکند ، و گوید : روضه متبر که شان در قلعه چنار است (۳). شیخ قاسم اولاد زیادی داشت و نعمت الله که کتاب خود را دو سال بعد از فوت وی نوشت ، شرح مستوفای دران باره دارد که درینجا مشاهیر اولاد وی نوشته میشود :

شیخ کبیر المشهور به بالاپیر که عشاء پنجشنبه چهارم ماه شوال (۹۹۴ه) در بنده نی پشاور متولد و (۱۲) رمضان (۱۰۵۴ه) از جهان رفت (۴). علاوه برین اخوند درویزه نیز ذکری از شیخ کبیر مینماید ، و ازان بر می آید ، که شهرت عرفانی وی دران عصر به رطرف پیچیده بود (۵) . وی در هندوستان از دنیارته ، و مدفن او در قنوج هند است (۶).

(۱) مخزن ص ۳۰۷.

(۲) تذكرة الابرار ص ۱۸۳ - ۱۸۴.

(۳) مخزن ص ۲۶۰.

(۴) مخزن ص ۳۰۸.

(۵) تذكرة الابرار ص ۱۸۴.

(۶) خاتمه دیوان نعمی .

فرزندان دیگر شیخ قاسم :

و اصل متولد (۱۰۰۷ ه) ، نور متوفی (۱۰۶۱ ه) فرید متولد (۱۰۰۰ ه) (۱) .
شیخ امام الدین :

این عارف بزرگوار نیز شخص مؤلف و عالی بود و از جمله دوازده پسر شیخ کبیر سالف الذکر شهرت داشته ، و وی از بطن تاج بی بی بنت ملک درویز که از خاندان های معروف خلیل بود ، شام دوشنبه غرة ماه محرم (۱۰۲۰ ه) در بدنه بدنی آمد ، و شب چهارشنبه ۲۳ محرم (۱۰۶۰ ه) از جهان رفت ، و در پیش اور مدفون است (۲) .

شیخ امام الدین کتابی را بنام تاریخ افغانی نوشت ، و در ان کتاب احوال تاریخی افغان را نوشت ، واذ کتب مهمه تاریخی دیگری اقتباس و استفاده فرموده ، کدر دیباچه کتاب مذکور ذکر است مثلاً : روضة الاحباب ، مجمع الانساب ، اصناف المخلوقات . تواریخ ابراهیم شاهی مولانا مشتاقی ، کتاب خواجه احمد نظامی ، احوال شیر شاه ، اسرار الافغانی (۳) .

دیگر از تألیفات امام الدین کتاب اولیای افغان است که اکنون در دست نیست . و مؤلف پیته خزانه ازان ذکر میکند . ازواولاد شیخ امام الدین محمد عنایت الله ، اشخاص ذیل مشهوراند : اول : شیخ عبد الرزاق متولد شب دوشنبه ۲۴ ربیعه ۱۰۳۷ هجری .

دوم : شیخ عبد الحق متولد شام جمعه ۲۲ ذیحجه ۱۰۳۹ هجری .

سوم : شیخ محمد فاضل متولد عصر دوشنبه ۲۲ ربیع ۱۰۴۰ هجری .

چهارم : شیخ عبدالواحد متولد جمعه ۲۸ محرم ۱۴۰۸ هجری (۴) .

میانعیم :

دیگر از مشاهیر ادبی این دودمان میانعیم ولد محمد شعیب ولد محمد سعید بن قیام الدین بن شمس الدین بن عبد الرزاق سالف الذکر است ، که از شعرای درجه اول زبان پنپتو بوده ، و دیوان قلمی اشعار وی موجود است . میانعیم در خلیل پیش اور بدنی آمد ، و همدرانجا میزیست ، و در ریان شباب دیوان اشعار خویش را بسال (۱۲۳۰ ه) فراهم آورد .

میانعیم در عصر شاه زمان سدوی از پیش اور بقیده هار آمد ، و در قریه ناکودک میزیست ، وهم درانجا از جهان رفت و تا کنون هم اعقابش دران قریه ساکنند . اشعار میانعیم به هزار بیت بالغ میگردد ، و در مکتب ادبی رحمان بابا ، منزلت بازی دارد (۵) .

(۱) مخزن ص ۳۰۸-۳۰۹.

(۲) مخزن ص ۳۰۹ خاتمه دیوان نعیم .

(۳) نسخه قلمی تاریخ افغانی .

(۴) مخزن ص ۱۱۰ .

(۵) پستانه شعراء ج ۲ ص ۴۱۹ .

۸

(صفحه ۲۶، ر: ۸)

پاسوال

این کلمه غالباً بمعنی حافظ و نگهبان و پادشاه است، در آثار ادبی دیگر بنظر نرسیده، و مرکه پنتو نمی‌دانم بکدام سند آنرا بمعنی پادشاه و امیر ضبط کرده است. از مورد استعمال در شعر شیخ متی هم میتوان فهمید که معنی نزدیکی بضبط مرکه پنتو داشت. ظاهراً این کلمه از «پاس» و ادات نسبت «وال» ساخته شده. پاس در پارسی هم بمعنی دیده بانی و نگهبانی و رعایت است و در پنتو «پاسنه» و «پاسل» همین معانی را دارد. به صورت «پاسوال» از کلمات قدیم و مقتضم پنتو است، که می‌توان آنرا درین عصر در موارد لازمه ادبی بکار برد.

۹

(صفحات ۲۶، ۵۰، ر: ۹)

بِكَلَلِ ، بِكَلَا

در زبان پنتو بِكَلَلِ صفتی است، بمعنی نورانی و زیبا و قشنگ و فرخنده و کامران که به صورت بِكَلَلِ هم ضبط شده، در طرفهای کارستان و پنین بِكَلَلِ گویند، در ادبیات تنگرهار و پشاور بِكَلَلِ خوانند. رحمان بابا گوید:

خبر نه یم چه په باب مې بِكَلَلِ شه دی؟

زه رحمان په اندیښه یم له دې بِكَلَلِ مو

درین بیت شاعر به تقریب این دو کلمه و آوردن آن در یک بیت کمال نشان داده، و اولی بمعنی «نوشته شده»، دومی هم بمعنی اول و هم زیبا و قشنگ است. ولی همین بِكَلَلِ را که بمعنی زیبا است برخی از قایل «بِكَلَلِ» هم خوانند، و اینها این کلمه را بهردو معنی فوق استعمال می‌کنند.

از اشعار قدماء درین بِكَلَلِ آید، که این صفت در قدیم مصدر و افعال و حاصل مصدری هم داشت، که همه این صور اکنون از بین رفته، و از تداول افتاده، مثلاً بِكَلَلِ «آراستن» که شیخ متی راست:

توله بِكَلَلِ دی ستاله لاسه

ای د پاسو الو پاسه پاسه

ښکلا «جمال» از همین ماده حاصل مصدر است، که باین صورت بسی از حاصل مصدرها در قدیم داشتیم، و اکنون هم برخی ازان زنده است (تعلیق ۳۳ را بخوانید). شیخ متی گوید :

ستا د ښکلا دا پلوشه ده

دا ئې یو سپکه نداره ده

ښکلیدل «زیبا شدن » مصدر لازمی است ، از همان ماده ، **ونښکلیده** حاصل مصدر آنست هم از اشعار متی است:

لو یه خاونده ټوله ته ئې !
تل د نړۍ به ښکلیده بې

ښکلونکی اسم فاعل است ، از مصدر **ښکل** «آراستن » که بمعنی آراینده و مشاطه است ، **ښکارندوی** گوید: (ص ۵۰) :

« د پسرلی ښکلونکی بیا کړه سنګارونه »

و **ښکل** (آراست) فعل ماضی مطلق است، همoraست :

« مرغلو رو باندې و ښکل بنونه »

غیر از ماده **ښکل** یا **ښکلی** که اکنون بامالوم و مستعمل است، دیگر تمام صور آن مرده، و در آثار متسطین هم بنظر نمی دسد . چون تلفظ کلمه **ښکلی** و **ښکل** به « شکل » عربی نزدیک است ، بنابران برخی تصور خواهند کرد که این کلمه از « شکل » و « شکیل » سامی بزبان پیشتو آمده ، و مفمن شده است ، ولی اگر شرح ذیل ملاحظه فرموده شود ، این اشتباه وفع خواهد شد :

این کلمات در السنّة آریائی قدیم ، ریشه محکمی داشته ، و در زبان سنکسریت هر دو شکل آن بصورت (کشل ، شکل) بهمین معانی موجود است ، دنکن فوربس در قاموس هندی و انگلیسی طبع لندن ۱۸۵۷ عیسوی صفحه (۵۰۵) می نویسد:

شکل Shukla یا Shukl بمعنى نور و سپیدی است . **شکله پکښه**

روشنی ماہ است از اول تا چهاردهم ، که این کلمه هم عیناً در پیشتو بصورت **ښکلی** پلوشه موجود است .

اما صورت **ښکلی** هم در زبان سنکسریت بشرح ذیل موجود است، که از صفحه (۵۷۳) کتاب مذکور اقتباس می شود :

کشل Kushal بمعنى صحت ، سعادت ، فرخندگی ، کامرانی .

کشلا Kushala خوب ، خوش ، درست .

کشلی Kushali کامران ، مظفر .

در صورتیکه نظایر و اخوات این کلمه پیشتو بطور واضح در السنّة آریائی موجود باشد و زبان پیشتو را هم قرار اتفاق تمام علماء زبانشناسی ، زبان آریائی بدانیم ، پس چگونه

میتوان گفت، که **بنگلای** پنتوی آریائی، از زبان سامی مفنون و اخذ شده باشد؛ علاوه بر این اگر به قوامیس خود زبان تازی رجوع کنیم، کلمه «شکل» معانی متعدد داشته و یک مفهوم آن از جمله مفاهیم عامتر دیگر «صوت» است، و «شکیل» هم قطعاً دران زبان مفهوم «قشنگ و زیبا» را ندارد. بلکه بقرار ضبط المنجد و دیگران «الزبد-المختلط بالدم يظهر على شکیمة اللجام» است، که مفهوم حسن و زیبائی قطعاً دران موجود نیست.

1

(صفحات ٢٨، ٤٤، ٥٤، ٦٠ :)

ھے

در آثار قدماء عموماً این کلمه به معنی آسمان می‌آید و اکنون هرچیز بلند و مرتفع را هسک گویند، در تذکرة سلیمان ماکو در اشعار حضرت بیت نیکه، این کلمه را اولاً می‌بینیم، در انجا که گوید:

هشک او ملحوظه نسبتیه ستاده د مردو وده لتا ده (۱)

درین کتاب هم در موارد متعدده این کلمه بمعنی آسمان آمده و ثابت میگردد که در بین قدماء عمومیتی داشته ، و بعد ازان کلمه آسمان جای آنرا گرفته ، وهسک فقط بمعنی تقریبی خود « بلند » مانده است .

شیخ متی فرماید (ص ۲۸):

نه همسک نه ملخکه و ه تورتم و

تیاره خپره وہ تول عدم و

قدیمترین شاعر پنتو امیر کروید جهان پهلوان گوید: (ص ۳۴) «زما د بریو پرخول تاو پپی هسک په نمنځ او په ویار»

شیخ اسعد سوری فرماید (ص ۴۴) :

تگیالیو لره قید مرینه ده شکه

سہ ئی والو تھے ہمسک تھے پر دی لار

شنبکار ندوی گوید (ص ۵۲):

زونغونو مُحکوم کی خلکالکہ ستوریہ

چہ پرھسک باندی ٹھلپری سپین گلو نه

نصر لودی پسر شیخ حمید لودی فرماید (ص ۷۲) :

د اسلام پر هسک به خلم
و تورانو ته تیاره یم
از همه این اسناد ادبی بر می آید، که هسک بمعنی آسمان درین قدماء شهرت و
عومیتی داشت، و اکنون هم ما می توانیم این کلمه را واپس زنده و مستعمل سازیم.

۱۱

(صفحه ۳۰، ر: ۱۱)

سوری و امیر پولاد

سوری طایفه معروفی بود در غور؛ که اکنون هم موجود بوده، و زوری نامیده میشود.

این نام نهایت قدیم است، و سورخین و چرافیا نگاران عرب هم آنرا بصورت زورزوری ضبط کرده‌اند، اوین مورخی که در دوره اسلامی نامی از زور می‌برد، احمد بن یحيی الشهیر به بلاذری است (حدود ۲۵۵ ه) که در ضمن فتوحات سجستان و کابل چنین می‌آورد: «بد از سال ۳۰ ه عبد الرحمان بن سمرة بن حبیب بن عبد شمس بس از تسخیر سجستان و زرنج و گفشن از راه الرخچ گذشتہ تا بلاده اور رسید، و مردم آنجا را در جبل الزور محاصره کرد، و بعد ازان با آنها صلح نمود، و بت بزرگ طلامی که زور نامداشت، و چشمانش یاقوتی بود، بدست آورد، و دستهای آنرا برید و یاقوتهای مذکور را گرفت. و به مرزبان داور گفت: که ازین بت ضرری و سودی متصور نیست، بعد ازان به فتح بست و زابل پرداخت»(۱).

مورخین ما بعد مانند ابو زید احمد بن سهل بلخی متوفی ۳۲۲ هجری که کتاب الاشکال یا صور الاقالیم خود را در (۳۰۹ ه) نوشت، و بعد ازاواصطخری معروف در (۴۰ ه) آنرا بنام المسالک والمعالک تهذیب کرد، نیز ذکری ازین بت و معبده جبل زور آورده‌اند، که یاقوت در معجم البلدان خویش از قول آنها عن روایت بلاذری را نقل و کوه و صنم مذکور را بدو صورت زور و زون ضبط میکند(۲).

و بصورت خلص در یک کتاب دیگر خود گوید: «زور بضمہ و سکون دوم بتی بود در بلاد داور»(۳).

از نگارش مورخین قبل اسلام چنین بر می‌آید که این معبد در عصور پیش از اسلام هم شهرت داشت، چنانچه هوان سنگ ذایر مشهور چینی در سال ۶۳۰ میسیحی آن دیده و بنام شونا یاد میکند. و گوید که این معبد در علاقهٔ تساو کوتا بالای کوهی

(۱) فتوح البلدان بلاذری ص ۴۰۲.

(۲) معجم البلدان ج ۴ ص ۲۸۰.

(۳) مراصد الاطلاع ص ۲۰۶.

آباد است .

این بت که شو نامداشت ، و در جبل زور معبد آن بود . قرار یکه در مسکوکات دوسلسله شاهان جنوب هندو کش تجن شاهی و نیکی ملکا دیده میشود ، عبارت از رب النوع آفتابست ، و شاید که آئین مردم «زور» هم قبل از اسلام ، پرستش آفتاب بود (۱) . لوسترانج این معبد معروف را قریب شهر «ورقل» می شمارد (۲) که اکنون نمی توان بصورت یقین موقع این معبد را تعیین داشت .

اسم «زور» در عصور بعد از اسلام توسعه می یابد . و بصورت سور و سوری تبدیل می شود ، و باین نام قبایل و بلادی معروف میگردد . مثلاً زور آباد شهر معروفی بود ، که اکنون هم بهمین نام در جنوب سرخس و اقصی گوشه شمال غربی سرحدات افغانی ولایت هرات موجود است ، و یاقوت بصورت زور آباد از نواح سرخس ضبط کرده (۳) ولی از قدیم مربوط هرات بوده ، و ابو بکر عتیق بن محمد السور آبادی الهراری از مشاهیر علمی این شهر تاریخی وطن ماست ، که در عهد الپ ارسلان (۴۵۵-۴۶۵ ه) میزیست . و تفسیر سور آبادی از آثار جاوید علمی ویست (۴) .

دیگر از مشاهیر سوریهای دوره سلطان مسعود که عمید خراسان بود ، سوری بن المعتز است ، که ظاهراً بهمین سوری هامنوب باید باشد ، و شیخ عبد الجبار بن الحسن البیهقی شاعر عصر مسعود را نسبت به وی ، اهنجی پارسی و عربی است ، که از انجمله است :

تنبه ایها المغورو و انظر
الی آثار مسعود و سوری
ولا تفتر بالدنيا سروراً
فإن الموت يهدم كل سور

هموراست :

امیرا بسوی خراسان نگر (۵) که سوری همی مال و ساز آورد همین سوری تاریخی است که با لودی ها قرابت تمامی داشته و در لودی ها شاهان معروفی مانند شیخ حمید سلطان بهلول سلطان ابراهیم وغیره گذشته اند ، و در سوریها هم شهنشاه معروف شیرشاه سوری و عادل خان و اسلام شاه و عدلی وغیره برآمده اند (۶) . از خلال سطور تاریخ چنین بر می آید ، که از مدتھای بسیار قدیم تا اوایل اسلام ،

(۱) جریده ایس شماره ۱۹۰ مقاله بناغلی کهزاد .

(۲) اراضی خلافت شرقی .

(۳) مراصد ص ۲۰۶ .

(۴) کشف الظنون ص ۲۳۴ ج ۱ .

(۵) تاریخ بیهق ابن فندق طهران ص ۱۷۹ .

(۶) حیات ص ۲۸۴ خورشید وغیره .

و هم بعد ازان سوریها در غور و خراسان و پس تر در غزنه و بامیان و طخارستان و زابلستان حکمرانی داشته، و شاهنشاهی با عظمت غور را در وطن ما تشکیل دادند، که شرقاً تا سواحل گنگا، و غرباً تا افاصی خراسان و شمالاً تا آمویه و پامیر و جنوباتا بحیره عرب بسط داشت. قاضی منهاج سراج مورخ معروف دورهٔ غوری بشرح حال اجداد شاهان سوری غوری پرداخته و چون خود مؤلف موصوف معاصر و از اهل دربار شاهنشاهان غور بود اقوالش مستند بنظر می‌آید، بنابران درینجا اختصاراً نگاشته می‌شود:

منهاج سراج بحوالهٔ منتخب ناصری گوید: که از اعقاب ضحاک (ر: ۲۰) دو برادر بودند، مهرت سور نامداشت و کهرسام. اولی امارت و دومی سپه سalarی داشت، اولاد این پادشاهان قرنهای پیش از اسلام در غور حکمرانی داشتند، وايشانرا شنبانيان خوانند نسبت بعد اعلیٰ که شنبیب نامداشت، و در عهد خلافت امیر المؤمنین علی (رض) بر دست ايشان ايمان آورد، و از وی عهدی و لوايی بستد (۱).

علاوه برین بروایت **اليعقوبي** و **بلاذری**، شخص دیگری هم ظاهراً منسوب بهمین سوری‌ها در اوایل اسلام مرزبان مرو بود، که وی را **ماهويه سوری** می‌گفتند، و این شخص **يزد گرد** سوم پادشاه آخرین ساسانی را که از قشون عرب به مرگ ریخته بود، ذریعه آسیابانی کشت، و بعد ازان در عصر حضرت علی به کوفه رفت، و از طرف حضرت خلیفه برای جمع جزیه و اخراج و مالیات و غیره بحیث مرزبان آنجا شناخته شد (۲).

فردوسی داستان **ماهوي سوری رامضلاً** می‌نویسد، و وی را سوری نژاد می‌گوید مثلاً:

هيوني بر افگند بر سان باد
بنزديك ماهوي سوری نژاد

این مرزبان معروف سوری بعد از کشتن **يزد گرد** دامنهٔ حکمرانی خود را بهرسو وسعت داد و **بليخ** و **هری** و **بخار الشکر** فرستاد، چنانچه فردوسی اشارت می‌کند.

فرستاد بر هر سوئی لشکری	به مهتر پسر داد بلخ و هری
دل مرد بی برس شد آراسته	چو لشکر فراوان شد و خواسته
سر دوده خوش پر باد کرد	سپه را درم داد و آباد کرد
جهاندیده‌ای نام او گرسیون	یکی نامور پیش او اندرون
چنان ساخته لشکر جنگجوی	شهر بخارا نهادند روی (۳)

(۱) طبقات ص ۱۷۶ - ۱۷۷ و جهان آرای قاضی احمد غفاری.

(۲) فتوح البلدان ص ۳۲۳ والبلدان ابن واحد الخاقاني ج ۲ ص ۲۱۴.

(۳) برای شرح حال ماهوي سوری شهنامه ج ۵ از ص ۳۱ تا ۳۴ و طبری ترجمهٔ بلعمی ص ۵۰۵ ج ۴ طبع هند دیده شود.

از دودمان سوری شنسب بن خرنک (صرنک) شهرت زیادی دارد، که امیر پولاد غوری یکی از فرزندان وی بود، واطراف جبال غور در تصرف او بودند و نام پدران خود را احیاء کرد، چون صاحب الدعوة العباسیه ابو مسلم هروزی خروج کرد و امراء بنو امیه را از ممالک خراسان ازعاج و اخراج کرد، امیر فولاد حشم غور را بمندی ابو مسلم بردار تصرف آل عباس و اهل بیت نبی، آثار بسیار نمود، و مدت‌ها عمارت هندیش و فرماندهی بلاد جبال غور مضایف بدو بود، در گذشت و امارت بفرزندان برادر او بمساند، بعد از ان احوال ایشان معلوم نشد، تا عهد امیر بنجی نهاران^(۱).

با ین‌طور منهاج سراج بعد از امیر پولاد، که با ابو مسلم خراسانی معاصر بود (حدود ۱۳۰ ه) تا امیر بنجی نهاران که از حضور هارون الرشید (۱۷۰ ه) عهد و لواز آورد ذکری نمی‌کند و هم بعد از امیر بنجی تا امیر سوری که معاصر آل صفار (۲۹۶-۲۵۴ ه) است چیزی نمی‌نویسد، و راجع به امیر سوری گوید: که ملک بزرگ بود، و ممالک غور بیشتر در ضبط او بود . . . و سر جمله مندیشیان شنبه‌بانی امیر سوری بود^(۲).

بعد از امیر سوری ذکر ملک محمد سوری میرسد، و این همان شخصی است، که سلطان محمود وی را گرفت و بغيرته فرستاد، و در راه مسوماً در گذشت، و شرح حال وی در تعلیق (۳۲) خواهد آمد (ر: ۳۲).

خلاصه:

سوری همان زوری تاریخی و موجوده است، که در تاریخ وطن ما اهمیت بسزائی دارد، و امیر پولاد هم ازین دودمان شخص معروفی است، که امیر کروپ جهان پهلوان مطابق بر روایت پته خزانه فرزند وی بود.

راجع به امیر کروپ معلومات دیگری در دست نیست، جز اینکه در روایات ملی و عننته افغانی این نام تا کنون یاد نمی‌شود، وقتیکه بخواهند قدمت عهده چیزی را بیان کنند، گویند: از عهد کروپ است.

۱۲

(صفحه ۳۰، ر: ۱۲)

بالشیان

درین کتاب نام بالشیان در ردیف بلاد و قلاع غور آمده، و این شهر از اینه تاریخی

(۱) عیناً از طبقات ص ۱۷۹.

(۲) طبقات ص ۱۸۱.

غور است ، که وجود آن در دوره اوایل اسلام ثابت ، و مقر حکمرانان محلی آنجا بود ، زیرا درین کتاب بحواله تاریخ سوری نوشته شده که : پسر امیر پولاد سوری در حدود (۱۳۹ ه) تمام قلاع غور را که ازان جمله بالشتن است گرفت .

شیخ کته مورخ دانشمند وطن ما که دوحدود (۷۵۰ ه) زندگانی داشت ، کتاب تاریخ سوری را در بالشتن دیده بود «ص ۳۰ همین کتاب» واژین برمی آید ، که در اوقات زندگانی این مورخ بالشتن هنوز معمور و مشهور بود ، و اکنون هم بهمین نام علاقه ای یاد نمی شود ، که بین حکومتی تیری قندهار و جنوب شرق غور افتاده . ولی در کتب تاریخی و جغرافیائی والشتن ضبط کرده اند . که ابدال (و = ب) همواره در اسمای اماکن وطن ماء مطرد است ، مانند : «زاول = زابل» و غیره .

بدانکه «والشتن = بالشتن» را بیهقی در دیف بلاد غور بنام گور والشت آورد (۱) و همین گور والشت است که در طبقات ناصری نیز دیده می شود ، و در یکی از نسخ قلمی آن کدر پتر سبر گ بود ، گور والشت نوشته شده (۲) و طور یکه در تعلیق (۱۳) می بینید همین گور والشت یعنی تکینه باد و مندیش غور واقع بود ، که موقع کنونی بالشتن عیناً باید همان گور والشت باشد .

در تاریخ سیستان هم در ردیف زمین داور و بست ، والشتن مذکور گردیده (۳) که بلاشبه همین بالشتن است ، ابوالحسن علی بن زید بیهقی معروف با بن فندق نیزو والشتن را ناحیه ای از بستمی پندارد ، که مرکز آن بیهی بوده سیوار نام (۴) و این هم استاد تاریخی دلالت دارد ، برایکه «والشتن = بالشتن» از بلاد معروف غور بود . منهاج سراج هم والشتن را از غور شمرده ، و به سفلی و علیا تقسیم می کند و گوید که : اهالی آنجا در عصر امیر سوری مسلمان نبودند (۵) .

اما باید این نام را با «والس = بالس = والشستان = والشتن = والستان» که بیهقی در دیف مکران و قصد از طور ای ضبط کرده (۶) و مقدسی بالش آورده (۷) و حدود العالم بالس نوشته (۸) والبرونی در قانون مسعودی والصیدله «بالش» و «والشتن» (۹) والیقوی

(۱) بیهقی ص ۷۶ .

(۲) حواشی داورتی بر طبقات ناصری ، انگلیسی .

(۳) تاریخ سیستان ص ۲۰۶-۲۰۸ .

(۴) تاریخ بیهق ص ۳۴۷ .

(۵) طبقات ص ۱۸۱ .

(۶) بیهقی طبع تهران ص ۲۹۴ .

(۷) احسن التقاسیم ص ۲۹۶ .

(۸) حدود العالم ص ۶۴ .

(۹) قانون وصیدله ص ۲۹۷-۱۱۷-۱۲۲ .

نیز همچنین ضبط کرده (۱) مورد اشتباه نشود. زیرا والشتان = بالس = بالش «در بلوچستان و سند موجوده واقع بود، که اکنون از سیوی تا سیون سند دران شامل است، والبرونی هم در قانون مسعودی سیوای و مستنگ را که اکنون در بلوچستان داخل آند و سیوان کدر سند کنونی است، از بلاد والشتان می نویسد . (۲).

۱۳

(صفحه ۳۰، ر: ۱۳)

مندیش

یکی از مشهورترین بلاد غور است که در تاریخ دوره غزنی و غوری شهرتی دارد و در آثاری که از دوره سلاطین غزنی مانده ذکری از مندیش می آید . ابوالفضل محمد بیهقی، مورخ معروف آن دوره گوید که :

«امیر محمد بن محمود، از طرف مسعود برادرش، در قلعه کوه هتیز یا کوه هشیر موقوف کرده شد، واژ آنجا به قاعده مندیش برداشت».

اسم قلعه کوه هتیز بصور مختلف ضبط گردیده ، و در تاریخ سیستان کوه هشیر آمده ، که اقرب بصواب است . محسنی آن کتاب می نگارد که : کوه هشیر در اصل کوه هیژک باشد (۳) چون این قلعه از نواحی کیناباد بود ، و کورک موجوده هم ازین حدود دور نیست ، بنابران باید گفت : که قلعه کوه هیژک در یکی از حصه های کوه هستان معروف کورک کنونی واقع بود که این کوه از دیگستان جنوبی قندهار تا به نواحی جنوی و شرقی کلات متداست .

اما مندیش ، از گفتنار بیهقی چنین بر می آید : که قلعه ای بود سخت محکم و مقین و نهایت بلند و عظیم که آنرا چنین ستوده : « چون از جنگل ایاز برداشتند ، و نزدیک گور والشت رسیدند ، از چپ راه قلعه مندیش از دور پیدا آمد ، و راه بتافتند ، و من و این آزاد مرد با ایشان می رفتیم ، تا پای قلعه ، قلعه ای دیدیم سخت بلند و نرده بان پایه ای بین حد و اندازه ، چنانکه دنچ بسیار رسیدی ، تا کسی بر توانستی شد (۴) » .

چون امیر محمد در قلعه مندیش موقوف گردید، فاصری بفوی که از رقصای وی بود بگریست ، و بس بدیهیه نیکو بگفت :

ای شاه چه بود اینکه ترا پیش آمد

(۱) کتاب البلدان اليعقوبی ص ۲۸۱ طبع لیدن تالیف ۲۷۸ هجری .

(۲) قانون وصیله ص ۲۹-۱۱۷-۱۲۲ .

(۳) تاریخ سیستان ص ۲۰۷ .

(۴) بیهقی ص ۷۶ .

از محنت‌ها محنت تو بس پیش آمد (۱) بعد از بیهقی عبدالحی گردیزی (حدود ۴۴ ه) نیز در جمله قلاع مستحکم مملکت که برای حفظ گنجها و خزانین شاهی تخصیص داده شده بود، قلعه‌مندیش را هم می‌آورد (۲). پس از دوره غزنوی، طبقات ناصری منهاج سراج جوزجانی مهمترین اثرباست، که منهادنیش را در چندین موارد آن می‌یابیم: مثلاً: در شرح حال اجداد شاهان غور که سور و سام نامداشتند از زومندیش و منهادنیش ذکر می‌رود (۳) و بعد ازان در احوال امیر فولاد (رجوع به تعلیق ۱۱) گوید: که مدتها عمارت منهادنیش و فرماندهی بلاد جبال غور مضاف به وی بود (۴).

منهاج سراج، منهادنیش را دارالملک آلسنسیب میداند و چنین مینویسد که: «در غور پنج باره کوه بزرگ است و عالی که اهل غور اتفاق دارند، که از راسیات جبال عالم است. یکی ازان کوه زارمرغ منهادنیش است، که چنین تقریر کردنده، که قصر و دارالملک شنبایان در دامن آنکوه است . . . و کوه دوم سرخ غر نامدارد، هم در ولایت منهادنیش است» (۵). راجع به عمران و آبادانی این خطه منهاج السراج شرح خوبی می‌نویسد که: «عباس بن شیش در ولایت منهادنیش بخطه سنگه برای بنای قلعه استادان کامل از اطراف حاصل کرد، و دیوارها بر سرمه باز ازان قلعه برد، و طرف شخ کوه زارمرغ بر کشید، و در پای آنکوه در بالای تلی، قصری بلند بنا فرمود» (۶).

بعد ازان در جای دیگر گوید: «بهاء الدین سام را خطه سنگه که دارالملک منهادنیش بود معین شد . . . و قلمه سنگه را حول مانی گویند» (۷).

از تصريحات فوق مورخین بر می‌آید که منهادنیش از مشهور ترین حصص ارض غور است، و مرکز آن هم سنگه بود. یاقوت جغرافیا نگار معروف نیز می‌نگارد: کسننج

(۱) بیهقی ص ۷۶.

(۲) زین الاخبار ص ۸۷.

(۳) طبقات ص ۱۷۸.

(۴) طبقات ص ۱۷۹.

(۵) طبقات ص ۱۸۱ کلمه سرخ غر در نسخ قلمی «سرحصر» یا «سرخصر» نوشته شده که بقول راورتی «سرخفر» است زیرا «غر» در پستو کوه را گویند پس «سرخفر» کوه سرخ معنی دارد.

(۶) طبقات ص ۱۸۳.

(۷) طبقات ص ۱۸۶ - ۳۶۰. کلمه خول پستو است بروزن شور معنی خود، کله آهنین که در جنگ بر سر گذارند، و مانیه هم بزبان پستو قصر را گویندیس خول مانیه قصر خود را معنی میدهد.

بضم اول قریه است در بامیان ، و سنجه که عجم سنگه خوانند از مشهورترین بلاد غور
بشار میروند(۱).

هکندا یا قوت گوید: سنجه بکسر اوله بلدبیرشتن و هو الغور معروف عندهم (۲).
ابن اثیر هم سنجه را شهری از شهرهای غور مینویسد(۳).
موقعیت اصلی هندیش و سنگه را نمیتوان اکنون بصورت یقین تعیین کرد ، و اگر
تحقيق بعمل آید شاید اکنون هم در غور همین نامها باقی مانده باشد .

۱۴

(ص ۳۲ - ر: ۱۴)

خیسار

بقول یاقوت از بلاد سرحدی بین غزنی و هرات است (۴) و در تاریخ دوره غزنی
و غوری زیادتر منذ کور میگردد ، و از حیث استحکام بنیت و ممتاز شهرت بسزایی دارد .
یبهقی در حواله سال (۱۱۴۶هـ) هجوم مسعود را الظاهرات بر غور می نویسد ، و درین سفر
منزل تختین را باشان و دیگر را خیسار بقلم میدهد (۵) و در جای دیگر آنرا در ردیف
توپلک میشمارد (۶) و ازین بر می آید ، که خیسار از قلاع سرحدی در شمال غربی غور بود
که اصطخری هم آنرا بفاصله راه دو روزه از هرات ذکر میکند(۷) .

منهاج سراج نیز فوج خیسار را از جبال پنجگانه غور شمرده و گوید : که طول و
امتداد و رفت او از حد و هم و درك فهم و ذهن بیرون است (۸) . خیسار در حدود (۶۰۰هـ)
بسیکه مقر تاج الدین عثمان مرغینی سرسلسله آل کرت از بنی اعیام سلطان غیاث الدین
محمد بن سام غوری (۵۵۸ - ۵۹۹هـ) بود ، شهرت داشت ، و تاج الدین منصب کوتولی
خیسار را دارا بود ، که بعد ازو ملک رکن الدین پسر وی بر خیسار و قسمی از غور حکمرانی
یافت ، و از طرف چنگیزان هم بحکومت خیسار غور شناخته آمد ، و در سال (۶۴۳هـ)
از جهان رفت (۹) و بعد ازان در عصر ملوک کرت این قلعه شهرت زیادی داشت ، و مقر و
مفتر همه بود . سیفی هروی راجع به خیسار چنین می نویسد :

(۱) مراصد ص ۲۲۴.

(۲) مراصد ص ۲۲۵.

(۳) الكامل ص ۷۵۷ ج ۱۱.

(۴) معجم البلدان ج ۳ ص ۴۹۹.

(۵) یبهقی ص ۱۲۲ ج ۱.

(۶) یبهقی ص ۱۳۰.

(۷) المسالک والمالک اصطخری .

(۸) طبقات ص ۱۸۱.

(۹) طبقات ناصری و حبیب السیر .

« چون چنگیز خان قله های جبال و حصاره ای امصار خراسان را فتح کرد ، و چون کار محاصره قلعه خیسار رسید ، عزیمت آن کرد که از این خود یکی را با سپاهیان بولایت غور بفرستد ، تا قلعه محروسه خیسار را بگیرد . سپاه او عرضه داشتند ، قلعه در غایت محکمی و بلندیست ، دست هیچ متصرفی بدان نرسیده ، و نخواهد رسید الاملوک اسلام غور را چنگیز خان فرمود : که نقاشان مانی دست که آن قلعه را دیده باشند ، و طول و عرض و بلندی و پستی او را مشاهده کرده حاضر گردانند ، تا هیا کل اماکن و صور مواضع غور را باقلعه محروسه خیسار بر کاغذی بر کشند ، چون نقش بندان ماهر و چهره - کشایان حاذق بخامة قدرت و پر کار همت و اقلام بدایع و ارقام صنایع و رنگ آمیزی دل انگیز مثال قلعه خیسار بر کاغذی منتشر کرده ، پیش چنگیز خان آوردند ، چنگیز خان یکزنمانی اثر تعجب بدیده بینش نهاده ، دران صورت دلپذیر و نقش بی نظیر نگه کرد ، و بر مداخل و مخارج عقبات جبال غور واقف گشت . . . روی به امرای سپاه و مقر بان در گاه کرد ، و گفت : مثل این جای و این مکان سدید کس ندیده است و کس نخواهد دید... (۱) » قلعه تاریخی خیسار که در عصر غوری ها و آل کرت از مرآکن معروف غور بود اکنون مانند سایر بلاد و قلاع مستحکم غور ویران گردیده و بقا یای آن بنام جهان قلعه باریقاع تقریباً (۴۰۰) متر از سطح زمین در سلسله جبال سمت غربی زرفنی کنونی مانده است.

۱۵

(ص ۳۲ - ر: ۱۵)

تمران

تمران نیز از بلاد معروف اطراف غور بود ، که در عصر آل شنب مشاهیر زیادی از آنجا برخاسته . منهاج سراج در چندین موارد ذکر می نماید ، مثلاً می نویسد :

« در شهرور سنه (۶۱۸) کتاب این طبقات، منهاج سراج را که از تمران بطرف غور باز آمده شد در قلعه سنگ که آنرا خول مانی گویند، ملک حسام الدین حسن عبد الملک را دیده آمد » (۲) .

کندا همین مورخ در جمله جبال پنجگانه غور کوه سوم را بنام اشک (در اشک) می آورد و گوید که به بلاد تمران است و عظمت و رفت آن زیادت از همه بلاد غور است، و بلاد تمران در شعب و اطراف آن کوhest (۳) . حدود العالم (ص ۵۹) تمران را بحدود رباط گروان از ناحیت خراسان ضبط کرده و گوید که مهتر آنرا تمران قرنده خوانند . در طبقات ناصری اسمای بسی از رجال معروف این شهر بنظر می آید ، مثلاً :

(۱) تاریخ سیفی هروی بحواله شاغلی گویا اعتمادی .

(۲) طبقات ص ۳۶۰ .

(۳) طبقات ص ۱۸۱ .

قطب‌الدین یوسف‌تمرانی، ملک سیف‌الدین مسعود‌تمرانی، ملک تاج‌الدین تمرانی، ملک ناصر‌الدین تمرانی از ملوک و سلاطین معروف سلطان غیاث‌الدین محمد سام (۱). به عقیده نگارنده تمران خطة‌ای بود، که بیشتر مردمی بنام تمرانی دران ساکن بودند و اکنون آنها را تیموری گویند، که شاید اصلاً تمرانی باشد. تیموریهای موجوده در حصن تولک و فرسی غور و حوالی غربی مملکت بجنوب هرات سکنی دارند (۲) و اکنون یکی از چهار ایماق مشهور غور شمرده می‌شوند، که در کوه‌سار غور بخصوص معینی تقسیم شده‌اند (۳).

تیموری‌های موجوده و تمرانی‌های سابقه مانند سه ایماق دیگر:

اول زوری = سوری مشهور دوره اسلامی .

دوم تیمنی = تهامنی Thamani هیرودوت و استفن .

سوم هزاری که شامل جمشیدی و فیروز کوهی است، از سکنه باستانی اراضی غور و بادغیس و سبزواره اتند، که تا اکنون هم این حصن مملکت مارا اشغال کرده‌اند، و طوریکه از مطالعه این کتاب برمی‌آید، زبان‌اهل غور و تیمنی پیشو بود، و تا اکنون هم در تیمنی‌ها حصه زیادی باین زبان متکلم‌اند، و در قدیم شعرای نامداری بزبان پیشو درین قبیله سر بر آورده‌اند. راجح به موقعیت جغرافی تهران‌هیین قدر گفته می‌توانیم که: از عبارات منهاج سراج «از تمران بطرف غور باز آمده شد» چنین بر می‌آید که تمران خطة بود ماسوای غور، یعنی از حدود غور دران وقت پیرون بود . و در جای دیگر گوید: که این کاتب در شهر سنه نهان عشر و سنت‌ماه خدمت او (ملک ناصر‌الدین ابو‌بکر) را بولایت گزیو و تمران دریافت (۴). و ازین عبارت هم می‌توان فهمید که گزیو و هران بهم نزدیک و اقلاء به یک سوی غور بودند. گزیو را اکنون گزو و بکسره اول و فتحه دوم تلفظ می‌کنند، و گزابی نویسنده در تشکیلات موجوده به حکومتی روز گمان شالی قندهار مر بوط و شمال اجرستان (و جیرستان تاریخی) بجنوب دایکندي واقع است، بنا بران گفته می‌توانیم که تمران هم طرف شرقی غور واقع بود، و مساکن کنونی قبایل تیموری را که بطرف غور و اطراف غربی مملکت اند نمی‌توان بطور قطع و یقین عبارت از تمران تاریخی شمرد ، چه تصریحات مورخین آنرا بطرف شرق غور اشارت می‌کند . شاید در دوران انقلابات خونینی که غور دید ، طوریکه فیروز کوهی‌ها از موضع اصلی فیروز کوه بودی مرغاب رفتند، همچنین شاید قبایل تیموری از تمران اصلی بغرب کوچیده باشند .

(۱) طبقات ص ۲۰۴ .

(۲) آثار هرات ص ۱۳۷ - ۱۳۸ ج ۰۱ .

(۳) حیات ص ۴۵۷ .

(۴) طبقات ص ۱۸۸ .

(ص ۳۲ - ر: ۱۶)

بر کوشک

کلمه کوشک بضمۀ اول و واو معدوله و سکون یا فتحه سوم بمعنی قصر و بنای بلند و فوقاًنی است (۱) که در دورۀ بعد از اسلام استعمال این کلمه در پارسی زیاد بوده، و قصر احنف را که در مرو از طرف احنف بن قیس ساخته شده عجم‌ها کوشک احنف می‌گفتند (۲) و قصوری را که در بین جبال بلند عمران می‌شد، کوشک می‌نامیدند، چنانچه منهاج سراج در احوال باشندگان جبال غور گوید: «کوشکی با کوشکی جنگ داشتی» (۳). این کلمه در بهقی هم بنظرمی‌آید، مثلاً در هرات از کوشک مبارک نام می‌برد (۴). اما بر کوشک از قصور معروف دورۀ سلاطین غوری بود، که در نسخ قلمی طبقات ناصری بدو صورت بزر کوشک بزای هوز، و در برخی از نسخ قلمی بر کوشک، به رای قرشت ضبط شده . مخصوصاً در نسخه قلمی ایکه نگار نده دیده‌ام، در چندین جای بر کوشک نوشته شده، وهم در پنهان خزانه بر کوشک آمده است (ص ۳۲). چون بزر کوشک معنی ندارد، باید بر کوشک صحیح باشد، چه بر به فتحه اول در پیشو معنی بلند و بالاست، که همواره در مقابل گر که معنی پست و سفلی است، در اسمای اماکن و قبایل آمده. مثلاً بر ارغنداب (ارغنداب علیا) بر گرشک (گرشک علیا) بر پشتون (پشتون علیا) و کلمه «بر» در پارسی سابقه هم بهمین معنی بود، چنانچه در کتاب التفہیم البیرونی دیده می‌شود و در تاریخ سیستان (ص ۴۰۴) هم بر زره آمده، که بلوکی بود از دریاچه‌زره، و زره علیا معنی میدهد.

منهاج سراج در باره بر کوشک غور معلومات ذیل را میدهد:

«وآن قصر بر کوشک عمارتی است، که در هیچ ملک و حضرت مثل آن بارتفاع و تدویر ارکان و منظرها و روآفات و شرفات هیچ مهندسی نشان نداده است، و بر بالای قصر پنج کنگره زرین مررصع نهاده‌اند، هریک در ارتفاع سه گروچیزی، و در عرض دو گز، و دو همای زرین هریک بمقدار شتر بزرگ نهاده، و آن شرفات زرین و هما سلطان غازی معزالدین از فتح اجمیر بوجه خدمتی و تحفه بحضور سلطان غیاث الدین محمد سام

(۱) برهان قاطع .

(۲) ابن خردابه ص ۳۲-۲۰۹- اشکال العالم قلمی منسوب به جیهانی .

(۳) طبقات ص ۱۸۱ .

(۴) بهقی ص ۴۹ .

فرستاده بود . . . (۱) ».

از شرحی که در موارد دیگر، همین مورخ وطن ما میدهد، بر می‌آید، که قصر بر کوشک در شهر فیروزکوه و بر کوهی واقع بود چنانچه گوید:

« تا در بر کوشک که در میان فیروزکوه بود جشنی و مجلس و بزمی مهیا کردند. (۲)

در جای دیگر می‌نویسد: « در میان شهر و کوه، حصار بر کوشک را در بند آهین نهادند و باره کشیدند. (۳) ».

پس بر کوشک بشرح فوق از کاخهای مشهور شهر فیروزکوه بود که بر فتح و بلندی نظری نداشت.

۱۷

(ص ۳۴ - د: ۱۷)

من

این کلمه اکنون در پستو مستعمل نیست، در زبان سنسکریت‌ها معنی دل و روح و اراده آمده (۴) ولی اصطلاحاً این کلمه معنی اراده هم در هند مستعمل بود.

علامه ابوذریحان البیرونی نسبت بموجودات عقلی و حسی، عقاید هندی‌های آریائی را شرح می‌کند و گوید: که من اصلاً معنی (دل) دارد. چون محل اراده در حیوان دل است، بنابران مردم اراده را هم من گفته‌اند. (۵).

درین شعر قدیم پستو هم کلمه هن مذکور افتاده، ومصراع: « غشی د هن خی بر پستا بر میرخمنو باندی » چنین معنی میدهد: « نیز اراده من مانند برق بر دشمنان می‌بارد » و ازین مورد استعمال میتوان دریافت، که این لغت از کلمات قدیم آریائی است، که در پستوی قدیم هم مانند سنسکریت مستعمل بود، و اکنون هم کلمه زیره که معنی دل دارد، گاهی در محاوره اراده را معنی میدهد. مثلاً: به زیره کبیپ می‌دی. یعنی: اراده کاری را دارم.

۱۸

(ص ۳۴ - د: ۱۸)

جروم

بدانکه اصطلاح گرمییر و سرد سیر از مدت‌های بسیار قدیم در وطن ما معمول و گرم سیر تاکنون هم بر اراضی جنوبی افغانستان که از جنوب غرب قندهار و ریگستان آنجا آغاز و تا سیستان و چخانسور میرسد، اطلاق می‌گردد.

(۱) طبقات ص ۲۱۰.

(۲) طبقات ص ۲۱۰.

(۳) طبقات ص ۲۱۵.

(۴) قاموس هندی و انگلیسی ص ۷۰۳.

(۵) کتاب الهند باب سوم ص ۴۵ ج ۱.

عر بہا کلمہ گرم را باصول تعریب (جرم) و سرد را (صرد) کردن، طوریکه اصطخری گوید: از روی نباتاتیکه درین مناطق میروید به سرد و گرم تقسیم نمودند، و جروم تا اراضی کرمان اطلاق، و فقط حصه شمالی آنرا صرود گفتند^(۱). بدانکه باصطلاح زبان عرب جم جرم، جروم و از صرد، صرود می‌آید، و این کلمات در اوایل ورود عربها بر سرزمین کرمان و سیستان و گرم‌سیر درین عربها مستعمل گردید.

بلاذری در ذیل فتوحات سندي نويسد که: عباد بن زياد از سجستان به هند متند (هلمند)

و کش و قندهار گذشت، و ابن مفرغ گوید:

کم بالجروم و ارض الهند من قدم (۲) و من سر اينك قتلى لاهم قبروا.

درینجا مقصد از جروم همین گرم‌سیر موجوده جنوبي غرب قندهار است، که اکنون هم از جنوب بست و گرشک و مجرای هلمند گرفته تا حدود جنوبی افغانستان، چخانسور سیستان در حکومتی گرم‌سیر شامل است.

از تاریخ بیهقی چنین پیدا می‌آید: که کلمه گرم‌سیر مثیلکه اکنون متداول است در عصر غز نوبهای هم مصطلح بود، و گویا که اصطلاح جروم مخصوص جغرافیا نویسان عرب و کسانیکه از انها اقتضا میکردند بوده است. مثلاً در جائی از زبان امیر مسعود می‌نگارد: که بو بکرد بیر بسلامت رفت سوی گرم‌سیر، تا از راه کرمان سوی عراق و مکه رود^(۳).

ابوریحان البيرونی که اغلب آثار خود را بزبان تازی نوشته، این مصطلحات معربه را گرفته و نگاشته است. مثلاً در باب نهم مقالات پنج قانون مسعودی در شرح صفت معموره «ماذ کر ناه من الجبال الصردة» می‌نویسد^(۴) که مقصد هم کوههای سردسیر است.

منهاج سراج هم اصطلاح جروم را عیناً بر اراضی موجوده گرم‌سیر جنوبي مملکت اطلاق داده، و در ردیف تکناباد و زاول آنرا شامل فتوحات سلطان غیاث الدین محمد سام می‌داند، که تکناباد و بلاد جروم را بمعزالدین داده بود^(۵).

خلاصه: جروم جمع جرم، معرب گرم است، که مقابل آن صرود، معرب سرد بوده و همواره بر اراضی گرم‌سیر جنوبي مملکت ما اطلاق میشد، و حرصن بلند کوهستانی که در شمال گرم‌سیر واقع است سردسیر یا صرود نامیده میشد. و از شعر امیر کروی جهان- بهلوان «ص ۳۴» پیداست، که این منطقه نیز در حکومت پادشاهان اولین غوری داخل بود، و اصطلاح جروم هم دران اوقات وست و شهرتی یافته بود.

(۱) بارتولد جغرافیای تاریخی ص ۱۹۶ و پارسی پیش از مغل در هند ص ۱۹۰.

(۲) فتوح البلدان ص ۴۴۰.

(۳) بیهقی ص ۷۲.

(۴) منتخبات قانون مسعودی ص ۴.

(۵) طبقات ص ۱۹۹.

۱۹

(صفحه ۳۴، ر: ۱۹)

غرج و غرجستان

غرجستان = غرج = غرجستان ، از ولايات بسیار معروف وطن ماست ، که حدود آن از شمال غور و هرات آغاز و تا مجاری آمویه میرسید ، و غرباً هم به افغانی مرغاب و هرا و المروه منتهی میشد ، شرقاً به لواحق بلخ می پیوست ، و دارای حکمرانان محلی بود ، که تا عصر غزنوی ها هم تسلط داشتند .

۲۰

لونل ، لونى ، و لونى

(صفحات ۳۶، ۵۰، ۵۲، ۷۸، ۰۰۰ ر: ۲۰)

مصدر « لونل » در پنتو معنی پاشیدن است ، که غیر از مایعات در پاشیدن دیگر مواد می آید ، و بهمین معنی مصدر « لوستل » به ضمۀ اول و واو معروف و سکون سین هم آمده ، که مساوی مصدر « لوستل » بسکون اول و فتحۀ دوم معنی خواندن است . در صفحات فوق پته خزانه ، شما مصدر « لونل » و مشتقات آنرا ، که حاجت تکرار ندارد ، میخوانید و این مصدر با مشتقات خود تا عصر متوضطین هم معقول و متداول بود ، و بعد از آن کمتر استعمال شده و در برخی از محاورات بطور شاذ مستعمل است ، خوشحال خان گوید :

هفه تپه ياران به بیا بیا رته رانشی
که به سرباندی رانولم توری خاوری

۲۱

لور

(صفحات ۳۶، ۸۶ و صفحات مشمول حاشیة ۵ ص ۸۷ - ر: ۱۲)

درین کتاب در موارد متعدده لور معنی مهر بانی و شفقت آمده ، چنانچه در صفحات مذکور دیده میشود و از شعر جهان پهلوان امیر کرود پدید می آید ، این کلمه در زبان پشتون از مدت‌های قدیم مستعمل بود ، ذیراً وی گوید :

« خبلو و کپولره لور پېرزوينه کوم »

در اشعار شیخ متی آمده :

« ستاد لورونو یو رنیا ده »

شیخ اسعد در قصیده خود بمورد دعا گوید :
 « هم په تادی وی چېر لور د غفار »
 در ساقی نامه زرغون خان بصراحع :
 « مانه جام دربل و لور را »
 هم این کلمه آمده است .

ازین همه میتوان معانی شفقت ، مهر بانی ، رحمت و رواداری را گرفت . اکنون در زبان پیشتو کلمه لور جداگانه زنده نبوده و فقط بصورت لورینه رواداری ، باقی مانده است .

۲۲

(صفحه ۳۶، ر: ۲۲)

بامل

در قوامیس پیشتو بامل بمعنی تحمل و قیام رشتہ دوستی آمده ، و در محاوره عمومی هم در اینچنین موارد مستعمل است . از شعر جهان پهلوان پدیدار است که در زمانهای سابق هم معنی نزدیک بهمین مطلب داشته و مفاهیم : پروراندن ، و رشتہ دوستی را بصورت احسن قایم داشتن ، دران مضر بود . بهرس صورت این ماده از غنایم خوب ادبی زبان است .

۲۳

(صفحات ۳۶، ۵۸ ر: ۲۳)

دریچ

دریچ کلمه ایست که اکنون مستعمل نبوده ، و در آثار متواترین هم بنظر نرسیده و شاید در عصر قدماء متداول بوده . از مرور استعمال درین مصراح و قصیده پنکارندوی « من ۵۸ » میتوان گفت که معنی آن منبر بوده و در نسخه اصل هم بالای این کلمه از طرف محسن ، ترجمة منبر دردوچای نوشته شده که این توجیه لغوی را به یقین نزدیک میکند .
 از نقطه نظر ساختمان لغت و اصول کلمه سازی که در پیشتو وفقه اللғة آنست ، میتوان دریچ را از درپدیل بمعنی ایستاندن و « ئیخی » (ظرف) مخفف و مرکب دانست ، و باین صورت معنی تحت اللنظ آن باید در عربی « موقف » و در پارسی « ایستگاه » باشد .

۲۴

(صفحه ۳۶، ر: ۲۴)

ستایوال

بمعنی ستاینده و مدح گوینده است ، چه ستایل مصدریست که مفهوم ستودن دارد ، و (وال) از ادات نسبت است . ولی این صفت اکنون از محاوره عمومی افتاده ، و عوض آن ستایو نکی اسم فاعل مستعمل میگردد .

(صفحة ۳۸، ر: ۲۵)

آهنگران

از مشهور ترین بلاد غور بود، که مرکز حکمرانی دودمان سوری شمرده میشد، و در قصيدة شیخ اسعد سوری که بر نام محمد سوری سروده چنین آمده که: از عدلش آهنگران معمور بود (ص ۳۸).

البیرونی آهنگران را درین جبال غور تعین موقع میکند^(۱) وابن ایبر آهنگران را از مستحکم ترین قلاع غورمی شمارد، که درسال (۴۰۱ ه) از طرف محمود فتح گردید^(۲). حمد الله مستوفی گوید که: غور ولايتی است مشهور و شهرستان آنجا را رود آهنگران خواست، شهری بزرگ است و گرسیر و آب و هوایش درساز گاریست و سلامت، و از میوه هایش انگور و خربوزه نیکو است^(۳).

بدانکه آهنگران اکنون هم بهمین نام مشهور و آثار آن پدیدار است، و در قسمت علایای هریروه جنوب گاسی بر کنار آن دریا افتاده، و بار تولد شرقشناس روی همین موقع را آهنگران تاریخی می شمارد^(۴) که در اتلس رواییل نقشه « ۳۴ » نیز تعین موقع شده است^(۵).

راورتی در حواشی طبقات ناصری « ص ۳۰ » آهنگران را ده نزدیک نهر آهنگ غرنه قیاس کرده که ظاهراً غلط بنظر می آید، و آهنگران تاریخی اکنون هم بهمین نام موجود و معروف است.

(صفحة ۳۸، ر: ۲۶)

امیر محمد سوری

راجح با اسم سوری و اجداد این دودمان در تعلیق (۱۱) شرح داده شد، درینجا مقصود من امیر محمد سوری است، که معاصر بود با سلطان محمود، و در پیه خزانه مرثیه وی آمده است.

قاضی منهاج سراج در احوال هلک محمد سوری چنین می نگارد: « ... چون تخت بامیر محمود سبکتکین رسید امارات غوریان به امیر محمد سوری رسیده بود، و میالک

(۱) منتخبات قانون مسعودی ص ۲۸ .

(۲) الكامل ص ۷۶ ج ۹ .

(۳) نزهة القلوب ص ۱۸۸ .

(۴) جغرافیای تاریخی بارتولد ص ۱۰۵ .

(۵) تاریخ هند ج ۱ ص ۲۵۳ .

غور را ضبط کرده، گاهی سلطان محمود را اطاعت نمودی، و گاه طریق عصیان سیردی، و تمرد ظاهر کردی . . . تا سلطان محمود با لشکر گران بجانب غور آمد، و در قلعه آهنگران محصر شد، و مدت‌ها آن قلعه نگاه داشت و قتال بسیار کرد، و بعد از مدت‌ها بطريق صلح از قلعه فرود آمد، و بخدمت سلطان محمود پیوست، و سلطان او را با پسر کهتر او که شیش نام بود بجانب غزنی برداشت، چون بحدود گیلان رسید، امیر محمد سوری بر حملت حق پیوست، بعضی چنان روایت کنند، که او چون اسیر شد، از غایت حمیت که داشت، طاقت مذلت نیاورد، خاتمه داشت در زیر نگین زهر تعییه کرده بودند، آنرا بکار برده در گذشت^(۱). نوشته پته خزانه هم مطابق است، باروایت فوق، که امیر محمد از فرط حمیت و غیر تیکه داشت از جهان رفت.

یقهی شرح این لشکر کشی محمود را می‌نویسد، ولی پادشاه غور را نام نمی‌برد و گوید: که سلطان محمود در (۴۰۵هـ) از راه بست و خواهیں جنوب غور، بران سرزمین تاخت^(۲). ابن اثیر این سفر جنگی محمود را در (۴۰۱هـ) می‌شمارد، که در مقدمه لشکر کویی التو نتاش حکمران هرات و ارسلان جاذب حکمران طوس بودند، و ابن سوری در مقابل شان با دههزار نفر از شهر آهنگران برآمد، تانیم روز با کمال شجاعت و دلاوری فوق العاده جنگ شدیدی کردنده، ولی محمود خدعتاً پشت بیهان نهاد، و غوری‌ها به تعقیب لشکر محمود پرداختند، تا از شهر دور شدند، محمود با لشکر خود، پس به حمله پرداخت، و ابن سوری گرفتار آمد، و آهنگران فتح شد، و ابن سوری زهر خورده خود را کشت^(۳).

حمد الله مستوفی هم این واقعه را مانند ابن اثیر ضبط نمی‌کند، ولی گوید: که سوری مهتر غوریان در جنگ کشته گردید، و پسرش اسیر گشت، و به قهر از زیر نگین زهر بمسکید، و اصل پادشاهان غور از نسل همان سوری پادشاه غور بود، که لشکر محمود او را برانداخت، و نیره سوری از ییم سلطان بهندوستان رفت^(۴).

باين طور مؤرخين دوره غزنوي وغوري وبعد از ان ، راجع به سورى روایات مختلف را آورده ، وحتى برخى اين دودمان را مسلمان هم نشمرده اند . ولی شاید در عصر محمود تمام مردم غورو سورى مسلمان هم نبوده اند ، اما به تصریح منهاج سراج و کتاب پته خزانه (بحواله تاریخ سوری) نام این پادشاهیکه با سلطان محمود جنگید محمد سوری 'بود' واژمرثیه هم پدید می آید ، که باید مسلمان باشد .

علاوه بر روایت منهاج سراج که شنیب جد اعلای این دودمان بر دست حضرت خلیفه

(۱) طبقات ص ۱۸۲ .

(۲) یقهی ص ۱۱۷ .

(۳) الكامل ج ۹ ص ۹۱ .

(۴) گزیده ص ۴۰۶ - ۴۹۷ .

چهارم ایمان آورد « به مبحث سوری ر : ۱۱ رجوع شود » طوریکه در همان مبحث گذشت بلاذری در فتوح و الیعقوبی در البلدان خویش « ماهویه سوری » را نیز نوشته‌اند، که بحضور خلیفه چهارم مشرف، و ازانجا پس بمرزبانی هر و شناخته آمد . بنا بر آن گفته می‌توانیم که روایات کفرain شخص در عصر محمودی باید ضعیف و غیرقابل اعتماد باشد .

از نوشت‌های یبهقی بر می‌آید، که قضایای غورتا عصر مسعود هم فیصله نشد، و ممکن نگشت که در میانه غور در شدنی (۱) بنا بر آن زد خورد با سوریها، همواره گرم بود، تا که مسعود توانست آن هنگامه‌ها را خاموش گرداند .

۲۷

(صفحات ۴۴، ۵۰، ۵۲، ۷۲، ر : ۲۷)

عَغْلَا، حَلَا، زَرْغَا، زَلْمَا وَغَيْرِه

از مطالعه پته خزانه و اشعار قدیم پیش‌بینی می‌آید، که باین وزن در زبان قدیم حاصل مصدری موجود بوده، که اکنون هم ژیا « از مصدر ثیل بمعنی گریه » و خندا « از مصدر خندل بمعنی خنده » و نخا « از مصدر تخل بمعنی رقص » وغیره بهین وزن در پیش‌بینی موجود است، اما کلماتیکه در عنوان آمد، اکنون از استعمال افتاده و ازین رفته است .

باساس برخی از کلمات همین خانواده که اکنون در زبان زنده است گفته می‌توانیم که حَفْلَا « بمعنی تگ و دو، از مصدر خفستل یعنی دوین »، و حَلَا « بمعنی تابش از ماده خلپیدل یعنی تاییدن »، و زَرْغَا « بمعنی سرسبزی از ماده زرغون بمعنی سرسبز »، و زَلْمَا « بمعنی جوانی از ماده زلمی یعنی جوان » بوده، که درین کتاب در موارد متعدده می‌آید .

وقتیکه نگارنده عاجز، چند سال پیش بکشف چند ورق تذکره اولیای سلیمان- ماکوموفق شدم، در آنجا در اشعار ملکیکار کلمه « ملا »، آمده بود، که بر همین وزن از ماده مل « رفیق » ساخته شده، بنا بر آن در حاشیه « ص ۵۶ »، جلد اول پیشانه شعراء بصورت تخمين و قیاس نوشته بودم، اما اکنون از مطالعه اشعار قدماء بدید آمد، که برین وزن کلمات دیگر هم در زبان ما بوده، و بمرور دهور از بین رفته است .

باید اکنون چنین کلمات را از غنایم ادبی اسلام شمرده، و پس زنده و مستعمل سازیم .

۲۸

(صفحه ۴۴، ر: ۲۸)

بامی

در قصيدة شیخ اسعد بن محمد سوری متوفی (۴۲۵ھ) درین بیت کلمة **بامی** آمده:
نه غتوں بیا زرغونپری په لابنو نو

نه **بامی** بیاسامپدہ کاپه کھسار

یعنی لاله در کمرهای کوه باز نمی‌شگفت، و نه **بامی** در کھسار می‌خندد.
اسم **بامی** اکنون زنده و مستعمل نیست، و نه در ادب متوسطین دیده شده و از موردن
استعمال می‌توان دریافت، که **بامی** نام گلی بود. در ادب قدیم زبان پارسی نیز این کلمه را
می‌بینیم، که با نام شهر تاریخی بلخ یکجا می‌آید. مثلاً **فرخی سیستانی** (متوفی ۴۲۹ھ)
راست (۱).

مرجبا ای بلخ **بامی** همه باد بهار
از در نوشاد رفتی یا زباغ نوبهار

حکیم اسدی طوسی در حدود (۴۵۸ھ) گوید:

بغرخ ترین حال گیتی فروز
سپه راند از آمل شه نیروز
سوی شیرخانه بشادی و کام (۲)
که خوانی و را بلخ **بامی** بنام

فردوسی طوسی (حدود ۴۰۰ھ) گفته است:

سوی بلخ **بامی** فرستاد شان
بسی پند و اندرزها داد شان

هموراست:

درم بستد اذبلخ **بامی** برنج
سپرد و نهادیم یکسر بکنج (۳)

انوری گوید:

د توان از بلخ **بامی** شد بیام مسجد اقصی
علامه ابو ریحان البیرونی در باره نام قدیم بلخ مینویسد: د بلخ و اسمه فی القديم
بامی، (۴).

برخی از فرنگ نگاران نام **بامیان** شهر بسیار معروف وطن ما را نیز ازین **بامی**

(۱) دیوان فرخی ص ۱۰۹.

(۲) گرشاسب نامه ص ۳۳۵.

(۳) شهnamه ج ۳ ص ۱۲۸۵ و ج ۲ ص ۴۸۲.

(۴) قانون المسعودی ص ۴۳.

منشعب میدانند، واشتراک تسبیوی این دو مرآکثر معروف مدنیت قدیم وطن ما را قایلند (۱). برخی نوشته‌اند: که بلخ بامی را بلخ بامیان هم میگفتند، و بهر دو صورت شهرت داشت (۲).

زکی ولیدی توغان استاد تاریخ دارالفنون استانبول مسی نگارد: که شاید نام بامیان هم از بامی گرفته شده باشد. بامیان یعنی بلخیون، و ازینرو باید گفت که بامیان متعلق به بلخی‌ها بود (۳). بدینطور بامی بروزن راضی همواره با بلخ بصورت لقبی منذ کور افتداد، و صفتی ازان شهر شمرده شده است (۴).

میدانیم که بلخ تاریخی ما، همواره صفتی را داشته، و از آزمنه قدیم یعنی بدوران مدنیت اوستانی هم کلمه Srira صفت این شهر بود. «سریرا» را بمعنی زیبا آورده‌اند، که پسانتر عرض آن کلمه بامی (زیبا و درخشان) آمده و ریشه‌این کلمه هم در زبان زند بامیان است (۵). در زبان پهلوی کلمه بامی (زیبا) بامیک بوده، و قول حیکس در نسخه پهلوی اوستا که از سمرقند بدست آمده و بقرن هشتم مسیحی تعلق دارد، بخل بامیک در شاترو میای هشتم آن آمده (۶) که همین بلخ بامی پارسی مابعد است.

کیفیت تاریخی کلمه بامی همین بود، تا جایی که بدست آمد شرح شد، اکنون می‌رویم تا در زبان پیشو اچگونه بود؛ ازیک بیت قصیده شیخ اسد پدیده می‌آید، که بامی نام گلی بود، و در اسماء الرجال پیشو نهایا زیادتر بعیث علم آمده. مثلاً، بامی شخصی بود از عشرت پوپل زی ابدالی (۷) که در قندهار تاکنون بهمین نام دودمانی معروف است، و محلت مخصوصی بنام (کوچه بامیزی) دارند.

بدانکه تسمیه بنام گل از مدت‌های قدیم درین اجداد و اسلاف جمالدوست مسا رواج بوده، طوریکه گذشت پوپل هم نام گلی بود، و اکنون هم جنی خان و گل خان، و گلاب، و غایبول و زیدی وغیره نامها، بهمین تقریب در افغانها موجود است، و این تسمیه علت محکمی نیزدارد، و آن اینست که ملت افغان را با مظاهر قدرت و زیبایی‌های فطرت بتقادی محل بود و باش و محیط زندگانی، رابطه قوی است، بنابران در وقت تسمیه و نامگذاری همواره اثر غیر شوری محیط طبیعی حیات، برانها شدید بوده، و به تقاضای «قانون تطابق محیط،

(۱) فرهنگ اندراج، ص ۳۷۸، ج ۱.

(۲) گنجی دانش ص ۱۴۴.

(۳) حواشی زکی ولیدی بر قانون مسعودی ص ۴۳.

(۴) فرهنگ نوبهار ج ۱ ص ۹۸.

(۵) دارمستر ترجمه فرانسوی زند اوستا، ج ۱ ص ۸ نوته ۱۲.

(۶) زردشت ص ۲۷۱ - ۲۷۲.

(۷) حیات ص ۱۱۸.

که از نوامیس مسلم قدرت است ، همواره نامهای گلها ، گیاههای زیبا ، مرغان قشنگ و خوشنوا ، پرندگان مهیب کوهسار وغیره که از محیط کوهسار وطن الهام میگرفتند ، بطور علم استعمال میکردند . بنابران نام گل بامی را هم بر اشخاص اطلاق کرده‌اند .

اما در بُط کلمه بامی پنتو که معنی یک گل است ، شاید نوعی ازلاله باشد ، با بامی

قدیم که معنی زیبا بود ، چطور است ؟

به جواب این سوال باید گفت که استعمال گلها در ایام بهار از عنعنات باستانی بلخ بود . معبد معروف نووهاره که پساتر نوبهار گشت ، مطاف عامه بود و بقول مؤرخین بیرق‌های بلند آن معبد در نزد مدت ۱۲ فرسخ دورتر دیده می‌شد (۱) . در اوستا هم مملکت بیرق‌های بلند آمده و این بیرق تاکنون در مزار حضرت سخی (رض) باقی مانده ، که در روز اول سال (نوروز) با رسوم پرشکوهی افزارخته میشود و هکذا میله گل سرخ مزار سخی ، تاکنون مانده و معروفت ، و از تسام تقاط افغانستان مردم با این مراسم در موسیم بهار شرکت می‌جویند .

یاقوت درین باره شرح خوبی را نوشت ، که معبد نوبهار بلخ خیلی مشهور و بزرگ بود و به حریر و دیگر امتعه نفیسه پوشانیده بودند ، و مردم آنجا عادت داشتند ، چون بنای نوی را می‌ساختند ، آنرا بگل‌ها می‌پوشانیدند ، و در موسیم بهار گلها ای اولین بهار را هم برین معبد نثار میکردند (۲) . پس معنی بامی را می‌توان بدو صورت توجیه کرد :

اول اینکه به مفهوم حقیقی خود بجای سریرای اوستا که معنی آن زیبا و گزین بود آمده باشد . درینصورت باید حقیقت معنی آن هم «زیبا» باشد .

دوم اینکه مفهوم حقیقی بامی گلی باشد ، چون بین گل و زیبائی علاقه حقیقی و ازالی و فطری موجود است ، شاید پساتر بصورت مجاز معنی آن «زیبا» شهرت کرده باشد . بهر صورت باعی پنتو با بلخ بامی در بُط نزدیکی داشته ، و از یک منبع آریائی بنظر می‌آید .

شنسب و شنسبانی

راجح باین نامها در تعلیق «۱۱» شرحی داده شد ، آنجا رجوع فرمائید .

(۱) معجم البلدان ص ۳۲۰ ج ۸

(۲) معجم البلدان ص ۳۲۰ ج ۸

۳۰

(صفحه ۵۲، ر: ۳۰)

چندی

در قصيدة بنکارندوی که بمدح سلطان شهاب الدین والدین غوری سروده، کلمة

چندی درین بیت آمده:

پر برین چه دغ د چونبو نفوود پده سی
ته وا چندی سره پپودی اشلکونه

در نسخه اصل بالای کلمه چندی «شاعر» نوشته شده، و اکنون این کلمه قطعاً ازین رفته است. توجیها میتوان گفت، که چندی از بقایای السنّه باستانی آریامی است، زیرا در زبان سنسکرت هم تا اواخر، ریشه این کلمه ذنده و مستعمل بود.

طوریکه مطالعه میشود، در آریامی‌های هندی سهرقی علم روایات مقدسه بوده، و از جمله شش شعبه این علم یکی چهند بود، که بر علم نظم سازی اطلاق میشد، و برای هر عالم ویدا در جمله آموختن این شش علم فرعی، چهند هم ضروری بود (۱). علامه ابو ریحان البیرونی که شرح مفصلی در علوم هند مینویسد گوید: که چند بفتحتین علم نظم اشعار «عروض» است. چون اکثر علوم و کتب هندیها نظم است، بنا بر آن آموختن این علم نهایت ضروریست، ازینکه تمام علوم هند زیر قواعد چهند منظوم بوده، و فهم آنهم دشوار است.

علامه موصوف شکوه زیادی دارد، و شرح طویلی راجع باصول این علم نظم سازی هند، می‌نگارد و گوید: که این فن را پنگل و چلت دونفر عالم هندی ایجاد کردند، و کتاب معروف آن علم از طرف گیست نگاشته شد (۲).

ازین شرح چنین بر می‌آید که چهند عبارت از علم عروض و نظم سازی است، و چندی که در پیشتو بمعنی شاعر آمده، با این کلمه آریامی همراهیه است و چون آریامی‌ها از صفحات وطن ما بهند رفته اند، بنا بر آن گفته می‌توانیم، که این کلمه هم ازینجا رفته و مال قدیم ماست.

(۱) هند ویدی ص ۷۷.

(۲) کتاب الهند ج ۱ ص ۱۸۰.

۳۱

(صفحه ۵۲، ر: ۳۱)

اشلوک

در یک بیت قصیده بنگارندوی که در تعلیق (۳۰) نگاشته شد، در نسخه اصل، محسنی بالای این کلمه، ترجمه «اشعار» را نوشته، در قاموس هندی و انگلیسی نیز بهمین معنی ضبط، و کلمه سنسکرت نشان داده شده (۱).

علامه الیونی نیز مینویسد: که اکثر آکتب هندی اشلوک است، و این یک نوع نظام است، که آنرا چار پد گویند، و هر پد هشت حرف دارد و حرف پنجم آن همواره خفیف و ششم ثقل میباشد (۲).

خلاصه اشلوک در آربائی های هندی نوعی بود، از اشعار، که این تخصیص غالباً بعد از تعمیمی است که این کلمه سابقاً معنی (مطلق نظام و سخن منظوم) داشت. پس اشلوک هم از بقایای کلمات باستانی آربائی است بمعنی نظام، که در پنتوی قدیم هم مستعمل بود.

۳۲

(صفحه ۵۲، ر: ۳۲)

پوپل

این کلمه اکنون بر یک عشیرت افغانی اطلاق میگردد که شعبه‌ایست از ابدالی «درانی» (۳) و پوپل در اسمای اعلام افغانی همواره موجود بوده است. از این کتاب بر می‌آید که پوپل نام گلی بود و چون افغانها همواره نام گلهارا مانند بامی، ریدی، غایبول وغیره، بطور اسم بر اشخاص می‌مانند، بنابران بطور یقین گفته میتوانیم که پوپل نام گلی بوده است که پسان باصول تعریب فوفل نوشته میشد، و گویند باین نام درختی در هند می‌روید. فرانخی سیستانی گوید:

که هر درخت بسالی دهد مکرر بر
پوپل را بربان هندی گوبل و دراردو «سپاری» یا «چلی» گویند، که از ادویه هندی معروفی است، و در انگلیسی Betelnut خوانند.

(۱) قاموس هندی و انگلیسی ص ۴۲.

(۲) کتاب الهند ص ۱۹۴ ج ۱.

(۳) حیات ص ۱۱۷.

۳۳

(صفحه ۵۲، ر: ۳۳)

شن، شينا

محشی در نسخه اصل بالای این کلمات ترجمه «مست» و «مستی» نوشته، و از مورد استعمال هم میتوان دریافت که باید بهمین معنی باشد. ظاهرآ اکنون این کلمات ازین رفته و فقط «شپیدل» در برخی از مجاورات تنگرهار معنی صهیل اسپ است، که در قندهار آنرا «شنل» و «شينا» گویند.

چون صهیل اسپ هم در موسم بهار و مستی اسپها میباشد، ممکن است باین تقریب «شپیدل» که در اصل باید معنی مستی میبود، بر صهیل اسپ اطلاق شده باشد، علی ای صوره شن معنی مست اکنون ازین رفته و در ادبیات مابعد پستو هم بنظر این عاجز نرسید.^۰

۳۴

(صفحه ۵۴ ر: ۳۴)

قصدار

طرف جنوب شرقی وطن ما را که طوران میگفتند، شهر معروف آن از اوایل اسلام قصدار بود، که اکنون هم بهمین نام از توابع خانی کلات بلوچستان میباشد^(۱). الیرونی این شهر را قزدار از بلاد سند ضبط کرده^(۲) و اصطخری در راه فهرج «سیستان» تا سند، قصدار را هم از بلاد سند می شمارد^(۳) یاقوت گوید: که قصدار بعض اول از بلاد هند یا سند است، و قصبه ناحیه ایست، که آنرا طوران گویند، و شهر کوچکی است دارای بازارها^(۴).

خلاصه این شهر که در حدود اعالم، قصدار، و در کتب دیگر قصدار، و همچنان در تواریخ دوره غزنوی و غوری قزدار ضبط شده^(۵) از شهرهای معروفی بود که بین هند و سیستان افتداد، و عایدات گمر کی آن هم سالی تا یک میلیون درهم میرسید^(۶). درین شهر فرقه خارجی تسلطی داشته، و در اواسط قرن چهارم ابوالحسن علی بن لطیف در انجا حکمرانی داشت، و مساجد و عمرانات آن زیاد بوده، و امنیت آن شهر مشهور بود^(۷).

(۱) جغرافیای تاریخی بار تولد ص ۱۲۸.

(۲) منتخبات قانون مسعودی ص ۲۹.

(۳) اصطخری ص ۵۵ - ۵۶.

(۴) مراصد ص ۳۲۱.

(۵) مثلاً در آداب الحرب مبارکشاه فخر مدبر ص ۱۱ - ۵۸.

(۶) احسن التقاسیم ص ۴۸۵.

(۷) معجم البلدان ص ۷۸ ج ۷.

بشاری گوید: که از بندرگاه تیز بلوچستان «۱۲» منزل دورتر در طول مکران، قصد ار الواقع است (۱) و ابوالقد آنرا در «۲۰» منزلی ملستان قرار میدهد (۲) و ابن حوقل گوید: که در اطراف قزدار چند قصبه و دیهی موجود است، و حکمران آنجا در حدود (۳۶۷ ه) معین بن احمد است، که بنام خلیفه بغداد خطبه میخواند، و در باکثر ننان نشیمن دارد.

البشاری که بسال (۳۷۵ ه) این شهر را دیده بود می نویسد:

«قردار پایه تخت طوران و در صحرائی واقع است، شهر بد و حصه منقسم، و در حصه اول منزل سلطان و قلعه ویست، در حصه دوم که بودین نامدارد، منازل تجار واقع و نهایت پاکیزه است. این شهر خورد اما معمور است، و مردم خراسان، پارس، کرمان، هند به آن می آیند، ولی آب اینجا که از نهر است خوب نیست» (۳).

۳۵

(صفحه ۵۴، ر: ۳۵)

دیبل

بندرگاه معروفی بود، که در سمت غربی مصب دریای سند بر کنار سواحل بحیره عرب واقع بود، که اکنون تهته گوئیم، و در اراضی سند شامل بود (۴). محدثین و علمای زیادی از آنجا برخاسته اند، که سمعانی در انساب خویش ذکر کرده، و این بندرگاه مرکز تجارت عرب بود (۵).

البیرونی این شهر را از اراضی سند شمرده (۶) و مقدسی هم چنین ضبط میکند. مؤلف حدود العالم می نویسد:

که شهریست از سند، بر کران دریای اعظم است و جایگاه باز رگانان (۷). اصطخری موقعیت دیبل را در دو فرسخی مصب دریای سند، و هفت روزه راه از سرحد پارس «ثارا» تعیین میکند (۸).

(۱) احسن التقاسیم ص ۳۸۵.

(۲) تقویم ص ۳۴۹.

(۳) احسن التقاسیم ص ۴۷۸.

(۴) آمین اکبری.

(۵) تعلقات هند و عرب ص ۳۹۱.

(۶) قانون ص ۱۶.

(۷) حدود العالم ص ۷۴.

(۸) اصطخری ص ۶۲.

یاقوت می نویسد:

«دیبل به فتحه اول وضعه باء موحده شهر مشهور است بر ساحل بحر الهند، و آبهای لاهور و ملتان به آنسو رود، و در بحر ریزد» (۱).

این شهر معمور ترین بنادر هند بود، و بقول سیوطی دز تاریخ خلفاء بسال (۲۸۰ ه) در عصر **معتمد عباسی** در يك زلزله «۱۵۰» هزار نفر درین شهر مردند، وازین میتوان آبادانی شهر را قیاس کرد. البشاری می نویسد:

«در اطراف آن صد قریه بود، و مردم تجارت پیشه دران میباشند که زبان شان سندی و عربی و عایدات آنهم خیلی زیاد است» (۲).

۳۶

(صفحه ۵۴، ر: ۳۶)

ستهان

این کلمه که در قصيدة بنکارندوی آمده، بمعنى سرزمین و مملکت و کشور است، ولی اکنون بهمین شکل کلمه زنده در پیشوای داریم، و چنین پدیدار میگردد، که این کلمه در آریایی های قدیم موجود، وهم در پشتوى باستانی زنده بود.

در السنه دیگر آریایی هم (ستان) بمعنى ظرف و جای موجود و تاکنون مستعمل است. در پارسی هم از بدو ادوار اسلامی دیده میشود، مانند کلمات شاپستان و غرجستان و گلستان و غیره ... در سنسکرت هم (ستهان) Sthan بمعنى موضع، جای مر کرده فتر، موقع سرزمین آمده (۳) و کلمه هندوستان هم اصلاً هندوستهان بود، بمعنى کشور هندو، و مملکت هندوها، که ستھان را بهارت هم میگفتند و در کتب قدیم هند، دیوستھان هم هندوستان را می نامیدند یعنی کشور نیکی ها (۴).

در پارسی دوره غزنوی ها ستھان تقریباً بهمین مفهوم موجود بود.

فخر مدبر مبارکشاه می نویسد:

«به ستھان لو هو ر در میان شدند ...» (۵).

از همه این اسناد ادبی می توان فهمید، که ستھان از کلمات قدیم آریایی بود، که در پیشوای سنسکرت و پارسی مشترکاً مستعمل بود و ریشه هیین سtan موجوده پارسی است، و آن ظرفی پیشوهم اذین ریشه بنظر می آید.

(۱) مراصد ص ۱۷۴.

(۲) تعلقات ص ۳۹۲.

(۳) قاموس هندی ص ۴۵۸.

(۴) کتاب العلم ج ۱ ص ۵۴.

(۵) آداب العرب ص ۳۹.

۳۷

(صفحه ۵۶، ر: ۳۷)

برمل، لرمل، ترمل

این سه کلمه نه در ادب متوسطین و نه در محاوره‌کنونی دیده شده. در نسخه قلمی پته خزانه از طرف محشی، بالای برمل «ای پیشین» و بالای لرمل «دیگر» و بالای ترمل «شام» نوشته شده و برای این اوقات اکنون «ماپینین، مازنیگر، مابنام» معمول و متداول است.

از تاریخ بیهقی وغیره کتب قدیمة زبان پارسی پدید می‌آید که از همان وقتها تاکنون نماز پیشین و نماز دیگر و نماز شام بر اوقات اطلاق میشده، و غالباً همین اسمای اوقات در پیشتو رنگ مفون را گرفته و ماپینین، مازدیگر، مابنام شده است.

ولی پته خزانه و قصيدة بشکارندوی (صفحه ۵۶) برای این اوقات، اسمای بسیار قدیمی را بدست ما داد و ثابت کرد، که زبان ملی ما از عهد بسیار قدیم دارای این گونه ذخایر گرانبهای ادبی بوده، که الفاظ و کلمات اجنبی آنرا از بین برده بود.

برخی از مردم این کلمات را مخفف از برمهال «وقت بلند» و لرمهال «وقت پایین» و تورمهال «وقت سیاه» می‌بندارند، چه مهال تاکنون در پیشتو بمعنی وقت مستعمل وزنده است. به صورت این کلمات از غایم باستانی زبان ماست.

۳۸

(صفحه ۵۸، ر: ۳۸)

بودتون

این کلمه در قصيدة بشکارندوی دو بار آمده: اولاً در مصراج:

«یا به وران کا بود تو نونه د بینو»

و ثانیاً در مصراج:

«خوچه نست کری له نریه بود تونونه»

در مصراج اول از طرف محشی بالای آن «ای بتخانه» نوشته شده، و از مورد استعمال هم همین مفهوم پدید می‌آید.

این کلمه را از نقطه نظر ساختمان میتوان مرکب از دو جزء «بود» و «تون» دانست. جزء دوم بما اکنون معلوم، وهم مستعمل وهم در کتاب پته خزانه مکرر بمعنی ظرف و جای آمده. اما «بود» را بهمین شکل در پیشتوی کنونی نداریم. بدانکه در پیشتو همواره اعراب بحروف علت جاری بوده و این واو که در «بود»

آمده ، برای اظهار ضممه « با » است ، ورنه اصل کلمه « بد » بضمہ او لست .
ابن اللذیم شرح مستوفایی راجع به « بد » نوشتہ که هندیها در معابر خود هیکلی
 باین نام داشتند و آنرا می پرستیدند و گویند این مجسمه صورت بوذا **اسف الحکیم** بود که
 برای هدایت آنها فرستاده شده بود (۱) .
 بلاذری هم از « بد بزرگ هلتان » ذکری دارد که برای آن عبادتگاه محشی
 ساخته بودند (۲) .

محمد بن احمد الخوارزمی (متوفی ۳۸۷ ه) نیز گوید : که بد صنم بزرگ
 هند است که مردم بزیارتش میروند و هربت را هم « بد » گویند (۳) . عربها این کلمه را
 گرفته و مطابق باصول زبان خود جمع آنرا « بددة » بسته‌اند (۴) .
 در زبان پارسی این کلمه را « بت » تلفظ کرده و نوشتہ‌اند که این همه کلمه‌ها از همان
 اسم بدھه برآمده . چون مردم مجسمه‌های بدھه را می پرستیدند ، بنابران اولاً همان
 مجسمه‌ها و بعد ازان هر گونه مجسمه را بت نامیدند .

در زبان پیشواین کلمه بصورت قدیم خود « بد » مانده و طوریکه عربها ضبط کرده‌اند
 در کلمه « بودتون » محفوظ است . بدانکه کلمه « بدھ » علاوه بر هر گونه بت
 اطلاق شده ، از طرف بودائیها در جمله سه قوه‌ایکه ماده مطلق یا هیولای مجرد « ابکیت »
 با خود بالقوه داشته : یعنی عقل ، دین ، جهل . اولی را بدھ گفته‌اند ، که راحت و خوشی
 و آرام را بار می‌آورد (۵) و درینصورت هم شاید به مناسب محبوبیتی که بدھ داشته عقل
 را نیز به وی نسبت داده باشد ، که باین معنی هم « بد » اکنون بعض اول شخصی عاقل و
 دانشمند و دانا را گویند ، که هم در پیشو و هم در پارسی کابل موجود است .
 در پارسی قبل اسلام و پهلوی نیز ماده « بد » بضمہ اول بوده ، و همواره معنی
 حافظ و نگهبان و سردار و رئیس را میداد .

مسعودی تصریح میکند که در پارس مراتب ومناصبی است که بلندترین همه موبد
 می‌باشد یعنی حافظه‌الدین ، چه بلفت اینها « مو » یعنی دین و « بد » یعنی حافظه است ،
 که جمع آن موابذه آمده . هکذا اصفهانی بد مرکب از « اصبه » یعنی جیش و « بد »
 یعنی حافظ سپه سalar است .

بهمن طور بد « حافظ الكتاب » و هو تخشه بد « رئیس کسبه و تجار وغیره »

(۱) الفهرست ص ۴۸۷ .

(۲) فتوح البلدان ص ۴۳۷ .

(۳) مفاتیح العلوم ص ۷۴ .

(۴) الفهرست ص ۴۸۴ .

(۵) کتاب الهند ج ۱ ص ۴۱ .

بود، شهرت داشته است (۱) . وهكذا همیر بذ « رئیس آتش » و کوهبد « صاحب الجبل » که خوارزمی آورده (۲) میرساند، که معنی رئیس و حافظ و مهتر در کلمه « بذ » مضرم بوده و بهمان « بذ » پستو و هندی نزدیکی دارد .
بعد از مطالعه این استاد میتوان حدس زد ، که کلمات « بذ » و « بذ » و « بود » در آرایی های قدیم بمعنی دانشمند ، سردار ، مهتر ، صاحب وغیره بوده ، و بعداز آنکه نامداعی مشهور هندی گردید ، و مردم مجسمه های زیاد ویرا ساختند ، هر مجسمه و هیكل را که می برستیدند (بذ ، بود ، بت) گفتند که در « بود تون » پیشوهم همین کلمه محفوظ و بمعنی بتکده و بتخانه است .

۳۹

(صفحه ۵۸ ، ر : ۳۹)

نمذک

در قصيدة شکارندوی آمده :

« نوم دی تل وه ، پر دریچ پر نمزد کونه »

شرح کلمه دریچ پیشتر گذشت ، وبالای کلمه نمزد کونه محشی نوشته « ای مسجد » این کلمه اکنون بصورت هزدگ در قبایل کوچی ناصر وغیره بهمین معنی موجود است .
به عقیده من کلمه لمو نفع یا نمو نفع بمعنی نماز ، و نمزدگ به معنی مسجد از مادة **لما نخل و نهضه** برآمده ، که درین کتاب در چندین مورد بمعنی ستایش و نیایش و عبادت آمده مثلاً :

شپی ئی رونه په **لما نخل و** ی
په زیا او په نارو وی
چه به کبپووت په **لما نخنه**
یابه کبپووت په ستاینه
یوه ورخ جهاد افضل تر کلو کلو **لما نخل**

این ایيات از حکایت منظوم دوست محمد کاکر است « ص ۹۰ - ۹۲ » که در همه جا بمعنی عبادت و نمازو نیایش است ، و در اشعار متسطین هم بنظر میخورد . مثلاً خوشحال خان راست :
پیر خوینه ، شبه سلوک **نهضه** ، عدل
که دی داخو یونه شته خه غواصی نوره

عبدالقدارخان گوید :

سر و مال بندل زینت د عاشقانو
عنایت ، مهر ، **نهضه** ، زینت ستایی

نهضه نیز ازین ریشه است ، یعنی با نمازو نیایش و مهر . عبدالقدارخان راست :
که **نهضه** ویل دی نه کهربی و ماته
کله راته کره خبره سبوره

(۱) التنبیه والاشراف مسعودی .

(۲) مفاتیح العلوم ص ۶۴ - ۶۵ - ۷۱ .

نمثُلی هم اسم مفعول است از همین ماده . خوشحال خان راست :

خدای همه په دواړو کونو دی نمثُلی

چه به ورځ ئې عدل وداد په شپه نمثُلو نه

بدانکه نمانځل، نمنځن، نمنځن، نمثُلی، نموټح نمزدک، نماز، مزکت

همه از یکریشہ باستانی آرایائی است . که در پښتو و پارسی آمده ، و در پښتو گاهی به « ل »

اول هم تلفظ میشود .

کلمه نماز بمعنی صلوة رکن اول ارکن خمسه اسلامی در پارسی قدیم بمعنی مطلق

نیاش و خضوع و احترام نیز بود (۱) . مثلاً عبدالحی بن ضحاک ګردیزی در زین الاخبار

« ص ۲۵ » مینویسد :

« چون امیرا بدیدند ، همه نماز بردن و خدمت کردند ، و بروی پادشاهی سلام کردند » .

فردوسي گوید :

زمین را بیوسید و برداش نماز

هئی بود پیشش زمانی دراز

() شهناهه ص ۳۱۵ ج ۵

پس میتوان گفت که مانند نماز کلمه نموټح و لموټح هم درین چنین موارد مستعمل بود که گاهی عبادت مخصوص ، و گاهی مطلق خضوع و احترام و تنظیم را افاده میکرد . کلمه نمزدک سابق ، و نمزدک کنونی پښتو که بمعنی مصلی و مسجد است ، در پارسی قدیم هم بود اما بشکل (مزکت) که در کتب اولین زبان پارسی زیاد بنظر می آید . مثلاً در حدود العالم « ۳۷۲ھ » همواره مسجد جامع را هزکت آدینه و هزکت جامع می نویسد (ص ۵) . در صفحه ۵۷ راجع به مسجد جامع هرات می نگارد : « و هزکت جامع این شهر آبادان تر مزکته است » .

همچنان ابوعلی محمد بلعمی وزیر مشهور سامانی متوفی (۳۶۳) هجری در ترجمة تاریخ طبری در بسی از موارد ، این کلمه را بمعنی مسجد می آورد . مثلاً : « و مریم همچنان اندران حجره هزکت بدست ذکریا علیه السلام بود » (ص ۲۲۸) . یا : « روز آدینه بهزکت جامع نماز کرد » . (ص ۲۲۸) .

۴۰

() صفحه ۵۸ ، ر : ۴۰

سروان

ابومحمد هاشم ابن زید السروانی البستی از رجال سروان است ، مؤلف کتاب بحواله

لرغونی پښتنه گوید : که در سروان هلمهند متولد گردیده بود .

(۱) ریشه این کلمات در زبانهای آرایائی یکی است ، در سنسکریت « نمست » محترم

و ستوده و « نمیمه » مجلل و مکرم است . (قاموس هندی ص ۷۴۹) .

درینجا مقصد از سروان همان شهر تاریخی است، که اغلب جغرافیون سابقه ذکر کرده‌اند . ابن حوقل گوید :

« سروان شهر خوردي است از سیستان که میوه‌های زیاد و خرما و انگور دارد و از بست دو منزل دور است » (۱)

در اشکال العالم که منسوب به جبهانی است چنین آمده : زروان خوردتر است از قرمهین پندیک فیر و زقند با زراعت و عمرات و آبهای فراوان (۲) .

حدود العالم هم در ردیف بست و زمیندار از ناحیت خراسان ، سروان را می‌شمارد که شهر کیست ، و او را ناجیتی خرد است ، که الین خوانند و گرسیر است ، و اندر وی خرما خیزد ، وجای استوار است (۳) .

در قانون مسعودی این شهر بصورت غلط (زردان) طبع شده و ظاهراً سهو ناسخ است . و زروان را هم البيرونی از ناحیه بست می‌شمارد (۴) و در الجماهر می‌نویسد که: نزدیک زاالمستان معادن طلا در أحجار و چاهها موجود است ، که زروان گویند پهلوی قریه خشاجی که در کوههای آنجا معادن سیم و روی و آهن و سرب و مغناطیس وغیره موجود می‌باشد (۵) .

اصطخری هم سروان را در کور بست آورده (۶) که تاریخ سیستان نیز آنرا عیناً همانطور ضبط می‌کند (۷) .

سروان یا زروان تاکنون هم بهمین اسم بر کنار شرقی دریای هلمند واقع و اکنون مربوط حکومت نهر سراج است ، که آثار قلاع و عمرانات سابقه نیز در اطراف آن موجود است و مردم کنونی آنرا « ساروان کلا » گویند ، و مسکن اقوام الکوزی و علیزی است .

٤١

(صفحه ۵۸ ، ر: ۴۱)

ابی العیناء = ابن خلاد

ابن خلاد مشهور به ابی العیناء از مشاهیر ادباء و ظرفای عرب است ، که سمت استادی شاعر زبان ملی ، ابوهاشم السروانی را دارد ، وی محمد بن القاسم یا ابن خلاد بن یاسر بن سلیمان نامداشت از موالی بنی هاشم ، کنیتش ابو عبد الله ، اخباری و ادیب و شاعر

(۱) تقویم ص ۳۴۲ .

(۲) اشکال ص ۶۶ .

(۳) حدود ص ۶۳ ،

(۴) قانون ص ۲۸ .

(۵) الجماهر ص ۲۱۳ .

(۶) اصطخری ص ۲۳۸ - ۲۴۸ .

(۷) تاریخ سیستان ص ۳۰ .

معروفی بود؛ که از ابی عاصم النبیل روایت کرد، و از اصحابی و ابا عبیده، و ابا زید-الانصاری والعبتی وغیرهم سمع نمود. صولی وابن نجیح واحمد بن کامل ودیگران ازوی روایت کنند، شخص فضیح وبلیغی بود، از ظرفای معروف عالم، و در سرعت جواب و ذکاء و زبان آوری آیتی بود... در احوال از سال (۱۹۱هـ) زاد و در جمادی الاولی یا آخری سال (۲۸۲-۲۸۳هـ) در بغداد از جهان رفت (۱).

مورخین این شخص را از بزرگترین شعرای عرب بقلم میدهند و در ظرافت هم نامی دارد. برخی از فکاهیات وی را در کتب عرب و عجم می‌بینیم. امین احمد رازی می‌نویسد که: «از ظرفای زمان بود، و طبیتهای نیکداشته. مثلاً در خدمت وزیر نشسته به شخصی سرگوشی میگفت.

وزیر گفت که باز بهم چه دروغ می‌سازید؟
گفت: مدح شما میگوئیم».

او در ایام جوانی نایبنا شد و چهل سال در کوری روزگار گذرانید (۲). یاقوت این اشعار وی را نقل کرده، که حاکی از قدران بصارت اوست:

ان يأخذ الله من عيني نور هما قلب ذكى وعقل غير ذى خطلل	ففى لسانى وسمعي منها نور و فهمي صارم كالسيف مأثور
بدانکه شاعر بسیار قدیم زبان ملی ما که شاگرد این نابغة عرب بوده، یک شعر استاد را به پیشو تو ترجمه کرده، که در متن احوال ابو محمد هاشم السروانی (صفحه ۶۰) گذشت، خوش بختانه یاقوت هم عین همان قطعه عربی را نقل کرده، که ما برای مزید اطلاع خواهند گان محترم در ذیل مینویسیم، تا با ترجمه پیشوی آن بخوانند:	

شفتاه انواع الكلام فقا
و رایته بين الورى مختلا
لرأيته شر البرية حالا
قالوا صدقت و ما نطقت محالا
و كذبت يا هذا و قلت ضلالا
تكسو الرجال مهابة و جلالا
وهى السلاح لمن اراد قتالا (۳)

من كان يملأ درهين تعلم
و تقدم الفصحاء فاستمعوا له
ولا درأهمه التي في كيسه
ان الغنى اذا تكلم كاذبا
و اذا لفظ اصاب قالوا لم تصب
ان الدرارهم في المواطن كلها
فهي اللسان لمن اراد فصاحة

- (۱) معجم الادباء ص ۶۱ ج ۷.
(۲) هفت اقليم ج ۱ ص ۱۶۱.
(۳) معجم الادباء ج ۷ ص ۶۱.

۴۲

(صفحات ۶۴، ۱۷۲، ر: ۴۲)

شـهـىـر ، شـهـاـ

این کلمه‌ها در ادب پنتو خیلی زیاد، و از مدتها قدمی مستعمل است و به صورت شـهـیـر ، شـهـاـ، شـهـوـ تلفظ می‌شود، و یک نام عمومی است برای محبوبه و معشوقه، و هم در زبان پنتو قصه عشقی ای بنام شـهـاـوـگـلـانـ، و قصه دیگری بنام شـهـیـ و دـلـیـ موجود است، که گویا در هر دو قصه پهلوان مؤنث عشق و غرام آن شـهـیـ یا شـهـاـ نامداشت.

از مضمون شعر این کتاب وهم از نظر ایرادی ذیل برمی‌آید، که هر معشوقه را هم میتوان شـهـیـ، شـهـاـ، شـهـوـ خواند، اعلیحضرت احمد شاه با با راست:

د شـهـاـ دانـگـنـ سـیـلـ سـیـ «ـاحـمـدـ»
کـهـ تـسـلـیـمـ خـلـهـ رـضـاـکـرـیـ زـمـادـلـ

خوشحال خان گوید:

د شـهـیـ تـورـوـ سـبـلـوـ
پـرـ سـپـنـ مـخـ ئـیـ تـسـلـسلـوـ

۴۳

(صفحه ۶۴، ر: ۴۳)

شـیـخـ بـسـتـانـ بـرـبـیـخـ

این شخص که شرح حال وی در پته خزانه با نمونه شعرش آمده، از مشاهیر عشیرت بـرـبـیـخـ سـرـبـنـیـ است که کتاب بـسـتـانـ الـأـوـلـيـاءـ اـورـاـ، پـدرـ مـؤـلـفـ ماـ، دـیدـهـ بـودـ. عـلـاوـهـ بـرـ شـرحـ اـحـواـلـیـکـهـ مـؤـلـفـ نـگـاشـتـهـ، نـعـمـتـالـلـهـ کـهـ مـعـاصـرـ وـیـستـ رـاجـعـ بـاـوـجـنـیـ مـعـلـومـاتـ مـیـهـدـ:

«ـ آـنـ اـحـسـنـ عـبـادـالـلـهـ، وـ آـنـ سـوـخـتـهـ نـارـالـلـهـ درـ درـیـایـ وـحدـتـ، وـ گـوـهـرـ کـانـ مـعـرفـتـ

شـیـخـ بـسـتـانـ بـرـبـیـخـ، درـ اـبـتـدـایـ جـوـانـیـ اـزـرـوـهـ بـهـ هـنـدوـسـتـانـ آـمـدـ، وـ درـ قـصـبـةـ سـمـانـهـ سـکـونـتـ

اختـیـارـ کـرـدـ، وـ خـودـ رـاـ درـ لـبـاسـ تـجـارـتـ مـغـفـیـ مـیـداـشـتـ، وـ بـانـدـکـ دـستـ مـاـهـ بـیـعـ وـ شـرـاـ مـیـکـرـدـ،

وـ سـوـدـ وـجـهـ حـلـالـ رـاـ درـ ضـرـورـیـاتـ خـودـ صـرـفـ مـیـکـرـدـ. صـاحـبـ درـدـ بـودـ، وـ چـشـمانـ شـرـیـقـشـ هـرـ گـزـ

اـذـاـشـ خـشـکـ نـبـودـ، وـ هـرـ سـاعـتـ آـهـ درـ دـنـانـکـ بـرـآـورـدـ، بـاـ وـجـودـ اـیـنـ هـمـهـ درـ دـوـسوـزـ پـانـزـدـهـ

سـیـارـهـ هـرـ رـوزـ خـتـمـ کـرـدـ، وـ اـکـثـرـ اوـقـاتـ اـشـعـارـ پـنـتوـ رـاـ بـصـورـتـ حـزـینـ درـ دـنـانـکـ کـهـ سـنـگـ رـاـ

بـگـرـیـهـ آـرـدـ مـیـخـوـانـدـ، وـ آـخـرـ شـبـ وـضـوـهـ تـازـهـ سـاخـتـهـ، بـحـقـ مـشـغـولـ مـیـبـودـ، وـ بـرـبـیـخـ وقتـ نـماـزـ

وـضـوـهـ تـازـهـ مـیـسـاختـ. وـ کـمـتـرـینـ مـحـرـرـاـیـنـ تـارـیـخـ درـ سـفـرـ درـیـایـ کـهـ کـرـدـهـ رـفـتـ بـودـ، درـ خـدـمـتـ

ایـشـانـ رـفـیـقـ بـودـ، شـبـ وـرـوزـاـ کـثـرـ خـوارـقـ بـنـظـرـ دـرـ آـمـدـ. شـبـیـ درـ درـیـایـ شـورـ طـوـفـانـ شـروعـ شـدـ،

چـنانـچـهـ خـلـاـقـ کـشـتـیـ نـشـینـ دـستـ اـزـجـانـ شـسـتـنـدـ، وـ هـرـ کـسـ بـدـعاـ وـتـضـرـعـ وـذـارـیـ بـدـرـ گـاهـ حقـ

مشغول شدند . چون فقیر را بخدمت ایشان رابطه اخلاص تمام بود ، دران حالت بخدمت ایشان عرض کردم ، که وقت مدد است .

تبسم فرموده گفتند که خاطر جمدارید ، دغدغه نیست .

بمجرد این سخن طوفان فرونشست ، و با مراد وزین گرفت و جهاز ازان مهلکه برآمد .

چون معاودت نموده به احمد آباد گجرات رسیدند ، روزی بمن فرمودند ، که وقت من به آخر رسید ، ویماری اسهال عارض شد ، به تجهیز و تکفین خواهی پرداخت ، بالرأس والعين قبول نمودیم ، بعده بتاریخ « ۱۱ » شهر ربیع الثانی ، روز جمعه سنہ هزار و دو ، بعد از نماز ظهر به محبوب اصلی واصل شد . . . (۱) .

خلاصه این عارف ادیب افغانرا که نعمت الله هروی بچشم خود دیده ، وهم با وی مدت‌ها رفاقت داشت از عرفاء و شعرای بزرگ ماست .

۴

(صفحه ۶۸ ، ر : ۴۴)

لودی های ملتان

بدانکه شیخ حمید در عصر اپتگین و سبکتگین (۳۹۰-۳۵۱) هجری در ملتان حکمرانی داشت ، و بعد ازو نصر نام پسرش هیدران عصر ب پادشاهی رسیده بود . در عصر سلطان محمود بعداز (۳۹۰) تا (۴۰۱) هجری که ملتان بdst آن پادشاه می‌افتاد ، ابوالفتوح داؤد بن نصر از همین دودمان در آنجا حکمداری داشت . درین کتاب شرح بسیار مقتضم و مهمی راجع باین دودمان آمده که غالباً در تواریخ دیگر بمنظور نی آید . مؤلف پته خزانه این مقاصد مهمه را از کتاب کلید کامرانی « رجوع به تعلیق ۴۵ » برداشته و کلید کامرانی هم از کتاب اعلام اللوذعی فی اخبار اللودی تأليف شیخ احمد بن سعید اللودی « ۶۸۶ » اقتباس کرده : وهم ازین رومطاله بی‌سندي نیست و میتوان بران اتكاء کرد . علاوه بر اسمای سه نفر از حکمداران سابق الذکر ، اسم یکنفرد دیگر که برادرزاده شیخ حمید بود ، بنام « شیخ رضی » نیز ازین کتاب بdst می‌آید ، که در مراجع دیگر دیده نشد . بدانکه اسم نصر را مورخین متاخر مانند فرشته وغیره نصیر ضبط کرده‌اند ، که در زین الاخبار گردیزی ، نصر بدون « ی » آمده ، و این کتاب هم اسم وی رامطابق به ضبط گردیدزی می‌نویسد ، و پدیده می‌آید ، که مأخذ اصلی این حوادث یعنی « تاریخ اللودی » کتاب موثوقی بود .

محمد قاسم فرشته راجع باینکه شیخ حمید اصلاً لودی افغان است ، شرح مبسوطی می‌نویسد ، و گوید که از طرف راجه جی بال ، تیول لمغان و ملتان داشت ، که در سال های (۳۵۱) تا (۳۶۵) هجری از محله‌های غربی باراجه مذکور کمک‌های کرد ، بعد از آن چون سبکتگین بر اریکه شاهی نشست ، شیخ حمید با وی صلح کرد ، در سال (۳۹۵) ه چون سلطان محمود

برهند می تاخت ، ریاست ملتان به نواسه شیخ حمید ابوالفتوح داود تعلق داشت تا که در حمله سال دیگر (۳۹۶ ه) سلطان محمود از راه راست « یعنی از راه گومل و دیره جات » نرفته واژ طریق پشاور بر ملتان بفتاً حمله برد ، و ابوالفتوح را محصور داشت ، وی هم بصلح راضی و از عقايد اسماعیلی توبه کرد ، خراجی را برخود قبول نمود ، بعد از چند سال (پیش از ۴۰۴ ه) سلطان محمود بر ملتان مکرراً تاخت ، و اسماعیلیه را قلم و قمع نموده ، داود بن نصر را گرفته ، و بغزین آورد ، وهمدرا نجا مرد (۱) .

این بود خلس مطالبی که فرشته راجع بدودمان لودی افغان نقل کرده و بعد ازو مورخین دیگر مانند حیات خان (۲) و شیر محمد (۳) و ملیسون انگلیس (۴) هم غالباً با تکای این قول فرشته ، آنها را افغان لودی شمرده اند .

مورخین سابق که باین حوادث اشارتی دارند ، راجع بقومیت این طبقه سلاطین تصریح نکرده اند . مثلاً عبدالحق گردیزی که تاریخ خود را در عصر غزنویها بحدود (۴۴۱ ه) نگاشته چنین می نویسد :

« چون سنه احادی واربعماهه اندرآمد ، ازغزین قصد ملتان کرد ، و آنجا رفت ، و باقی که از ولایت ملتان مانده بود بتمامی بگرفت ، و قرامطه ایکه آنجا بودند بیشتر از ایشان بگرفت و بعضی را بکشت ، و بعضی را دست بیرید و نکال کرد ، و بعضی را به قلعه ها بازداشت تا همه اندران جایها بمردنده ، و اندرین سال داؤد بن نصر را بگرفت و بغزین آورد ، و از آنجا به قلعه غورک « ب شمال غرب قندھار در حدود ۳۰ میل واقع است » فرستاد ، و تا مرگ اندران قلعه بود ... (۵) »

مورخین عرب نیز باین حوادث اشارتی کرده اند ، مثلاً خلس نگارش ابن اثیر و ابن خلدون چنین است :

« بسال (۳۹۶ ه) سلطان محمود بر ملتان تاخت زیرا که حکمران ملتان ابوالفتوح بالحاد و اعتقاد بد گراییده ، و رعایای خود را هم دعوت می کرد ، چون فرمانروای مذکور از آمدن سلطان مطلع گردید ، به تخلیه ملتان پرداخت ، سلطان وی را محاصره کرد و بیست هزار درهم غرامت گرفت (۶) »

نگارشات مورخین عرب و عجم راجع بدودمان لودی چنین بود ، ولی دانشمند معاصر هندی مولانا سید سلیمان ندوی در کتاب تعلقات هند و عرب (ص ۳۱۵ تا ۳۲۹) :

(۱) فرشته ص ۱۷ تا ۲۷ .

(۲) حیات افغانی ص ۴۵ .

(۳) خورشید جهان ص ۶۷ .

(۴) تاریخ افغانستان ص ۴۴ .

(۵) زین الاخبار ص ۵۵ .

(۶) الکامل ج ۹ ص ۱۳۲ ابن خلدون ج ۴ ص ۳۶۶ .

این موضوع را مورد تدقیق قرارداده ، و در نتیجه رأی میدهد که خاندان شیخ حمید نسبتاً عرب و از نسل جلم بن شیمان حکمدار عربی نژاد سنداند ، که بعد از (۳۴۰ ه) در ملتان او لین فرمانروای قرمطی شمرده می شود^(۱) .

استاد موصوف از نامهای قبح عربی حمید^(۲) نصر ، داؤد ابوالفتوح وهم کلمات شیخ و غیره استدلال میکند ، که باید حکمداران موصوف عربی نژاد باشند . وهم گوید : که محمد قاسم فرشته بدون کدام سند قوی آنها را **لودی افغان** نامیده ، و این قضیه را جعل کرده است . حقیقتاً پیش از کشف کتاب پته خزانه مأخذ و مدرکی بما معلوم نبود ، که افغانیت این دودمان سلاطین را تثیت و توثیق کند ، و فرشته هم مأخذ خود را درین باره تصریح نکرده بود . ولی اکنون که کتاب پته خزانه را میخوانیم ، مسئله خوب روشن و مثبت میگردد که فرشته آنرا از خود جعل نکرده بود و این مسئله تاریخی باستاند اوثق مسانید روشن است و در افغانیت دودمان لودی ملتان شکی نیست ، زیرا نقل پته خزانه و ضبط اسماء و وقایع ، با متون مؤثث تاریخی عرب و عجم مطابقت داشته ، کدام اختلافی درین نیست .

خلاصه : ازین کتاب بخوبی واضح میگردد که :

۱ - داستان افغانیت دودمان شیخ حمید جعل محمد قاسم فرشته نبوده ، و پیش از آن هم مورخین آنرا نگاشته و ثابت است ، که آنها افغان لودی بودند ، که اعقاب این عشیره بعد از قرن هشتم باز در هند پرچم شاهنشاهی افراشته اند ، تا در میدان پانی پت با بر فاتح مغولی معروف آنرا سرنگون ساخت (۹۳۲ ه) .

۲ - این خانواده پنتوزبان بودند ، و اشعار دو نفر آنها شیخ رضی و نصر بن حمید را پته خزانه نگهداشته ، که از اشعار قدیم این زبانست .

٤٥

(صفحه ۶۸ ، ر: ۴۵)

کامران خان سدوزی

کامران خان سدوزی از رجال بسیار معروف افغان است ، که بقول پته خزانه در سال (۱۰۳۸ ه) در شهر صفائی شرقی قندهار کتابی را بنام کلید کامرانی نوشت ، و درین کتاب از اعلام اللوذعی سابق الذکر هم نکاتی را اقتباس فرمود .

راجع به کامران خان دودمان وی معلومات خوبی در دست است چه این دودمان مدت‌ها در قندهار سمت حکمداری داشته و از حکمداران معروف آن سرزمین هستند .

پدر این دودمان سدوخان معروف است که اعلیحضرت احمد شاه بابا و حکمداران سدوزی هرات و ملتان به وی منسوبند (۲) .

عمر پدر سدوخان در ایام حکومت صفوی‌ها مرزبان قندهار بود ، و سدوخان روز

(۱) تعلقات ص ۳۲۸ .

(۲) حیات ص ۱۱۸ ، خورشید ص ۱۸۱ .

دوشنبه ۱۷ ذي الحجه (۹۶۵) متولد شد ، و بعد از پدر ریاست قبایل قندهار را داشت ، در حدود (۷۵) سال زندگانی کرد و پنج پسرداشت :

خواجہ خضرخان ، مودود « محدود » خان ، زعفران خان ، کامران خان ،
بهادرخان (۱) که از جمله این پنج برادر کامران خان شخص عالم وادیبی بوده و درینجا مورد بحث ماست :

سید جمال الدین افغان مناقب سیدوخان را زیاد میشمارد ، و گوید که در عصر شاه عباس به حکمرانی قندهار شناخته شد (۲) .

خلاصه بعد از سیدوخان پسرش خضرخان حکمدار قوم گشت ، و در عصر اورنگزیب ، عالمگیر ، پسر خضرخان که خداداد سلطان نامداشت ، از دربار دهلی به حکمرانی قندهار شناخته آمد ، ولی برادر دیگر او که شیروخان نامداشت ، نیز شهرتی کسب کرده بود ، که اعلیحضرت احمد شاه با بای کبیر ازواولاد وی است . بدینموجب احمد شاه ولد زمان خان ولد دولت خان ، ولد سرمست خان ولد شیرخان (۳) .

در تواریخ دوره شاهان با بریه هند نیز ذکری ازین رجالت نامدار میرود ، و چنین بر می آید که کامران خان و ملک محدود (مودود) معاصر بودند با شاه جهان (۱۰۳۷-۱۰۷۶هـ) و دران عصر از مرزبانان معروف قندهار بشمار میرفتد ، که قشون شاه جهان به کمک و یاری آنها قندهار را گرفتند (۱۰۴۷هـ) و بعد از فتح به مرزبانی آنجا شناخته شدند (۴) .

وفات کامران بما معلوم نیست اما قرار نوشته **عبدالحمید در ربع الاول سال (۱۰۵۰هـ)** در دهلی بوده (۵) . ولی بعد از آن برادرش ملک محدود با میریحیی حاکم کابل که از طرف دربار شاه جهان مقرر بود مصاف داد ، و درین جنگ کشته گردید ، در شوال (۱۰۵۳هـ) چون این خبر بحضور شاه جهان رسید ، سخت و نجید و میریحیی را از دیوانی کابل موقوف فرمود (۶) .

۴۶

(صفحات ۷۰ ، ۷۴ ، ر: ۴۶)

آوه

در اشعار اودی‌ها دوبار (آوه) آمده :

« هفه گروه دی او س آوه که »

« زه له گروهه به آوه یم »

یا :

این کلمه اکنون مستعمل نیست ، و در قوامیس هم بنظر نمی‌آید ، چون در هردو جا با

(۱) سلطانی ص ۵۹ ، حیات ص ۱۲۳ ، تندکره الملوک به حواله راوردی .

(۲) تمهیه البیان ص ۲۳ .

(۳) حیات ص ۱۱۹ .

(۴) پادشاه نامه ج ۲ ص ۳۲ - ۳۶ .

(۵) پادشاه نامه ج ۲ ص ۱۵۱ .

(۶) پادشاه نامه ج ۲ ص ۳۴۸ .

گروه (دین و کیش) آمده ، میتوان آنرا از مصدر اِرول «تبديل و گشتندن » بمعنی تبدیل کیش والحاد گرفت ، چه لحد هم در عربی بمعنی میلان و عدول و گذشتن از حد است (۱) که کلمه الحاد را ازان ساخته است . اکنون هم ما از اِرول ، اِرونَه ، اِرونَگ و اوښته ، داریم ، اما خود آره از بین رفته است .

ولی صورت لازمی مصدر اِرول که او بقتل است ، تاکنون در مردم الحاد و تبدیل کیش مستعمل است . مثلا در مردم شخصیکه از دین برگشته باشد گویند : او بنتی دی .

٤٧

(صفحات ۷۴، ۷۶، ر: ۴۷)

عیسی مشوانی

این شاعر و ادیب عارف پیش از کشف پته خزانه هم باستاناد نسخه قامی مخزن افغانی نعمت الله هروی بما معلوم بود ، شرح حال وی را در جلد اول پیشانه شعراء (ص ۲۲ - ۲۳) نوشتم بدانجا رجوع شود . نعمت الله اشعار هندی و پارسی این شاعر را نیز نقل میکند ، و وی را در جمله اولیای بزرگ میشمارد .

٤٨

(صفحه ۷۸، ر: ۴۸)

کوپل

به فتحة ثالث یا سکون آن ، در سنسکرت نام مرغی است ، که بانگلیسی آنرا The Indian Cuckoo تعبیر کرده اند (۲) . این نام را در پیشتو بصورت مؤنث کوپله هم گویند ، چنانچه در رباعی خلیل خان نیازی آمده ، واین عیناً مانند بلبله است ، که در پیشتو از بلبل گرفته و موئث استعمال میکنند .

در ادب پیشتو بین نام بصورت کوپل ، کوھپل هم بر میخوریم ، میانعیم متی زیراست :

د چمن په بلبلانو کې شور گلبوشی
چه نعیم د شبی فریاد لکه کوھپل کا

٤٩

(صفحه ۹۲، ر: ۴۹)

مزار کا کر

راجع به مزار کا کر بابا درین کتاب فقط همین قدر اشارت است ، که در هرات مسدفون

(۱) قاموس فیروزآبادی .

(۲) قاموس هندی و انگلیسی ص ۵۶۱ .

گردید ، ولی در خود شهرهرات مزار این مرد نامور ، معروف و تاکنون هم مردم از نواحی
بعینه دوب و کاکپرستان بزیارت شن میروند ، **و کاک نیکه گویند :**
شیر محمد مؤرخ ، که مدتی در هرات بوده می نویسد : که قبرش در دهنه دروازه
سمت راست مسجد جامع هرات موجود است ، و وی بارها بزیارت شن مشرف شده ، و مردم
هنگام دخول و خروج مسجد مذکور ، بران مزار فاتحه میخوانند(۱) .

۵۰

(صفحه ۱۰۰ ، ر: ۵۰)

شاه بیگ خان

باين نام دونفر در تاریخ وطن ما معروفاند :
اول همان شاه بیگ ولد امیر ذوالذوقن ارغون است که بعد از سال (۹۰۰ ه) در قندهار حکمداری داشت ، و با بر در (۹۱۳ ه) وی را گریختاند ، و بسوی شال و مستنگ پناهنه گردید . ولی در همین سال پس شاه بیگ قندهار را بتصرف آورد ، تاکه در سال (۹۲۸ ه) با بر ، وی را شکست کلی داد ، و بسوی سند و بلوچستان رفت ، و در آنجا مدتی حکمداری کرد (۲) .

دوم شاه بیگ خان کابلی است ، که در (۱۰۰۳ ه) از طرف جلال الدین اکبر قندهار را تسخیر کرد ، و حکمران آنجا بود ، و تا اوخر حیات اکبر (۱۰۱۴ ه) هم در آنجا ماند ، چون درین سال قشون صفوی آن شهر را محاصره کرد ، جهانگیر قواد عسکری خود را فرستاده آنجا را پس استرداد نمود ، و عوض شاه بیگ ، پخته بیگ کابلی المخاطب به سردار خان در قندهار به حکمرانی گماشته گردید (۳) .

چون درین کتاب با نام شاه بیگ صوبدار قندهار نوشته شده ، میتوان گفت : که مقصد همین شاه بیگ خان کابلی مؤخر الذکر خواهد بود ، زیرا شاه بیگ ارغونی بحیث حکمدار و پادشاه در قندهار می بود ، نه بصورت صوبدار .

۵۱

(صفحه ۱۰۲ ، ر: ۵۱)

علی سرور لودی

این شخص از مشاهیر عرفاء و ادبای پنطون است ، که مؤلف شرح حال ویرا از تحفه صالح و مخزن نعمت الله گرفته ، و اشعار پنطونی وی را هم نقل کرده . اما آنچه نعمت الله در

(۱) خورشید ص ۲۰۴ .

(۲) تاریخ معصومی ، فرشته ، با برنامه ، کتبیه چهل زینه قندهار .

(۳) اکبر نامه ، ترک جهانگیری ، اقبال نامه ، منتخب اللباب .

مخزن راجع به وی نگاشته چنین است :

آن بر گزیده الهی شیخ علی سرور لودی شاهو خپل از بزرگان این طایفه بود ، در قصبه کهروراز توابع ملتان وطن داشت ، مستجاب الدعوات بود ، و نظر ایشان فیض اثر بود و در مدت سی سال گاهی دراز نکشید . نقل است روزی در مسجد نشسته بودند و حمامی حجامت ایشان میکرد ، همدرین اتناء مذکور شد که شیخ نجم الدین کبری بهر کس نظر میکرد ، بمراتب کشف میرسید ، تبسم کرده گفتند : که این سهل امر است ، چون حجام از حجامت فاوغ شد ، حالتی بروی وارد شد و سخن احوال کشف و مغیبات میکرد و دست از خود باز داشته و بعادت و ریاضت مشغول شد و خلاائق بروی بجهت انجام حاجات رجوع آوردند . سلسله شریف ایشان الحال مصدر خاص و عام است ، واولاد و اسباط ایشان قائم مقام ندارد » (۱) .

۵۲

(صفحه ۱۱۴، ر: ۵۲)

ملا زعفران

از رجال معروف دوره هوتكی است ، که در پیه خزانه یک قطمه شعر وی تقریبی مذکور افتاده . مؤرخین متأخر مانتند سلطان محمد و شیرمحمد ذکری ازین شخص کردند ، که برای تکمیل شرح حال این شخص نامور ذیلاً اختصار می شود :

راجع باینکه ملا زعفران مدارالمهام و صدرالافضل دربار اعلیحضرت شاه حسین هوتك بود ، شرحی از طرف مؤلف کتاب داده شده (ص ۱۱۴) اما سلطان محمد می نویسد : که ملا زعفران نام ، ملازم اعلیحضرت شاه حسین از طرف آن پادشاه دفعه اول پیش از (۱۱۴۳ ه) بحضور نادرشاه افشار بطور سفير ارسال شده بود . و بعد از آنکه در همین سال نادرشاه هرات را محاصره کرد ، بازملا زعفران بر سبيل سفارت پیش نادرشاه رفت ، و برخی از اسرای دودمان صفوی را که در دست اعلیحضرت شاه حسین محبوس بودند ، با اسرای دودمان هوتكی که اسیر دست نادر بودند مبادله کرد (۲) .

شیرمحمد هم گوید : که ملا زعفران در محروم سال (۱۱۴۳ ه) به مقام سفندج از جانب اعلیحضرت شاه حسین پیش نادرشاه (سیده بود) (۳) .

این مطالب تاریخی را محمد مهدی استرآبادی هم تصدیق کرده (۴) و شاید که مأخذ اصلی سلطان محمد و شیرمحمد هم نوشته این مورخ باشد .

(۱) مخزن ص ۲۶۸ .

(۲) سلطانی ص ۸۷ .

(۳) خورشید ص ۱۴۸ .

(۴) جهانگشای نادری ص ۱۳۴ - ۱۵۵ .

خلاصه ازین همه برمی آید ، که این شخص عالم و ادیب ، از رجال برجسته دربار اعلیحضرت شاه حسین هوتك بود ، اما باید با ملازم عفران دیگریکه وی هم از مشاهیر رجال دربار اعلیحضرت محمود و اعلیحضرت اشرف در ایران بود مشتبه نشود ، چه این ملازم عفران هم در ایران بارها از جانب شاه اشرف در حین سقوط قوای افغان پیش نادرشاه رفته ، ولی اخیراً اسیر دست نادرشاه گردید ، و باصفهان فرستاده شد ، چون ذلت گرفتاری را بذات خود قبول نداشت از پل رودخانه لشین (لشنی) خود را در آب انداخته و غرق شد(۱) .

۵۳

(صفحات ۱۳۲ ، ۱۴۶ ، ر: ۵۳)

پیر محمد میاجی

ازین شخص معروف دوره هوتكی نیز ذکری در کتب دیگر در موارد ذیل دیده میشود : موقعیکه اعلیحضرت شاه اشرف قوای خود را از دست داد ، و از شیر از بسوی قندهار روی آورد ، لشکر نادری وی را تعقیب کردند . چون اعلیحضرت شاه اشرف از سر پل فما «سه فرسخی شیر از » گذاشت ، پیر محمد خان ملقب به میاجی را که مرشد او و اعلیحضرت محمود بود ، و در میان مردم نفوذ و احترامی داشت ، با جمعی از سربازان به محافظت همان پل گذاشت ، که میاجی موصوف همدرین جا مقتول گردید ، ۱۱۴۳ هجری(۲) .

۵۴

(صفحه ۱۳۶ ، ر: ۵۴)

بابوجان بابی

سلطان محمد می نویسد : که **بابوجان بابی** در زمان استیلای اعلیحضرتین شاه محمود و شاه اشرف در ایران حاکم لار و بندر بود ، و بعد از سقوط شاهنشاهی هوتكی بقدهار آمد ، و جهانکشای نادری عین همین نام را بصورت (باروخان) ضبط کرده .

وقتیکه نادرشاه افشار از هرات بسوی قندهار روی آورد ، و امام ویردی بیگ حکمران گرمان بامری بتاخت گرشک و قلعه بست مأمور شد ، اعلیحضرت شاه حسین لشکری را به قیادت **بابوجان بابی** گماشت ، و این شخص دلاور با قشون افشار در آوینخت ، و آنهارا بسوی فراه راند (۳) غیر ازین ذکری ازین مرد داشت و در کتب موجوده بنظر نیامد .

(۱) سلطانی ص ۸۵ ، خورشید ص ۱۴۷ .

(۲) جهانکشا ص ۱۲۱ ، سلطانی ص ۸۵ .

(۳) سلطانی ص ۸۸ ، جهانکشا ص ۱۶۶ .

۵۵

(صفحه ۱۶۴ ، ر: ۵۵)

وی

این کلمه تا عصر متوسطین در ادب زبان مستعمل بوده ، و معنی آن ظاهراً کلمه و لفظ است . در آثار متوسطین بسیار بنظر میخورد ، مثلاً خوشحال خان گوید :

دا وی زما دراز دئ
دا منزل دور او دراز دئ
یوویی دلسا راته پری نپردی
خان که هر خوچل مین تمور کرم

یا :

۵۵

(ص ۱۷۰ - ر: ۵۵)

سیدال خان ناصر

از ژنرال‌های معروف نظامی افغان است ، که بدوران فتوحات و جنگ‌های هوتکی‌ها در خارج و داخل وطن کارنامه‌های بس درخشانی دارد ، مؤلف ما وی را علاوه بر بنویغ جنگی وی ، شخص دانشمند و ادیب زبان ملی نیز می‌شمارد .

از شرح حال وی که مؤلف نگارش داده برمی‌آید ، که وی پسر ابدال خان ناصر باری زی بود که در پیله نزدیک آب ایستاده جنوبی غربی هقر میزیست ، و شخص بزرگوار و دلاوری بود .

بدانکه عشیرت ناصر از عشایر معروف غلزی افغانست ، که به سپین ناصر و سور ناصر و تور ناصر یعنی ناصر سفید و ناصر سرخ و ناصر سیاه تقسیم میگردد ، و باری زی یا بوری زی از شعب ناصر سرخست (۱) . سیدال خان طوریکه در متن این کتاب بنظر می‌آید ، در عصر مرحوم حاجی میرویس خان بخدمت حریق و نظامی مملکت داخل شد و با اعلیحضرت شاه محمود بایران رفت ، و در فتوحات اصفهان سهم گرفت ، و برای اعتلای شاهنشاهی افغان مجاهدات بلیغی نمود ، و اخیراً هم در حینیکه نادرشاه افشار قندهار را محاصره کرد ، با سقوط این شخصیت مهم و بر جسته ، شاهنشاهی هوتک سقوط نمود . پس بدون مبالغه سیدال خان را یکی از ادارکان متین آن شاهنشاهی میتوان نامید .

مؤدین در تمام این جنگ‌هاییکه از عصر میرویس خان تا (۱۱۵۰ ه) در مدت سی سال در داخل و خارج خاک وطن ما دوام میکند نام این رجل نامی را می‌برند . در پیکارهای دفاعی که مرحوم حاجی میرویس خان قاید ملی در ایام حیات خود در مقابل اردوهای متباوز

(۱) حیات .

صفوی نمود ، بشهادت این کتاب در همه آن سیدال خان ژنرال دلاور مادستی داشت و در همه میدانها فاتح و پیروز برامد .

بعد ازانکه آزادی بخشای بزرگ ملی، میرویس خان ، از جهان رفت ، واعلیحضرت شاهنشاه محمود قوای خود را به تسبیح ایران گماشت ، در تمام این مصافهای تاریخی سیدال خان از قواد معروف نظامی بشمار میرفت . با اعلیحضرت شهنشاه اشرف نیز در تمام پیکارهای داخلی ایران و جنگهای ایکه با دول همسایه آن مملکت واقع گردیده ، مظفرانه همراهی کرد . در تمام جنگهای دفاعی که اعلیحضرت اشرف با نادر افشار نمود ؛ سیدال یگانه قوماندان مدافعان افغانی بود .

وقتیکه اردوهای افغانی در ایران از طرف نادرشاه افشار مستأصل گردید ، سیدال خان خود را بقندھار رسانید ، و درینجا هم تا دام آخرین با نادرشاه پنجه نرم کرد ، گویا روح قوی این قوماندان نظامی و هیرودی ملی ما تا دام آخرین در مقابل اجنبان خضوع نکرد ، و تا میتوانست ضربت‌های شدیدی را به نیروی اجانب حواله کرد .

در محرم سال (۱۴۲) که نادرشاه افشار بر هرات تاخت ، و با حکمرانان ابدالی آنجا درآویخت ، اعلیحضرت شاه اشرف خواست بر میشهیل پس تصرف جوید ، درین پیکارها سیدال خان سردار لشکر و مقدمه‌الجیش اردوی افغان بود و قوای وی در کرمان تمرکز داشت (۱) . بعد ازین سیدال خان را با نادرشاه جنگهای زیاد واقع گردید ، و بعد از سقوط قوای اعلیحضرت شاه اشرف ، سیدال خان ناصر توانت برای اینکه تا آخر ترین موقع با حریف بجنگد ، خود را بقندھار پیش اعلیحضرت شاه حسین رسانید .

در سال آینده (۱۴۳) در ماه شوال نادرشاه بطرف هرات متوجه گشت و جنگهای دفاعی هرات از طرف حکمداران ابدالی آنجا با نادرشاه تا (۱۴۴) دوام کرد تا که آنها از اعلیحضرت شاه حسین که در قندھار بود استمداد کردند . همان بود که در ریس الاول همان سال سیدال خان با چندین هزار نفر از قوای امدادی قندھار بکمک وطنخواهان هرات فرستاده شد (۲) .

چندین سال بعد در ذی قعده (۱۴۹) بود که اردوی نادر افشار قندھار را محاصره داشت . این محاصره تاریخی که با شهامت و جلادت فوق العاده دفاع میشد بهمث و قیادت سیدال خان تا مدت یکسال طول کشید و این قوماندان دلیر و با شهامت دقایق آخرین جدیت و شهامت افغانی را در امور دفاع صرف کرد . چون نادر حصه از قوای خود را بهفتح کلان گماشت ، سیدال خان با چهار هزار نفر از درون قلعه برآمده با آنها جنگهای سختی را نمود تا که اخیراً با محمد بن اعلیحضرت شاه حسین در قلعه کلان مخصوص گشت و بدست لشکریان نادرشاه افتاد و نادر چون یگانه رقیب دلاور خود را بدست آورد و بود امرداد تا چشم آن داد مرد دلیر را کور سازند (۳) .

(۱) جهانکشا ص ۱۰۵ .

(۲) جهانکشا ص ۱۸۱ ، نادرنامه ص ۱۱۵ ، سلطانی ص ۸۸ .

(۳) جهانکشا ص ۳۱۵ ، نادرنامه ص ۱۹۷ ، خورشید ص ۱۶۰ ، زندگانی نادرشاه ص ۱۰۵ ، سلطانی ص ۹۲ .

طوریکه معلوم است : سیدال خان بعد از آنکه در راه وطنخواهی چشم خود را از دست داد ، با عده‌ای از افراد قوم خود به شکردره کوه‌دامن شمالی کابل آمد و در آنجا از جهان رفت .

مزار این را در نامور در مقبره سیاه سنگ شکردره است . ازوی فرزندی بنام شیر محمد ماند که اولاد و احفادشان تا اکنون هم موجودند .

۵۶

(صفحه ۱۷۰، ر: ۵۶)

سلطان ملخی و دودمان وی

این شخص که جد مادری مرحوم حاجی میرویس خانست از مشاهیر افغانی شمرده میشود که سالها حکمداری قبایل غلزی به دودمان وی تعلق داشت و از عشیرت توخی است که برادر هوتك شمرده می‌شود .

شعبه ملخی درین توخی‌ها تاکنون مشهور و از اولاد ملخی است تا صد خانه وار بجنوب رباط تازی بین شاه جوی و کلات ساکن اند و قلاع قدیمه این دودمان هم بصورت خرابه زار در آنجا پدیدار است .

مورخین متفق‌اند که سلطان ملخی معاصر بود با اورنگزیب که در سال (۱۰۶۸ھ) بر سریر شاهی نشسته ، و در سال (۱۱۱۸ھ) از جهان رفته است .

ملخی که حکمدار غلزی بود با خدا داد سلطان سوزی که رئیس عشاير ابدالی بود در حدود جلدک وادی گرم آب را ، حد فاصل طرفین قرارداد و زمین‌های مذکور را بین طرفین تقسیم نمود که تاکنون هم این تقسیم معتبر است (۱) . سلطان ملخی در جنگ دروازه میان انخرگی و سرخ سنگ در جنگی مقتول گردیده واژجهان رفت و پس از او حاجی عادل «ابدل» پسرش زمام حکمداری بدست گرفت و مدته خودش و فرزند وی بائی خان بر کلات و ملحقات آن حکمرانی کرد و در قلاع کلات و جختران کنار ترنک سکونت داشتند تا که اخیراً بائی خان نیز مقتول گردید . شاه عالم ولد علی خان برادرزاده ملخی و پسرش خوشحال خان هم مدته ریاست کردند و آخرین نفر این دودمان اشرف خان والهیار خان پسران خوشحال خان اند ، که اشرف خان نیز از طرف اعلیحضرت احمد شاه بابا به حکمرانی اراضی قلات تا غزنی شناخته شده بود ، و در حمله اول هند با اعلیحضرت موصوف همراه و همکار بود . و در عصر تیمور شاه ، امو خان ولد اشرف خان بریاست و حکمرانی غلزی نایل آمد (۲) و این دودمان تا عصر امیر عبدالرحمن خان هم بوده ، و اقتداری داشت .

(۱) سلطانی ص ۶۰ .

(۲) حیات ص ۲۶۱ - ۲۶۴ ، خورشید ص ۲۱۷ - ۲۲۰ .

(صفحه ۱۸۲ ، ر: ۵۷)

نیکبخته

این خانم عارفه و عالمه از مشاهیر نسوان افغانی است ، که مؤلف ما شرح حال وی را خوب نگاشته ، و چیزی که نعمت الله هروی در مخزن ازین خانم بزرگوار ذکر نمیکند ، با نوشتة این کتاب موافق است . نعمت الله بعبارات ذیل وی را می ستاید :

« حضرت شیخ قدم دوزوجه داشت : یکی والده حضرت غوث الزمان فردالاوan نایب غوث التقیین فی الدوران حضرت قاسم افغان قادری رحمة الله عليه که باسم بی بی نیکبخته بنت شیخ الله داد از مردم افغان موزی بود ، آباء و اجداد او در قصبه اشنفر قدوة اولس من زی بود ... (۱) »

علاوه برین در مأخذ موجوده راجع باین خانم عارفه چیزی بددست نیامد .

« پایان تعليقات »

تعلیقات لغوی و تاریخی کتاب در صفحات گذشته به پایان رسید، اکنون نوبت این است، که راجع به نشر و اشعار پته خزانه سخنی چند گویم، و در اطراف نثر مؤلف کتاب، و اشعار تمام شعرای قدیم زبان، تبصره و توضیحی الحاق کنم.

نگاهی به نثر گتاب پته خزانه

در حواشی و تعلیقات کتاب به برخی از مزایای لغوی و تاریخی اشارت رفت، و تا اندازه‌ای به خوانندگان محترم ثابت شد که این کتاب از نقطه نظر ادب و تاریخ چه قیمتی دارد و چه استفاده‌های لغوی و تاریخی ازان ممکن است؟

درین مقاله می‌خواهم راجع به مزایای نثر نگاری مؤلف کتاب چیزی بنگارم، و واضح گردانم که کتاب ما از نقطه نظر سبک نثر نویسی، چه اهمیتی دارد؛ برای اینکه مقصد خوب روشن گردد، و حق آن داده شود، بهتر است یک نگاه بسیار مختصری بتاریخ نثر پیشتو نمایم، و بعد ازان بروشنا آن توضیح تاریخی، مطالب خود را ثبت کنم.

نشر پیش از ۱۰۰۰ هجری

قدیمترین اثری که تاکنون از شرپیشو بدست ما رسیده، همان چند ورق تذکرۀ اولیای مرحوم سلیمان ماکو است، که بعد از (۶۱۲) هجری یعنی در بیجوبه مغل نگاشته شده، و سبک نثر نگاری قدیم زبان پیشو را نمایندگی می‌کند.

این اوراق پنج سال پیش ازین بدست نگارنده افتاد و قبل از کشف آن، تمام کسانیکه درین زبان مطالعه و کنجدکاوی داشتند، چنین می‌پنداشتند، که نثر نیم منظوم آخوند درویزه و امثالش، باستانی ترین نثرهای پیشو است.

ولی بعد ازانکه اوراق کتاب مفقود سلیمان را یافتم، و در پیشانه شراء جلد اول طبع و نشر کردم، ثابت گردید که پیش از آخوند درویزه و پیرروشن، زبان پیشو سبک نگارش بسیار متین و شیرینی داشت.

نثری که سلیمان ماکو در ارجغان فندهار نوشت با نثر موجوده "ماکاملاً" مطابق نیست، ولی اینقدر ظاهر و ثابت می‌سازد، که پیش از نثر مسجع و پر تکلف خیرالبیان و مخزن اسلام زبان ما سبک روان و دلچسپی داشت، که به محاوره نزدیکتر و از تصنم دورتر بود.

میدانیم که بعد از دورهٔ مغل در زبان پارسی هم یک سبک ناپسند متصنعتی بوجود آمد که خالی بود از مزایای انشای روان و سلیس قدماء، این نوشی مسجع و عبارت مقفى، سلامت و متانت و روانی انشای قدیم را از دست داد، ملاحت و شیرینی کلام بیهقی و منهاج سراج و سعدی دران نبود، کلمات مغلق و عبارت پیچیده و تعبیر ناپسند داخل نش پارسی گردید، که آنهمه مزایای کلام قدما را ازین برداشت از تاریخ اوصاف و تاریخ معجم گرفته تا بعضی که محمد مهدی استرآبادی درهٔ نادره را می‌نوشت دوام کرد.

این تحریک مضر و تباہ کار بر نوشی پیشتوهم اثر انداخت، و مردم تقليد نویسنده‌گان متکلف پارسی و انشاه‌های مسجع دورهٔ مغولی را نمودند. و بعداز (۹۰۰ ه) پیرروشن معروف، خیرالبيان خود را بهمین سبک ناپسندیده درشت نوشت، که جملات و عبارات آن مسجع بوده و حتی در اوآخر آن قافیه را دخیل ساخت.

آخوند رویزهٔ معروف نیز این روش ناپسندیده را پسندید، و در کتاب مخزن اسلام خود آنرا خوب پرورانید، که بعد ازینها این سبک تامد سه صد سال تقليد و پیروی گردید. نخستین شخصی که بروش ناپسندیده خیرالبيان ملتقت و به اضرار آن بی‌برد، مرحوم خوشنحال خان ختیک پدر پیشتو بود، که فی الجمله سبک قدماء را تجدید کرد، و همان چراغ خاموش ادب را روشنی بخشید، و بعد از وی اولاد و دوستانش هم این سبک را نیک پرورانیدند و مانند گلستان پیشتو و تاریخ مرصع آثار پسندیده و مفتتمی را بوجود آوردند. چهل سال ازوفات خوشنحال خان نگذشته بود، که در قندهار یکنفر نویسندهٔ زبردست و مورخ دانشمندی بوجود آمد، که در نوشی پیشتو سبک بسیار شیرین و دلچسپی را بیان کشید، و توanst کانون اسلام را گرم نگاهدارد، و بروش پسندیده قدماء چیزی را بنگارد.

این شخص مرحوم محمد بن داؤد خان هوتك است که کتاب «پته خزانه» را نوشت. سبکی که مرحوم محمد بن داؤد خان در نگارش نوشی پیشتو آفرید، اثر آن در نویسنده‌گان مابعد بصورت بازی دیده می‌شود. بلکه در مدت سه و نیم صد سال اخیر پس از (۱۰۰۰ ه) این نویسندهٔ زبردست و مقدار را می‌توان استاد سبک نوشی نگاری موجوده دانست.

حقیقت این است، که خوشنحال خان برای ازین بردگان سبک ناپسندیده خیرالبيان، صرف مسامعی فرمود، ولی نتوانست آن اغلاق و پیچیدگی‌ها را تمامًا ازین برداشت، و خودش کمتر ک زیر آن سبک رفت. ولی نویسندهٔ مقدار «پته خزانه» درین جهت ادبی فیروز برآمد، و آن اغلال و سلاسل را کاملاً از هم برید، و نوشود را از آثار ناپسندیده سبک خیرالبيان پاک گردانید، و این فیروزی ادبی در سایهٔ اقتدار قلم و تووانایی قریحهٔ روشن بیوی دست داد، و لا آن سبک متکلف و غیر طبیعی کران تا کران سر زمین افغان را گرفته و سیطرهٔ کاملی را بدست آورد. بود.

مزایای نشر محمد

محمد هوتك نویسنده این کتاب نظرپنتو را از عبارات مسجع و مقفی بسادگی و بساطت کشانید و تا توانت اصول محاوره عمومی زبانرا بر تکلف و تصنع غلبه داد یعنی در تعییر مطالب و تصویر معانی زیر اثر السنة دیگر نرفت.

مثلاً سلیمان ماکو در تلفیق جملات و تعبایر، زیر اثر زبان عرب بنظر می‌آید و هم خوشحال‌خان و عبدالقدارخان و افضل‌خان، زیر اثر نشر فارسی رفته‌اند. ولی محمد هوتك تا توانته خود را ازینگونه تأثیرات نا مناسب دور داشته است.

چون نشر وی را میخوانیم چنان می‌پنداریم که یکنفر افغان با ما شفاها حرف میزند، و به سخنان ساده و بی‌تكلف ادای مقاصد می‌نماید. یعنی قلم وی از هر گونه تقليد شیع و تصنع پاک است.

نباید گفت، که نثر محمد از همه عیوب و خلل‌های ادبی مبراست ولی نسبت به نویسنده‌گان دیگرما، نثری خیلی پاکیزه و قوی باظرمنی آید، قوت بیان، پاکیزگی تعییر و سلاست زبان دارد، در تصویر معانی و نگارش مقاصد بیخود نیست، وزیر اثرا لسنة دیگر کمتر می‌رود. مزایای دیگران را در نگارش خود استعاره و استخدام نمیکند.

یک نفر نویسنده را وقتی مقتدر و زبردست توان گفت که در نشیب و فراز بیان و مشکلات توضیح، چنان خود دار و متکی بخود باشد، که تعییری را برای افاده مقاصد خود از دیگران استعاره سکن و طوریکه خوشحال‌خان گوید:

محتاج د نورو نورو نغريوشني
سرى چه خپله كيشه ماته کا

از ترک مزایای عنصری زبان خود، به تعابیر دیگران محتاج نگردد، و احتیاجات خود را از زبان خویش بصورت اساسی تکمیل کند. محمد هوتك در این امر مهم تا اندازه‌ای کامیاب است، و مانند نویسنده‌گان سابق در هر مورد، از دیگران در یوزه تعاییر نمی‌کند، و تا میتواند از این گونه افتقارهای ادبی خود را مستغنى می‌سازد، و به یاوری قلم مقتدر، مطالب خود را خیلی شیدین و روان و جذاب می‌نگارد. برای مثال سطور ذیل خوانده شود:

مرحوم سلیمان ماکو که نثرش نمونه خوبی است از نگارش قدماء، در تحریر مقاصد از سطح محاوره زبان پیشود رتر نمی‌رود. ولی با آنهمه بمرتبه محمد هوتك نمیرسد، و از نقطه نظر سلاست و رشاقت بیان، نثرش نسبت به محمد هوتك ضعیف و ناتوان است، اما از سبک ناپسندیده خیرالبیان بارها خوبتر و دلچسپتر است. بیینید سلیمان ماکو، کتاب خود را چنین آغازمی‌نهد:

«وایم حمد و سپاس دلوی خاوند او درود پر محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم، چه دئ بدار د کونینو او رحمت د تقلینو. لوی لوی رحمتونه دی وی د هفه استازی پرآل او

یارانو، چه دوازده جهانه په دوى دى روپنان «(۱)».

وقتیکه در اطراف این نشر دقت بعمل آید، دیده می شود که نشر مسجعی نبوده، و متصنعت هم بنظر نمی آید، ولی بر سیاق محاوره و گفتگوی زبان هم مطابقی ندارد، و نویسنده آن کم از کم زیر اثر السنّه دیگری بوده، و نشر خود را سراپا بر سیاق و روش اصلی محاوره زبان تطبیق نداده است، ولی با اینهمه روش و زیبا و قدری شیرین است. بعد ازین چون خیرالبیان نگاشته شد، هر چند این کتاب نشر بوده و نظم شمرده نمی شود، باز هم گفته نمی توانیم، که نشرحقیقی است، زیرا برخی از جملات آن رنگ نظم را داشته و در اوخر آن حروف قافیه و اصول آنرا هم رعایت می کند، مثلاً عبارت ذیل از انجاست: «ویلی دی سبحان، کب چه په او بو کښې گرزی مخې واوبوته شي، هسې هر لورته چه وجاروزی مخې وي ماوته شي د ادمیانو. دکمی میاشت که یوکس ووینی روزه دې نه ماتوی گوبنی، که علت وي پرآسمان گواهی دې نه قبولی امام. بیرون د دوه میره او یايو میره، دوي اروتې وي، که علت نه وي پرآسمان گواهی دې نه قبولی امام بیرون د چپرو آدمیانو»(۲)

این بود نمونه نشر خیرالبیان، که از سیاقت عمومی زبان دورتر است و همین سبکیکه غالباً نویسنده خیرالبیان بعد از (۵۹۰۰ه) شالوده گذاشته، بعد ازوی مدت‌های زیادی در هر طرف مملکت نویسنده‌گان آنرا استقبال کردند، و تا چند قرن نثر زبان، عموماً بر همین روش پیش رفت.

مثلاً آخوند درویزه که در حدود (۱۰۰۰ه) حیات داشت، هر چند مسلکاً با نویسنده خیرالبیان عداوت و مکاوت داشت، ولی توانست ادبآ خود را از پیروی پیر روش بر کنار گرداند. جمله‌های ذیل را بطور نمونه نثر درویزه بینید:

«امام عمر نسفی هسې ویلی مبرهن دی. چه صوفیان د حق دوستان دی، هم دزمه به پاک کردن دی»(۳)

نشر فوائد الشریعه و بابوجان لغمانی هم از همین قبیل است. اینها تصنعت و تکلف زیادی را بر خود گوارا داشته‌اند، تا جملات و عبارات آنها مسجع و مقفی باشد، و تا توانسته‌اند، نثر خود را بطرف نظم قسراً و تکلفاً کشیده‌اند.

اکنون اگر بعد از ملاحظه نمونه‌های سابقه، نثر خوشحال خان را بخوانید، آشکارا میگردد که این ناگفه ادب، نثر بیستو را از تقلید ناپسندیده دیگران بیرون آورد، و آنرا به اساس محاورت و سیاقت عمومی کلام رد کرد. یعنی توانست آن بنیان خام و ناشایسته را

(۱) پیشناه شعراء ج ۱.

(۲) مجله آثار عتیقه هند.

(۳) مخزن اسلام قلمی.

از با درا فگند ، و خشته چند بصورت اساسی و دلچسب درین کاخ بنهد . این سطور از ترجمه کلیله و دمنه خوشحال خان مرحوم است :

« پادشاه ووی چه به دی حکم کی له مساخطا و شوه او خبره به حال د فهر کی خماله خواهی وختله ولی بایده دئ چه تا به هفه چاری کی دغه رنگ تأمل به خای راویه چه لایق د حال د ناصحانو دئ ... (۱) »

این نثرهم کلاً و تمامًا از اثر دیگران پاکیزه نیست ، و از وجنت آن اثر سنگین ترجمه پارسی ظاهر است ، اما شباhtی تمام به شرنویسی سلیمان ماسکو دارد ، و اثر سبک خیرالبيان بسیار کم دران پدیدار است .

بعد از خوشحال خان نش گلستان بنتوی عبد القادرخان ، وتاریخ مرقص و ترجمة کلیله و دمنه افضل خان بهم دیگر شبیه تر بوده ، و هردو جد بزرگوار خود را پیروی کردند و آن سبک را توانستند خوبتر پرورانیدند .

ولی نویسنده پیه خزانه ، محمد ، بیاوری خامه مقتدر و توانای خویش نشی را بیان آورد که در صفوت و سلاست و عنوانت انشاء و خصوصیات افغانی خود ، مرتب بلندی را در صفت نگارندگان قدیم و معاصر اشغال میکند ، و موجود و مؤسس روش نش نگاری کنونی شرده میشود ، که بعد ازوی در عصر اعلیحضرت احمد شاه بابا پیر محمد کاکر ، و در عصر محمد زائی ها دوست محمد ختک که از اعقاب خوشحال خان بوده و در پاشمول قندهار اقامت داشت و بعد از شان هم موأوی احمد جان در پشاور همین سبک پسندیده و شایسته را زنده نگهداشت ، و به نسل موجوده سپردند .

اکنون بهلوی امثله سابقه که از نش خیرالبيان و درویزه برداشته شده ، این نمونه نش « پیه خزانه » را هم بمانید ، مقایسه فرمایید ، که محمد در نش خود چه مزايا و محساني را پرورانیده است ؟

آغاز کتاب :

« حمد و ثناء هفه خدای ته چه انسان ئی به ژبه او بیان لویکا ، او تمیز ئی و رکا له نورو حیواناتو به نطق او وینا سره ، او خپل کلام پاک ئی نازل کا به افصح بیان سره ، چه هفه معجز او ابلغ دئ ، له کلامه د تولو بلغاء او فصحا ! » (۲) .

در شرح حال شاعری می نویسد :

« عشقی خوان دئ او زیده ئی له لاسه ایستلیع ، پخپل محبوب پسی ژاہی ، زاری کا ، گربانی کا ، دردمن زیده لری ، اوستر گی د اوینشکوود کی لری ، مینی هسی به اور سوی دئ ، چه له کوره کلی ورک وی ، سوزنا کی بدلى لولی ، اوکله چه د دردمندانو به ډله کنېنۍ مجلس زیدوی او غمچن زیونه پخپلو نارو غلبلو سوئی . زمانه د ده پر خوانی افسوسونه کا ، او

(۱) گرامر پینتو از راورتی .

(۲) پیه خزانه ، ص ۱ .

عشق تی جنون ته رسیدلی دئ » (۱).
اکنون که نمونه های نشر سبک های مختلف را خواندیم، میتوانیم حکمیت کنیم که محمد در شرخود چه مزايا و محساني را فراهم آورده بود ؟
به عقیده من خصایص نثر وی عبارت است از :

- ۱ - محمد شخص او لینی است که نثر زبان را از تقلید دیگران خوبتر نگهداشت.
 - ۲ - نثر را به سیاقت و محاورت عمومی زبان ، از گذشتگان خود، زیادتر نزدیک ساخت.
 - ۳ - در نگارش مقاصد بساد گی و روانی عبارت گرایید و از الفاظ مغلق و مشکل ، و تراکیب نا مأتوس و تعقید عبارات خود را دور داشت .
 - ۴ - تعبیرش از روی انتکاء بر اصل زبان شیرین، و جملات وی کوتاه و برجسته و دلچسب است، که خواننده را حظ مخصوصی می بخشد .
 - ۵ - وقتیکه بخواهد در تعبیر مقصد و تصویر معانی، کلمات و الفاظ را از موقع خود پس یا پیش گذارد، این تبدیل موارد هم نا پسندیده و مستکره نمی باشد مثلًا' :
- « نو ئی زه وغوبشم خپل دربار ته ، او ما ته ئی تشویق و کا »
درین مورد باید مطابق به اصول محاورة زبان چنین می نگاشت :
- « نو ئی زه خپل دربار ته وغوبشم او تشویق ئی راته و کپ . »
ولی مؤلف با زبردستی و استادی تامی که دارد، بدون اینکه متانت و عنوانت کلام را از دست دهد ، عبارت را تغییر داده است ، و از موقع خود رد و بدل کرده .
- ۶ - اثر السننه دیگر در نثر محمد کمتر پدیدار است . در نشر سلیمان ما کو اثر عربی بصورت بارز و مشاهدی دیده می شود. ولی آنچه در نثر محمد از اثر پارسی موجود است، نهایت قلیل بوده و نمی توان بدون دقت زیاد بدان پی برد .
- این بود مزايا و نقصه نثر محمد در بردارد ، و این نویسنده زبر دست و مقتدر ما را، از دیگران امتیازی می بخشد ، وبصورت کوتاه می توان گفت : که قدمای ما نثر روان و رشيقی داشته ، و سبک ناپسندیده خيرالبيان آنرا تحت شاعع گرفته بود .

خوشحال خان مرحوم نخستین کسی است که بسبک قدماء باز گشت فرمود ، و علم اصلاح را افرادشت . دودمان وی این پرچم پیروزی را پایداری واستواری بخشیدند . محمد هوتك توانت نثر ما را ازان سلطنه ناجا یز کاملا آزاد سازد ، در حدود (۱۳۰۰ ه) مولوی احمد جان این شخصیت مستقل را به زیورهای گرانبهائی آراست ، و نثر خوبی را به نژاد جدید ارمغان گذاشت .

نگاهی به اشعار کتاب

نخستین کتابی که اشعار قدیم پنتو را بدست ما داد و ذخایر گرانبهای را از ادب پنتو در دسترس مانگذاشت، چند ورق کتاب تذکرة سلیمان ماکو بود، که قسمت مهم جلد اول پنستانه شعراء، ازان تشکیل گردید.

بیش از نشر پنستانه شعراء ج ۱ (۱۳۲۰ ش) مردم، عمر ادبی زبان ملی ما را زیاده از ۳۰۰ تا ۴۰۰ سال نمی پنداشتند، وقدیم ترین آثار ادبی ایکه دودست ما بود، از سال ۹۰۰ تا ۱۰۰۰ هجری سابقتر نمی رفت، ولی در آن کتاب ثابت گردید، که اقلاً آثار بسیار شده تا عصر غزنوی‌ها ۳۰۰ تا ۴۰۰ می‌رسد، و نعمات، بیهود نیکه، و اسماعیل و ملکیار و تایمنی و قطب بختیار وغیره از اشعاری بود، که بدوره غزنوی‌ها وغوریها تعلق گرفت.

کتاب پنجه خزانه که حقیقتاً هم برای عالم ادب ملی حکم خزینه جواهر گرانبهای را دارد، بسی از پرده‌های تاریکی که بر چهره تابناک ادب پنتو افتداده بود برداشت، و ثابت گردانید، که این زبان باستانی در دوره‌های اوایل ورود اسلام هم شعرای آتش زبانی را داشت، و پادشاهان و ناموران تاریخ ملی باین زبان سخن می‌گفتند و شعرها می‌سروندند.

هم‌ترین شعری که از حیث قدامت عصر درین کتاب دیده می‌شود، همان شعر حماسی جهان پهلوان امیر گروی سوری است، که این شعر بشهادت متنانت روش و کلمات سه‌گین و خالص پنتو، وهم از پهلوی وزن و بحر مخصوصی که دارد، از شهکارهای ادبی ماست.

مزایایی که درین شعر نهفته، می‌توان آنرا در مواد ذیل خلاصه کرد:

- ۱ - شعریست قدیم و اثریست باستانی، که حیات ادبی پنتو را در حدود (۱۳۰ه) ثابت می‌گردد، و این نکته را بما می‌سپارد، زبانی که بعد از قرن اول اسلامی باین درجه مستعد باشد و یاری ادای اینگونه افکار بلند حماسی را دارد، باید زبان تو پیدا و ابتدائی هم نباشد و اقلاً پنج قرن باید بیشتر عمر داشته، و ادبی را هم مالک باشد، تا بعد از آن باین مرتبت علیای ادبی برسد.

- ۲ - این شعر آشکارا می‌سازد، که زبان مردم غور در اوایل اسلام پنتو بود، و هم پنتویی که گفته می‌شد، از خلط آثار اجنبی محفوظ وزبان خالصی بود، که مزایای باستانی آربیایی را با خود داشت.

کلماتی که درین شعر جای دارد، از غنایم آثار اسلاف ماست، و بسی ازان کلمات در اثر تقلب السنّة دیگر از بین رفته و ناپدید گردیده است. مثلاً ویارنه (فخریه و حماسه)، اتل (نابغه و قهرمان)، من (اراده)، میرشمن (دشمن)، ژوبله (جنگ)، یونم (میروم)، یرغالم (می‌تازم)،

هسک (آسمان) ، نمنج (تهریم و نیایش) ، پژنندوی (شناسا) ، دبنن (دشمن) ، پلن (پیاده) زبون (دلاور) ، محسور (سرخروئی) ، لور اوی (اعتلاء) ، لور (مهر بانی) ، بامم (می برداش) و دنه (نشونما) ، دریچ (منبر) ، ستایوال (مدح) .

اینها کلماتی است ، که در شعر جهان پهلوان آمده . وما در تعلیقات و حواشی کتاب شرح همدادیم و ثابت مبکرداز که پیش از تاخت و تاز ادبی السنّه دیگر ، زبان ملی ما دارای بسی از ذخایر مهمه بوده است .

۳ - از حیث وزن و بحر هم میتوان این شعر را از غنایم عروضی زبان ملی دانست . چه یک بحر و یک قسمی از اشعار باستانی را بما نشان داد .

۴ - از پیلوی معنی و مرام هم میتوان فهمید ، که روح حماسی گوینده چقدر قوی و بلند بود و با چه شهامت و رادمردی و نیروی افغانی ، فتوحات و کشور کشائی های خود را ستوده و هم رعیت پروری و حب ملی خویش را تصویر کشیده است .

اعشار یکه بازمنه بعد تعلق داشته ، و درین کتاب آمده شعر ابو محمد هاشم ابن زید السروانی متولد (۲۲۳ه) است ، که بعد از اشعار امیر رضی و امیر نصر لودی (۳۵۰-۴۰۰ه) می آید ، خربنیون و اسماعیل در حدود (۴۰۰ه) حیات داشتند ، و شیخ اسعد سوری هم با آنها معاصر شمرده می شود (۴۲۵ه). بعد ازان در عصر غوریها شیخ تیمن « معاصر سلطان علاء الدین حسین حدود ۵۵۰هجری و بنیکارندوی » معاصر سلطان شهاب الدین معزال الدین حدود ۵۸۰ هجری است ، که از نشاط ادبی آن عصرها نمایندگی میکنند ،

ازین عصر بعدتر شیخ متی در حدود (۶۲۳ه) و بابا هو تک در حدود (۶۶۰ه) و ملکیار در حدود (۷۴۹ه) زندگانی دارند و به خزانه اشعار گرانبهای شانرا بما سپرده که از غنایم ادبی است . پس ازین طبقه اعلیحضرت سلطان بهلول و شاعر معاصر دربار شاهزادی در حدود (۸۹۰ه) و عیسی مشوانی حدود (۹۰۰ه) وزرغون خان و دوست محمد حدود (۹۱۲ه) و شیخ بستان برهش حدود (۹۹۰ه) میرسند ، که بعد ازینها دوره شعرای معروفیکه بما معلوم بوده در پستانه شعراء جلد اول از آنها ذکر کرده ایم ، مانند دولت ، میرزا خان ، درویزه خوشحال خان وغیره آغاز میگردد .

این شعر ایکه از حیث قدمات عصر طبقه بندی کردیم کسانی اند که درین کتاب ذکر شان آمده ، ورنه باستاناد مآخذ دیگر ، در همین عصر شعرای دیگری هم داریم که جلد اول پستانه شعراء شرح احوال و اشعار آنها را حاوی است .

چون مقصد ما درینجا تنها شعر ای است که درین کتاب ذکر شان آمده ، بنابران از انها که در پستانه شعراء مذکور افتاده اند ذکری و بعضی نخواهد آمد .

وقتیکه اشعار و آثار گرانبهای این ادبی بارع و نیرومند خوانده شود ، در باره تدقیق ادبی آثار سلف ، نتایجی بدست می آید که میتوان آنرا معیار تحقیق و کنجدگاوی قرار داد . اینک من اشعار کتاب را از همین نقطه نظر مطالعه کرده ، و در موادر ذیل رأی و تدقیق خود را در باره خواص و مزایای هر صنف خلاصه میکنم :

اول تأثیر محیط و ماحول

اکنون نابت گردیده که تأثیر محیط و ظروف، یعنی زمان و مکان بر کاهنات عمومی بوده و ناموس مسلم فطرت است و یکی از چیزهایی که همواره دستخوش اثر عمیق اینها بوده شعر و ادب است.

شاعر بسوق فطرت مجبور است که از محیط خود ترجمانی کند و ماحول خود را همواره در لفظ گفتار و اشعار خود تصویر بکشد. شاعر کوه‌ساز جز از سهول و نشیب‌های سرازیر و آوازش همواره مانند کوه سنگین و متین است. وبالعکس گوینده بساتین واراضی پست و جلگه‌های سرسبز نمی‌تواند جز مناظر ماحول خود چیزی را بستاید، شاعر عرب که در منزل متروک محبوبه می‌گردد با چه سادگی و بساطت منظر آنرا تصویر می‌کشد.

تری برعالارام فی عرصانها

وقیعانها کانه حب فلفل

باشکل آهوبچگان سپید که در میدان منزل محبوبه افتاده و بحب فلفل تشییه گردیده تصویری است مناسب به احوال شاعر عرب. چه این منظر مخصوص محیط عرب و ریگستان آنست. اگر در ادبیات ملل دقیق شویم امثال این گونه خصوصیات را بطور بارز مشاهده می‌کنیم. در اشعار کتاب «پته خزانه» هم اثر محیط و ماحول آنقدر بارزو پدیدار است که هر شعر آن از محیط مخصوص و ماحول ممتازی حکایه می‌کند، که می‌توان آنرا در مواد ذیل توضیح کرد:

الف : اشعاری که در محیط دورتر از دیگران و ماحول مخصوص سروده شده، از جیت افکار و معانی و از نقطه نگاه اوزان و بحور و استعمال کلمات خالص زبان بهم نزدیکترند. مثلاً درین قطاع شعر جهان پهلوان سوری است که هم از جنبه مقصد و مفاهیم خاصه باشعا دریگران شباهتی ندارد و هم الفاظ و کلمات آن پیشوی قبح و سرمه است و نیز بحر و وزن آن مخصوص پیشواست که نمی‌توان اثر کوچکی از اشعار و افکار و اوزان و کلمات دیگران دران یافت.

اشعار امیر رضی و نصرالودی که در محیط دورتر از غور سروده شده چون در آنجا هم اثر بارسی و عربی بر زبان پیشوینفتاده بود، پیشوی خالص است. اما شعر هاشم سروانی هر چند در قدامت عصر، ازلولدی‌ها بیشتر است ولی چون خود شاعر اساتید عرب را شاگردی کرده و مدتها برای آموختن ادبیات عرب زانو خم نموده است و هم ازان زبان اشعاری را بزبان خود ترجمه کرده، می‌بینیم که در شعرش اثر عربی پیدیداردست. ولی با آنهم قدامت عصر، شعروی را فی الجمله سره نگهداشت، زیرا دران عصر، استعمال کلمات السنّه دیگر متداول نبود. **ب** : بعد ازانکه بحدود (۳۰۰هـ) میر سیم، و دورهٔ غزنوی‌ها آغاز می‌گردد، میدانیم که این عصر دورهٔ شباب ادب پارسی است، و پرورش ادبیات زبان پارسی از دربار سامانی‌ها به سلاطین مقدار غزنه ارث می‌رسد و بعد از آنها هم غوری‌ها به آن دأب مگرایند، بنابران

از (۳۰۰) تا حدود (۴۰۰ ه) ما دونوع اشعار را درین کتاب می‌بینیم :
اولاً : اشعار یکه درین عصر در گووهای و نجدهای دور از مدنت و دور از مرآکز پادشاهی سروده شده، بما پدید میگرداند که سیمای آن از اثر اجنبي پاکیزه است . هم در روش فکر و هم در طرز تلفیق و اسلوب استعمال کلمات سره و بحور و اوزان اشعار خالص پیشتواست ، یعنی رنگ دیگران را نگرفته و به صیغه اجنبی مصبوغ نیست ، که ازین جمله اشعار خربنبوں و اسماعیل و شیخ تیمن از هر حیث خالص و سره است .

ثانیاً : اشعاری است که درهین عصر در مرآکز مدنت و نزدیک بدربار شاهی سروده شده ، چون درین گونه موارد نفوذ ادب پارسی زیاد بوده و سبک قصیده سرایی شعرای دربار غزنه ، بدربار شاهان غورهم سرایت کرده بود ، بنابران می‌بینیم که عیناً مانند قصاید فرخی و عسجدی و منوچهری وغیره ، در پیشتوسروده شده که دربی از مزایای ادبی ، با آنها همسری میکند ، بلکه برتری هم دارد .

قصاید شیخ اسعد سوری و پنکار ندوی ازین طایفه است که از حیث سبک و وزن ، با قصاید پارسی دوره غزنوی‌ها شبیه است ، ولی از نقطه نظر استعمال کلمات و الفاظ و هم در ساخت فکر و تخيّل خصایص محیطی را داشته و بنابران از شهکارهای ادب پیشتو شمار می‌رود . درین قصاید الفاظ و کلمات پارسی و عرب دخالت دارد ولی جنبه پیشتوی آنهم آنقدر قوی و نیرومند است که نمی‌توان آنرا از قطار شهکارهای ادبی پیشتو دورانداخت .

ج : قسم سوم اشعار است که بعد از (۵۶۰۰ ه) سروده شده مانند ، مناجات شیخ متی و شعر حماسی بابا هوتك و ملکیکار وغیره . این سرودهای برجسته و رشیق را هم از حیث متن و بلاغت و سلاست ، میتوان در آثار ادبی درجه اول زبان شمرد ولی میدانیم که درین عصر زبان پارسی از سواحل دجله و فرات تا بکنارهای گنگا و سعت یافته بود و بدربار پادشاهان مغل نیز نفوذ کرده ، بنابران می‌بینیم که بسی از کلمات عربی و پارسی درین اشعار بنظر می‌آید ، هر چند از حیث مضمون همه آن بلند تر و خالص تر و باروح ملی ما مقارن تر است .

دوم حماست و افتخار

اشعار قدیم پیش از آغاز قرن یازدهم هجری که درین کتاب آمده و از نفایس آثار ادبی ما شمرده می‌شود ، بچند دسته منقسم میگردد و از نقطه نظر معنی و مفهوم خصایص ذیل را دارد :

الف : روح قوی حماسه و افتخار بزمایی ملی ، دران نهفته است . حماسه جهان پهلوان میتوان شدت احساسات دفاعی ملت را ازان درک کرد .

در ملت ما از مدت‌های قدیم شهامت و حمیت دلاوران و پهلوانان ، مورد افتخار افراد بوده و همواره در اشعار ملی ، دلاوری وغیرت جوانان ستوده شده و دختر کان دوشیزه ، دایماً

بمردانگی جوانان افغان افتخار کرده‌اند.
درین لنگیه ملی چه روحی نهفته :

جانان می تپ پر تپ و خود
په جگه مغزی دکاوبیغلو کی گرزمه

یعنی دلبر من بر سینه زخم خورد - از پیکار روی بر تنافت - درین دوشیز گان قریه
بگردن بلند (با افتخار) خواهم زیست .
محبوبه دیگریکه بی ننگی فرار را از عاشق خود دیده ، باعطای بوسۀ دیشه هم
افسوس میکند و گوید :

له سینه تویی نه دی ترپلود
پریگانی در کرپی خوله پنپمانه یمه

در مرثیه اسعد سوری این روح ملی بصورت جلی و بارزی پدیدار است . بر مرگ
محمد سوری حسرت و افسوس خود را ظاهر می‌سازد . ولی چون در راه ننگ و ناموس مرده
بنام نامیش افتخارها دارد .

تمه بر ننگه وی ولاپ په ننگ کی مرسوی هم بر ننگه دی په ننگه کا لخان جار
که سوری دی په تگویر کاندی و بر من سول هم به ویاری ستا په نوم ستا په تیار
قصیده مدحیه بنکارندوی هم از این مزیت ملی مالامال است و این روح قوی حماس
ملی در تمام اشعار ملی ما نهفته است .

سوم محاکات مناظر

کمال شعر و شاعری در قوت محاکات و تصویر است . یکشاعر نیرومند میتواند مانند
رسام ماهر و چیره دست ، مزایای مناظر دلچسب را تصویر کشد و بیاوری نیوی محاکات تمام
نکات باریک و قشنگی‌ها را مجسم گردداند .
در قصاید بسیار غرائی که شعرای زبر دست پارسی زبان در دربار غزنه سروده‌اند ،
این مزیت بصورت خوبی نهفته و گویند گان چیره دست توانسته‌اند اقتدار قریحه خلاق خود
را در کمال محاکات و تصویر نشان دهند .

بیینید فرخی سیستانی با چه چیره دستی نقشۀ خزان را درین قصیده می‌کشد ؟

چو زرشدن رزان ، از چه ؟ از نهیب خزان بکینه گشت خزان ، با که ؟ با سپاه رزان
هوا گست ، گست از چه ؟ بر گست از ابر خلنده گشت همی باد ، چون چه ؟ چون پیکان
گرنده گشت ، چه چیز آب ، چون چه ؟ چون کردم بر بخت که ؟ گل سوری ، چه بیخت ؟ بر گک ، چرا ؟
مگر درخت شگفتۀ گناه آدم کرد ؟ سمن ذ دست برون کرد رشتۀ لوه لوه
چو گل زگوش بسر آورد حلقة مرجان

چومی بگونه ی باقوت شد هوا بستد
که داد سیم بابرو که داد زر بیاد ؟
هزارستان ، دستان زدی بوقت بهار
کنون بیاغ همی زاغ راست آه و فغان

اگر قصاید اسعد سوری و بنکارندوی را درین کتاب بخوانید خواهید دید که شعرای
ما درین فن کمال مهارت و استادی را داشتند . اینها مزایای خصوصی مناظر دلچسب کشور
کوهستانی خود را بکمال چیره دستی تصویر کرده‌اند . این مهارت و کمال شاعری را تنها
در مناظر مسرت آور و دل‌انگیز و موارد نشاط ظاهر نکرده‌اند ، بلکه در موقع غم و رثاء
هم چنان استادی واقتدار نشان داده‌اند ، که انسان میتواند از خواندن این اشعار تمام اوضاع
را پی ببرد .

مثلًاً عشر تسرای غور و نشاطکده سوری‌ها ، بعد از مرگ و ناکامی محمد سوری ،
چنین منظر دلخراشی را داشت .

گوره خاخی رنی ب اوینی له دی غرونو
نه هفه زرغاد غرونو د بیدیا ده
نه غهول بیا زرغونهپی به لانبونو
نه له غرجه بیا راحی کاروان د منکو
د پسرلی اووه تووی اوینی تووینه
دا په خه ؟ چه محمد ولایه له نریه
نه بنکارهپی هفه سور د سور په لتو
چه به نجلیو په نشا پکنی خندله
هغه غور په ویر ناتاردوا کمن کنپنیوست
همچنان قصیده مدحیه بنکارندوی ، مناظر دلچسب بهار را با سفر جنگی سلطان غور
و هجوم لشکر دلاور وی یکجا تصویر کرده ، و مراتب کمال فن تصویر و محاکات شاعر اه
را پیموده است .

چهارم عشق و جمال دوستی

شاعر همواره دلباخته جمال و زیبائی‌های دست فطرت است ، حتی اگر گفته شود ، که
محرك یگانه شعرو شاعری ، حس بداعت پستی و جمال دوستی است ، بعيد نخواهد بود .
شیفتگان و شیدایان جمال ، همواره تمام زیبائی‌های جهان ، عشق میورزند ، و این
جمال را که از مبدأ فیاض نیان میکند و سرچشم میگیرد ، تا جایی دوست دارند ، که به
علاقه‌مندی منبع آن منتج میگردد . و آنگهی عاشق ، عارف میشود ، و عنوان شعر به عرفان
و خدا شناسی بر میگردد و چشم جهان بین عارف تجلی یک جمال جاویدان را در هر چیز

اشعار کتاب

مشاهده میکند . و همی گوید :

« در هر چه بنگرم تو پدیدار بوده ای »

حدود محبت و جمال پرستی بلسان تصوف به وحدت الوجود منتهی میگردد ، و محرك این عوالم علوی عشق است .

اگر بزبان ساینس و علم ، ازین محرکه عame تعبیر کنیم ، باید جاذبه بگوئیم ، که این دو نام و یک عامل همواره اجزای لايتجزی و اتمهای دنیا را بوصل و میلان و تجاذب سوق میکند .

درین کتاب بهترین اشعاری که حاکی از جمال دوستی و عشق است ، همان شعر است که شیخ متی معروف سروده و میتوان این شاعر عارف و خدای دوست را بعد از خواندن این شعر بزرگترین عرفای شاعر قرار داد .

پنجم احساسات اجتماعی

در اشعار کتاب بهترین احساسات و مظاهر خلق اجتماعی ملت افغان را هم میتوان یافت . در حقیقت محبت اجتماع و ملت را میتوان از دوستداری عایله و دودمان نشئت داد . علمای اجتماعی هم تمام مزایای اجتماع و اساسهای متنین حیات جامعه ها را بر زندگانی دودمانی شالوده میگذارند .

در آرایی های قدیم نیز خانواده مدار هر گونه مفاخر بوده و منبع تمام فضایل اجتماعی شمرده میشد ، و ازین با یه بزمایای اجتماعی و جامعی بی می برندند ، و همواره دوستداری و علاقمندی به خانواده ، اساس محبت اجتماع بوده است .
در یکی از مناجات های دیگوییدا آمده :

« خداوند تعالی بخشاینده حیات و مالک الملک »

« است بمردم خانواده های نجیب می بخشند ، ای خدایا ، »

« ما هم بنده توایم ، بدون اولاد ما را ممیران » .

(زیگویدا ، باب ۷، فصل ۶، فقره ۷۶)

در اشعار قدیم پنتو این روح باستانی آرایی با قدرت و نفوذ تمام پدیدار است .

یکشعر بسیار کهن شیخ ییت نیکه این جذبات اسلام را خوب نمایندگی میکند ، در انجا که گوید :

دلته دی د غرو لمنی ذمود کر دی دی پکنی پلنی

دا و گپریه چهر کپری خدایه لویه خدایه ، لویه خدایه

در این کتاب از اشعار قدیم ، دو سرود نهایت اثر ناک و پر احساس خربیون و اسماعیل

از جذبات نیک دودمان دوستی و قرابت پروری آنها حاکی است (صفحات ۱۸ و ۲۰ هین کتاب) و احساسات پاکیزه اجتماعی را در بر دارد .

شیخ رضی که به نصر بن حمید لودی یک قطعه شعر خود را فرستاده ، نیز جذبات عمیق اجتماعی ازان ظاهر است ، چه حسرت و افسوس خود را نسبت به وهنیکه از اعمال نصر به دودمان لودی واقع افتاده ، ابراز میکند و گوید :

لودی ستا په نامه سپک سو
که هر خو مو در ناوه

نصر نیز در جواب وی برهمنین نقطه انتکاء داشته ، و انتساب خود را به توده نجیب مورد افخار پنداشته است . در آنجا که میگوید :

د لودی زوی سنتی یم . د حمید له لودی کهاله یم
د دبنو ویناوی مغره زه لودی یمه خو زه یم
علمای اجتماع گویند که احساس علاقه مندی بملت و جامعه از ابوت و اموت آغاز و
مراتب حب خانواده و دودمان و توده را پیموده به عشق ملت منتهی میگردد .
در سطور فوق مراتب نخستین این احساسات اجتماعی را در شعر پنتو نشان دادیم ،
اکنون میرویم بحب جامعه :

گفتم که شعر آئینه جذبات و احساس شاعر است ، و هم باز برین بهترین احساسات قلبی ملت را میتوان از شعر آن دریافت . جذبات غالبه و قویه شاعر ، در هر گونه شعر ، و هر عالم تخیل پدیدار میگردد .

شاعر یکه حب ملت در دل و جامعه خود را دوست دارد ، در مواردیکه آلام و احزان گوناگون وی را فرا میگیرد ، و شعری برای اظهار درد دل میسراید ، هم نمیتواند عشق ملی خود را از تراوش و ظهور باز دارد .

رثاء و نوحه سرائی از مهمترین اقسام ادب مشرق بشمار رفته ، و مراثی در ادب هر زبان موقع مهمی دارد . موقعیکه شعراء بدرد و المی گرفتار آیند ، از آلام درونی خود در شعر حکایه میکنند . ولی کمتر دیده شده ، که شاعر در حین سیاه ترین روزها و جانکاه ترین آلام ، درد ملت و حب جامعه و احساسات ملی خود را فراموش نکند . در مراثی السنّة شرق دقیق شوید به مانند این شعر مرحوم خوشحال خان کمتر بر میخورید :

کشکی خوان دپننانه به ننگ کی مروای

نه چه گور لره روان شوله تلکه

نظام نام ، فرزند خوشحال خان از جهان رفته ، وی در حالتیکه از فراق فرزند سخت غمگین و رنجور است ، مرثیه ای برای وی نظم میکند و حب جامعه بر آلامیکه قلب را فرا گرفته غالب می آید ، یعنی احساس اجتماعی بر جذبات شخصی غلبه می گوید ، و چنین میگوید : « ای کاش ! جوان افقان در راه حفظ ناموس و ننگ ملت می مرد ، صد حیف ! که از زیر لحاف بدار دیگر شتافت ». در مرثیه شیخ اسعد سوری که برای محمد سوری سروده ، و همچنان در رثایکه

زینب خواهر شهنشاه محمود فاتح، بعد از مرگ وی گفته، دقیق شوید، که احساسات قوی
حب جامعه دران بچه پیمانه نهفته؟

شاعر افغان، از رحلت برادر خود غمگین و متأثر است، ولی این تأثر وی هم برای
سقوط رکن اعلای ملی و فیروزمندی جامعه است، با صدای غمگین میگرید و نوحه میسراید،
ولی بماتم اینکه فاتح و اعتلاء دهنده افغان ازین رفته، نه تنها برادر!
مرثیه مذکور سرتا با خوانده شود، که چه احساسات شورانگیز ملی و حب جامعه و
ملت دران نهفته است؟

ششم بداعت تخیل و سلاست

کمال شاعری را میتوان دو جنبه معنوی و مادی بنداشت. جنبه معنوی همواره باطن
و مفاهیم شعر را زینت میبخشد، و از رهگذر بداعت فکر و تخیل و مفهوم متین و پسندیده
شعر را میآراید و زیبائی میدهد و حلیمه معانی خوب به آن میپوشد.

اما جنبه مادی شعر عبارت از سلاست و روانی است، که در انتخاب و عبارات و تعبیر،
و تلفیق آن در شعر کمک میکند. معانی پسندیده و مفاهیم عالی هرچند در قالب الفاظ رشیق
و روان و عنبر ملیحی ریخته شود، همانقدر دلچسبتر و شیرین تر بوده و اثر خود را به
خوانندگان بطور جاویدان میبخشد.

رشاقت و عنبوت بمنزله روح و روان شعر است، که معیار آن همواره اصول محاوره
و تعبیر خود زبان میباشد. بهر اندازه ایکه معانی لطیف و مفاهیم متین، بزبان سازه و ملیح
و خالی از تمقید و ابهام سروده شود، همانقدر دلچسبتر و مقبول تر و جاویدان تر میگردد.
از اشعاری که درین کتاب آمده پدید میآید که اسلاف و قدمای ما همواره این مزیت
را در کلام خود محفوظ میداشتند، و هر آن چیزیکه میسر و دندن، در نهایت روانی و سلاست
بوده، و معانی عالی را، سخت روان و سلیس میگفتند. مضامین بدیع عشقی و حماسی و
اجتماعی و غیره که در اشعار کتاب آمده، با کمال سلاست و روانی از طرف شعراء تلقیق
گردیده و از متفقین گرفته تا متاخرین همه این مزیت و کمال را از دست نداده اند.

اشعار شیخ متی و خربیون و اسماعیل و ملکیار و قصاید غرای اسعد و بشکارندوی
و مثنوی زرغون و دیگران از جنبه سلاست و عنبوت، شهکارهایی است، که میتوان اعذب و
املح و احسن اشعار پنتو شمرد.

درینجا فقط برای نمونه، این رباعی میرمن افغانی مرحومه نازو، مادر مرحوم
 حاجی میروس خان را بشنوید، که بداعت تخیل و دنگینی معنی را با چه سلاست و رشاقت
فراهر آورده.

سحر گه وه د نر گس لپه لانه
 ما ویل خه دی کتبنی گله ولی ژاپی؟
 خاچکی خاچکی تی له ستر گوشچده
 دهولیل ژو ندمی دی یو هخوله خندپده
 تخیل میراث مشترک شراء و اشخاص فکور است، و هم ازین سبب مسئله توارد از
 نوامیس مسلمه عالم شعر شمرده می شود، بیینید این موضوع را که خانم نامور دونیم صدسال
 پیش در یک ربانی اعدب از آب ذلال با مهارت بسیار عیق گفته و داد آنرا داده است، از
 طرف فیلسوف این عصر علامه مرحوم داکتر اقبال هندی درین ایات بصورت خوبی
 جای داده شده :

شبی زار نالید ابر بهار
 که این زندگی گریه پیهم است
 درخشید برق سبک سیرو گفت:
 خطا کرده ای خنده یکدم است
 درینجا علامه مرحوم دو فلسفه متضاد و دو فکر نهایت مهم بشر را ترجیحانی کرد:؛
 نخست فلسفه بدینی و تشائم Pessimism فیلسوف آلان شوپنهاور است که وی گریه والم
 را مدار حیات قرار میدهد و دوم فکریست که به نیتشه فیلسوف نامدار منسوب است .
 در رباعی مذکور اگر دقیق شویم شاعره فکور ما هر دوی آنرا دران فراهم
 آورده و همان خنده یکدم را علت گریه پیهم قرار داده است . بلی این از استاد فطرت
 درس گرفته بود و آن ازمکتب و مدرسه آموخته است .

بهر صورت درین رباعی بداعت تخیل با متن انت مفهوم و سلاست همچون آب روان
 دیدنی و اقدار قریحه باکیزه شاعره پدیدار است .
 این بود یک نگاه بسیار مختصر باشعار کتاب که اگر تفصیل داده شود باید کتابی
 نگارش یابد، بنابران بهین قدر اکتفاء شد وهم درینجاست که کتاب با ملحقات آن به پایان می رسد .

کابل . چهار باغ

شب ۱۰ میزان ۱۳۲۲

هر آجع و ما خذ

کتبی که در تحقیق متن و تعلیقات کتاب ازان استفاده شده و در حواشی کتاب بقید صفحات نشان داده ایم :

- ۱ - طبقات ناصری ، نسخه قلمی ، تألیف منهاج سراج جوزجانی.
- ۲ - کمبریج هستری آف اندیا .
- ۳ - زندگانی نادرشاه ، تألیف نورالله لارودی ، طبع تهران ۱۳۱۹ شمسی .
- ۴ - تاریخ افغانستان از علی قلی میرزا نسخه قلمی پنتو توله .
- ۵ - آربانا از بناغلی کهزاد ، طبع کابل ۱۳۲۲ شمسی .
- ۶ - ریگویدا ، ترجمه انگلیسی گریفت .
- ۷ - تاریخ هیروdot ، ترجمه انگلیسی مکالی ، جلد اول و دوم .
- ۸ - انسکلو پیدی آف اسلام ، جلد اول .
- ۹ - پنستانه شعراء ، جلد اول ، نگارش حبیبی ، طبع کابل ۱۳۲۰ شمسی .
- ۱۰ - تذکرة علمای هند ، تألیف رحمان علی ، طبع لکنهو ۱۲۹۲ قمری .
- ۱۱ - مختزن اسلام ، نگارش آخوند درویزه ، نسخه قلمی نگارنده .
- ۱۲ - آئین اکبری ابوالفضل علامی ، طبع لکنهو ۱۳۱۰ قمری .
- ۱۳ - مختزن افغانی نعمت‌الله ابن حبیب‌الله هروی ، نسخه قلمی ، که در حواشی به مخفف آن « مخزن » اکتفاء کرده شده .
- ۱۴ - تاریخ افغانی ، شیخ امام الدین متی ذی ، نسخه قلمی ، نادر .
- ۱۵ - تذکرة الابرار والاشرار آخوند درویزه ننگرهاری ، طبع پشاور ، ۱۳۰۸ قمری .
- ۱۶ - جغرافیای تاریخی بارتولد ، مستشرق روسی ، طبع تهران ، ۱۳۰۸ شمسی .
- ۱۷ - المنجد ، لغت عربی طبع بیروت .
- ۱۸ - فرهنگ اوستا ، شرواجی داد ابائی بهروچ ، طبع بیشی ۱۹۱۰ عیسوی .
- ۱۹ - اوستا ترجمة فرانسوی دارمستتر ، طبع موزه گیمه ۱۸۹۲ عیسوی .
- ۲۰ - خودده اوستا ، ترجمة فارسی موبد تیرانداز ، طبع بیشی .
- ۲۱ - قاموس هندی و انگلیسی از دینسن فوربس پروفیسور السنہ و ادبیات شرق در کالج شاهی لندن ، طبع لندن ۱۸۶۶ عیسوی .
- ۲۲ - قاموس هندی و انگلیسی طبع بولرو جیمز در لندن تألیف دنکن فوردنس ، مستشرق معروف .
- ۲۳ - تمدن ایرانیان خاوری ، از داکتر جیگر مستشرق آلمانی ، طبع بیشی .
- ۲۴ - معجم البلدان یاقوت حموی ، طبع مصر .
- ۲۵ - حیات افغانی ، محمد حیات خان طبع لاہور ۱۸۶۷ عیسوی ، مخفف آن در حواشی « حیات » .

- ۲۶ - خورشید جهان ، شیرمحمد خان گنداپور ، طبع لاهور ۱۸۹۳ عیسوی ، مخفف آن در حواشی « خورشید » .
- ۲۷ - تاریخ سلطانی ، سلطان محمد خان قندهاری ، متخلص به خالص ، طبع ببئی ۱۲۹۸ هجری، مخفف آن در حواشی « سلطانی » .
- ۲۸ - خیرالبیان پیر روشن ، بحوالهٔ مجلهٔ آثار عتیقه‌هند ، جلد یازدهم ، طبع ببئی ۱۹۳۹ عیسوی .
- ۲۹ - ترجمهٔ پستوی تاریخ افغانستان که ملیسون انگلیس نوشت ، و مولوی احمدجان پشاوری ترجمه کرده ، طبع لاهور ۱۹۳۰ عیسوی ، مخفف آن در حواشی « ملیسون » .
- ۳۰ - تتمة البيان فی التأريخ الاقفان از سید جمال الدین افغان ، طبع مصر ۱۹۰۱ عیسوی .
- ۳۱ - خلاصة التواریخ سجائزی ، طبع دهلی ۱۹۱۸ عیسوی .
- ۳۲ - نادر نامه یا شهنامة نادر ، نسخهٔ قلمی منظوم ، نادر ، متعلق به نگارنده .
- ۳۳ - کلیات خوشحال خان طبع قندهار ، ناشر جیبی ۱۳۱۷ .
- ۳۴ - کلیات عبدالقادر خان « » « » ۱۳۱۷ .
- ۳۵ - تاریخ مرصن افضل خان ختفک ، طبع راورتی در گشن روه طبع هر تفورد ۱۸۶۰ عیسوی .
- ۳۶ - دستایر آسمانی ترجمهٔ فیروز بن کاؤس ، طبع ببئی ۱۸۸۸ عیسوی .
- ۳۷ - هندو یدی Vedic India از مادام راگوزن ترجمهٔ احمد انصاری ، طبع حیدرآباد دکن ۱۹۴۲ عیسوی .
- ۳۸ - دیوان میانعیم متی ذی نسخهٔ قلمی نگارنده .
- ۳۹ - فتوح البلدان بلاذری طبع مصر .
- ۴۰ - معجم الادباء یاقوت حموی جلد هفتم طبع مصر .
- ۴۱ - مراصد الاطلاع یاقوت حموی طبع سنگی ، تهران .
- ۴۲ - جریدهٔ ایس شمارهٔ ۱۹۰ طبع کابل .
- ۴۳ - اراضی خلافت شرقی از له سترانچ .
- ۴۴ - کشف الظنون حاجی خلیفه جلد اول طبع مصر .
- ۴۵ - تاریخ یهق از علی بن زید یهقی معروف به ابن فندق طبع تهران ۱۳۱۷ شمسی .
- ۴۶ - جهان آرای قاضی احمد غفاری ، بنزیعهٔ حواشی چهار مقالهٔ علامهٔ محمد قزوینی طبع برلین .
- ۴۷ - البلدان یعقوبی جلد دوم ، طبع هوتسما ، لیدن ۱۸۹۲ عیسوی .
- ۴۸ - شهنامة فردوسی جلد پنجم ، طبع کلالهٔ خاور تهران ۱۳۱۲ شمسی .
- ۴۹ - تاریخ طبری ترجمهٔ پارسی بلعی ، طبع لکنهو ۱۸۹۶ عیسوی .
- ۵۰ - تاریخ یهقی از محمد بن حسین کاتب یهقی ، به حواشی سعید تقیسی ، طبع تهران ۱۳۱۹ شمسی ، جلد اول .
- ۵۱ - حواشی راورتی بر ترجمهٔ انگلیسی طبقات ناصری .
- ۵۲ - تاریخ سیستان ، به حواشی بهار ، طبع تهران ۱۳۱۴ شمسی .

- ۵۳ - احسن التقاسیم محمد بن احمد البشاری ، طبع لیدن ۱۹۰۶ عیسوی .
- ۵۴ - حدود العالم ، طبع تهران ۱۳۱۲ شمسی .
- ۵۵ - منتخب قانون مسعودی با حواشی ذکری ولیدی ، طبع دهلي .
- ۵۶ - ذین الاخبار گردیزی ، طبع تهران ۱۳۱۵ شمسی .
- ۵۷ - الكامل ابن اثیر جلد یازدهم طبع مصر ۱۳۰۱ قمری .
- ۵۸ - المسالک والمالک ابراهیم بن محمد اصطخری طبع دیغوجی ۱۸۷۰ عیسوی لیدن .
- ۵۹ - حبیب السیر ، طبع تهران از خواند میر هروی .
- ۶۰ - تاریخ سیفی هروی نسخه خطی .
- ۶۱ - آثار هرات جلد اول ، طبع هرات از بناغلی خلیل الله افغان ۱۳۰۹ شمسی .
- ۶۲ - برهان قاطع طبع هند .
- ۶۳ - المسالک والمالک ابن خرداد به ، طبع لیدن ۱۳۰۶ قمری .
- ۶۴ - اشکال العالم ، نسخه قلمی منسوب به چیهانی ، موزه کابل ، مخفف در حواشی «اشکال» .
- ۶۵ - تاریخ فرشته محمد قاسم هندو شاه ، طبع لکنہو .
- ۶۶ - تاریخ گزیده حمد الله مستوفی ، طبع براؤن در لندن ۱۳۲۸ قمری .
- ۶۷ - کتاب الهند البيونی ، ترجمة سید اصغر علی ، طبع انجمن ترقی اردو دهلي عیسوی ، جلد اول ۱۹۴۱
- ۶۸ - پارسی پیش از مغل در هند ، بربان انگلیسی از عبد الغنی هندی ، طبع آباد .
- ۶۹ - تقویم البلدان ابوالفداء ، طبع پاریس ۱۸۴۰ عیسوی ، مخفف در حواشی «تقویم» .
- ۷۰ - نزهه القلوب ، حمد الله مستوفی نسخه قلمی نگارنده .
- ۷۱ - تاریخ هند از هاشمی هندی ، طبع جامعه عثمانی حیدر آباد دکن ۱۹۳۹ عیسوی ، جلد اول .
- ۷۲ - دیوان فرخی طبع تهران ۱۳۱۱ شمسی .
- ۷۳ - فرهنگ نوبهار ، جلد اول ، صفحه ۹۸ .
- ۷۴ - فرهنگ اندراج جلد اول طبع هند .
- ۷۵ - گنج دانش ، محمد تقی خان حکیم ، طبع سنگی تهران ۱۳۰۵ قمری .
- ۷۶ - گرشاپ نامه اسدی طوسی ، طبع حبیب یغمائی ، تهران ۱۳۱۷ شمسی .
- ۷۷ - زردشت ، مسترجکسن ، طبع لندن ۱۹۱۰ عیسوی .
- ۷۸ - آداب العرب مبارکشاه فخر مدبر ، طبع لاهور ۱۹۳۸ عیسوی .
- ۷۹ - فلسفه الاخلاق شیخ محی الدین بن العربي ، طبع دمشق .
- ۸۰ - تعلقات عرب و هند علامه سید سلیمان ندوی ، از نشرات اکادمی الله آباد هند ، ۱۹۳۰ عیسوی .
- ۸۱ - کتاب العلم جلد اول ، از محمد سعید و محمد اسماعیل ، طبع لاهور ۱۹۴۱ عیسوی .
- ۸۲ - الفهرست ابن النديم ، طبع مصر ۱۳۴۸ قمری .
- ۸۳ - مفاتیح العلوم محمد بن احمد الخوارزمی ، طبع مصر ۱۳۴۲ قمری .
- ۸۴ - التنبیه والاشراف مسعودی .

- ۸۵ - هفت اقلیم ، امین احمد رازی جلد اول ، طبع جمعیت آسیائی بنگال در کلکته عیسوی ۱۹۳۹.
- ۸۶ - ابن خلدون جلد چهارم ، طبع مصر.
- ۸۷ - پادشاه نامه ملا عبدالحمید لاهوری ، طبع جمعیت آسیائی کلکته ۱۸۶۷ عیسوی ، جلد دوم .
- ۸۸ - قاموس فیروزآبادی ، طبع سنگی تهران .
- ۸۹ - تاریخ معمومی سید معصوم قندهاری ، طبع عمر بن محمد داود ، بمبی ۱۹۳۸ عیسوی.
- ۹۰ - ترک بابری ، اثر خودش ، طبع بمبی ۱۳۰۸ قمری .
- ۹۱ - کتبیه کوه چهل زینه قندهار.
- ۹۲ - اکبرنامه ابوالفضل علامی ، طبع جمعیت آسیائی کلکته ۱۸۸۶ عیسوی .
- ۹۳ - ترک جهانگیری ، طبع میرزا هادی در لکنہو.
- ۹۴ - اقبالنامه جهانگیری از معتمد خان بخشی ، طبع جمعیت آسیائی کلکته ۱۲۸۵ عیسوی.
- ۹۵ - منتخب الباب خافی خان ، طبع جمعیت آسیائی کلکته ۱۸۹۶ عیسوی .
- ۹۶ - جهانگشای نادری محمد مهدی استرآبادی ، طبع بمبی ۱۳۰۹ قمری .
- ۹۷ - گرامر پینتو بربان انگلیسی از راورتی ، طبع کلکته ۱۸۵۵ عیسوی .
- ۹۸ - لطایف اللغات عبداللطیف ، نسخه خطی:
- ۹۹ - دول اسلامیه خلیل ادهم ، طبع استانبول ۱۹۲۷ عیسوی .
- ۱۰۰ - دیوان حمید مهمند ، نسخه قلمی .
- ۱۰۱ - گزیرتر هند ، جلد بیست و یکم .
- ۱۰۲ - تاج المأثر صدرالدین محمد نظامی .
- ۱۰۳ - مثنوی مولانا روم ، طبع کلاله خاور ، تهران .
- ۱۰۴ - هیاکل النور شیخ شهاب الدین سهروردی ، طبع مصر ۱۳۳۵ قمری .
- ۱۰۵ - دیوان اعلیحضرت احمد شاه بابا ، طبع حبیبی ، کابل ۱۳۱۹ شمسی .
- ۱۰۶ - تذكرة الملوك « قلمی » تاریخ سدوزائی‌ها ، بحواله مستر راورتی .
- ۱۰۷ - التفہیم الیروونی ، طبع تهران .

فهرست ها

۱ = اسماء الرجال

که در متن و هواشی تحت المتن اصل کتاب ذکر شده اند

- امران : صفحات ۲۲ و ۲۳ و ۲۴ و ۲۵
 امام الدین : صفحات ۱۸۲ و ۱۸۳ و ۱۸۴ و ۱۸۵
 انگو (حاجی) : صفحه ۱۴۸
 اورنگ زیب : صفحات ۷۸ و ۷۹ و ۸۰ و ۸۱
 ایوب تیمنی : صفحات ۸۴ و ۸۵
ب
 بابوجان بابی : صفحات ۱۳۴ و ۱۳۵ و ۱۳۶
 ۱۴۷ و ۱۴۶ و ۱۳۷
 با برخان : صفحات ۸۸ و ۸۹
 با بر شاه : صفحات ۱۹۴ و ۱۹۵
 بارو : صفحات ۹ و ۸
 با زتوخی : صفحات ۱۰۶ و ۱۰۷
 با یزید بسطامی : صفحات ۱۹۴ و ۱۹۵
 بستان بربیخ : صفحات ۶۲ و ۶۳ و ۶۴ و ۶۵
 بوالفضل : صفحه ۳۷
 بو جعفر : صفحه ۳۷
 بهاء الدین سام : صفحه ۴۹
 بهلول لودی : صفحات ۷۶ و ۷۷ و ۷۸ و ۷۹ و ۱۲۲ و ۱۱۳ و ۱۱۲
 بهادرخان : صفحات ۱۲۷ و ۱۲۶ و ۱۴۷ و ۱۴۶ و ۱۲۷ و ۱۲۶ و ۱۶۱ و ۲۰۰ و ۲۰۱
 بیهقی : صفحات ۱۸ و ۱۹ و ۱۷۸ و ۱۷۹ و ۱۷۹ و ۴۹
پ
 پولاد (امیر) : صفحات ۳۰ و ۳۱
 پیر محمد (میاچی) : صفحات ۱۳۰ و ۱۳۱ و ۱۳۲ و ۱۳۳ و ۱۳۶ و ۱۳۷ و ۱۴۶ و ۱۴۷

- الف**
 ابدال خان ناصر : صفحات ۱۷۰ و ۱۷۱
 ابن خلاد : صفحه ۵۹
 ابو مسلم : صفحات ۳۲ و ۳۳
 ابو الفضل : صفحات ۱۱۲ و ۱۳۶
 ابی بکر سجستانی : صفحه ۱۸۴
 اتلخان : صفحه ۳۴
 احمد ابن سعید لودی : صفحات ۶۸ و ۶۹ و ۷۲ و ۷۳
 احمد شاه بابا : صفحات ۳۴ و ۶۸
 احمد غوری : صفحات ۴۸ و ۴۹
 احمد الکوزی : صفحه ۱۵۹
 اشک : صفحات ۲۲ و ۶۵ و ۸۹
 آدم بنوری : صفحه ۱۲۳
 اساعیل : صفحات ۱۸ و ۱۹ و ۲۱ و ۲۰ و ۱۹
 اسعد سوری : صفحات ۳۸ و ۳۹
 اسدی طوسی : صفحه ۱۲۶
 اسلامخان : صفحات ۷۶ و ۷۷
 اکرم خان هوتك : صفحات ۱۷۸ و ۱۷۹
 اکرم خان : صفحات ۶۴ و ۶۵
 الیرونی : صفحه ۶۳
 الہیار الکوزی : صفحات ۹۸ و ۹۹ و ۱۰۰ و ۱۰۱
 الہیار افریدی : صفحات ۱۳۴ و ۱۳۵
 الله داد : صفحات ۱۸۲ و ۱۸۳
 الف خان ناصر : صفحات ۱۷۰ و ۱۷۱
 امام اعظم : صفحات ۱۳۲ و ۱۳۳

- و ۱۸۱
 سعدالله خان : صفحات ۱۹۲ و ۱۹۳
 سفاح : صفحات ۳۲ و ۳۳
 سليمان ماکو : صفحات ۳۴ و ۳۶ و ۷۰
 سکندر لودی : صفحه ۷۷
 سور : صفحات ۳۲ و ۳۳ و ۴۴ و ۴۵ و ۴۶ و ۴۷
 سهالک : صفحات ۳۲ و ۳۳
 سیدال ناصر : صفحات ۱۴۷ و ۱۴۸ و ۱۷۰ و ۱۷۱ و ۱۷۲ و ۱۷۳
 ش
 شار : صفحه ۴۶ و ۴۷
 شاه بیگخان : صفحات ۱۰۰ و ۱۰۱
 شاه جهان : صفحه ۱۸۲
 شنسپ : صفحات ۴۶ و ۵۴ و ۵۵
 شهاب الدین غوری : صفحات ۵۵ و ۵۶ و ۵۷
 شها : صفحات ۱۳۶ و ۱۳۷
 شهبازخان : صفحات ۷۸ و ۷۹
 شیبانی خان : صفحات ۸۲ و ۸۳
 شیرشاه سوری : صفحات ۷۴ و ۷۵
 بن
 بنالم خان هوتك : صفحات ۱۷۸ و ۱۷۹
 بنالم خیل : صفحات ۶ و ۶۹ و ۹۷
 بنکارندوی : صفحات ۴۸ و ۴۹ و ۵۰ و ۵۱ و ۹۰ و ۹۱
 ص
 صدیق اکبر : صفحات ۱۴۴ و ۱۴۵
 ع
 عادلخان تونخی : صفحه ۱۷۰
 عباس (شیخ) : صفحات ۲۲ و ۲۳
 عبدالرشید : صفحات ۱۸ و ۱۹
 عبدالله : صفحه ۶۴
 عبدالقدار خٹک : صفحات ۷۱ و ۱۰۲ و ۱۲۰
 کامران خان : صفحات ۶۸ و ۶۹ و ۷۶ و ۷۷
 کچہ (شیخ) : صفحات ۳۰ و ۳۱ و ۳۸ و ۳۹
 عبدالرحمن بابا : صفحات ۹۴ و ۹۵ و ۹۸ و ۵۹ و ۴۸ و ۴۹ و ۵۰ و ۵۸ و ۵۹
 ق
 قادرخان : صفحات ۱۹۶ و ۱۹۷
 قاسم خان افغان : صفحات ۱۸۲ و ۱۸۳
 قدم (شیخ) : صفحات ۱۸۲ و ۱۸۳
 ک
 کاسی : صفحات ۲۲ و ۲۳ و ۲۴ و ۲۰۴
 کاکر (ملک) : صفحات ۶۲ و ۶۳ و ۶۸ و ۸۸ و ۸۹ و ۹۳
 کالا (ملک) : صفحات ۷۶ و ۷۷
 کامران خان : صفحات ۶۸ و ۶۹ و ۷۶ و ۷۷
 کچہ (شیخ) : صفحات ۳۰ و ۳۱ و ۳۸ و ۳۹ و ۴۸ و ۴۹ و ۵۰ و ۵۸ و ۵۹
 غ
 غایث خان مهمند : صفحات ۱۳۸ و ۱۳۹
 غایث الدین (سلطان غوری) : صفحات ۴۵ و ۴۶ و ۵۰ و ۵۱ و ۹۰ و ۹۱
 ف
 فقیرالله (میان) : صفحات ۱۳۰ و ۱۳۱
 ق
 قادرخان : صفحات ۱۳۱ و ۱۳۰

فہارس

٢ = اسماء الاماكن

كه در متن وحواشی تحت المتن اصل کتاب ذکر شده اند

بنو (بنون) : صفحات ١٨١ و ١٨٠

بوری : صفحة ١٣٤

بوستان : صفحات ١٦٦ و ١٦٧

بهادرکلی : صفحات ٩٥ و ٩٤

بیاه : صفحة ٧٧

بهداولی : صفحة ٧٧

ب

بانی بت : صفحات ٧٧ و ٧٦

پستونخوا : صفحات ٤ و ٥ - ٦ و ٧ و ٥ و ١٠ و ١١

١٨٣ و ١٨٢

پینین : صفحات ٢٢ و ٢٣

پنجواںی : صفحات ١٦٢ و ١٦٣ و ١٩٢ و ١٩٣ و ١٩٣

پوشنج : صفحات ٣٩ و ٣٨

پیپنور : صفحات ٢٢ و ٢٣ و ٩٢ - ٩٣ و ٩٢ و ٩٤

١١٤ و ١١٥ و ١١٨ - ١١٩ و ١١٨

و ١٢٠ و ١٩٦ و ١٩٧

ت

تازی : صفحات ١٧٦ و ١٧٧

تخار : صفحات ٣٤ و ٣٥

ترنک : صفحات ١٤ و ١٥ - ١٨ و ١٩ و ٢٢

و ٢٣ و ٢٤ و ٢٥ و ٢٦ و ٢٧ و ٢٨ و ٢٩

تل : صفحة ١٥٥

تمران : صفحات ٣٢ و ٣٣

توبه : صفحات ٨٨ و ٨٩

ج

چختران : صفحة ١٤٨

جروم : صفحات ٣٤ و ٣٥

جلالی (قصبه) : صفحات ٧٦ و ٧٧

الف

اتفر : صفحات ٩ و ٨ - ١٢ و ١٣ - ١٠٦ و

١٧١ و ١٧٠ - ١٠٧

اتمک : صفحات ٥٤ و ٥٥ - ٥٦ و ٥٧

اجمیر : صفحة ٨٠

ارغنداؤ : صفحات ٩ و ٨ - ١٢ و ١٣ - ٦٢ و ٩٦

ارغان : صفحات ١١ - ٢٢ و ٢٣ - ١٢٨ و ١٢٧

١٢٩ - ١٤٨

اراکوزی : صفحة ٢٢

اشنفر : صفحة ١٨٢

اصفهان : صفحات ١١٠ و ١١١ - ١٣٠ و ١٣١

و ١٣٧ و ١٣٨ - ١٣٩ و ١٣٩

و ١٤١ و ١٤٨ - ١٤٩ و ١٤٨ - ١٤١ و ١٤٠

و ١٧٩ و ١٧٨ و ١٧١

اکویہ : صفحات ٨١ و ٨٠

آهنگران : صفحات ٣٩ و ٣٨

اولان : صفحات ٩ و ٨

ب

باغ ارم : صفحة ٤٥

بالشنان : صفحات ٣٠ و ٣١ - ٣٢ و ٣٣

بامیان : صفحات ٣٤ و ٣٥ و ٤٦

بدنی : صفحات ١٨٢ و ١٨٣

برکوشک : صفحات ٣٢ و ٣٣

بره خوا : صفحات ٦٢ و ٦٣

بست : صفحات ٣٢ و ٣٣ و ٣٨ و ٤٨ - ٣٩ و ٣٨

و ٥١ و ٥٠ - ٥٩ و ٥٨

بسین : صفحة ٤٦

بغداد : صفحات ٥٨ و ٥٩

بغنین (بغنی) : صفحات ٣٨ و ٣٩

بنگنی : صفحات ١٢١ و ١٢٠

- | | | |
|---|--|--|
| س | ساروان کلا : صفحه ۵۹ | ۱۴۹ و ۱۴۸ - ۱۰۱ و ۱۰۲ |
| | سین غر : صفحه ۱۲۰ | ۱۷۰ و ۱۷۱ - ۱۷۶ و ۱۷۷ |
| | سرهند : صفحات ۷۶ و ۷۷ | ۱۵۵ : صفحه ۱۰۵ |
| | سروان : « ۵۸ و ۵۹ | چهالی خ |
| | مسکیت : صفحه ۷۷ | خراسان : صفحات ۳۸ و ۴۶ - ۸۲ و ۸۳ |
| | سنده : صفحات ۳۴ و ۳۵ - ۵۴ و ۵۶ | خواجہ امران (کوہ) : صفحات ۲۲ و ۲۳ |
| | سورآباد (زورآباد) : صفحه ۴۶ | خیسار : صفحات ۳۲ و ۳۳ |
| | سوری : صفحات ۹۸ و ۹۹ - ۱۲ و ۱۳ - ۱۴ و ۱۵ | خیبر : صفحات ۲۲ و ۲۳ - ۱۱۶ و ۱۷۱ |
| | ۹۷ و ۹۸ و ۹۹ و ۱۰۰ و ۱۰۱ - ۱۰۸ و ۲۳ | ۱۷۸ و ۱۷۹ |
| | سورغر : صفحات ۸ و ۹ - ۹۶ و ۱۷۶ | ۵ - ۵ |
| | سیستان : صفحات ۳۷ - ۳۸ و ۸۲ | داور : صفحات ۵۴ و ۵۵ |
| | ۱۱۰ و ۱۱۱ و ۱۱۲ و ۱۱۳ و ۱۱۴ و ۱۱۵ و ۱۱۶ | دامنه : صفحات ۷۴ و ۷۵ |
| ش | شال : صفحات ۱۱۲ و ۱۱۳ و ۱۱۴ و ۱۱۵ و ۱۱۶ | دلارام : صفحات ۱۴۸ و ۱۴۹ |
| | ۱۲۷ و ۱۲۶ | ده شیخ : صفحه ۱۴۸ |
| | شاکوت : صفحه ۱۱۲ | دبیل : صفحات ۵۴ و ۵۵ |
| | شاه جوی : صفحات ۹ و ۱۸ | دبروات : صفحات ۸۴ و ۸۵ |
| | شیبار : صفحه ۱۴۸ | دیره اسماعیلخان : صفحه ۱۱۲ |
| ب | بنکاپور : صفحات ۱۵۲ و ۱۵۳ | دیره غازی خان : « ۱۱۲ |
| | پوراولک : صفحات ۲۳ - ۶۴ و ۶۵ - ۱۰۰ | دیره : صفحات ۱۲۲ و ۱۲۳ |
| | ۱۰۱ | دیری : « ۱۹۷ و ۱۹۶ |
| | سبهرصفا : صفحات ۶۸ و ۶۹ | دیرمجان : « ۱۱۲ و ۱۱۳ |
| ع | عراق : صفحات ۵۸ و ۵۹ - ۸۲ و ۸۳ | دیله : « ۱۷۰ و ۱۷۱ |
| | غ | رو |
| | غرج : صفحات ۳۴ و ۴۶ - ۴۷ و ۴۸ | راجپوتانه : صفحه ۸۰ |
| | غزرنی : صفحات ۳۸ و ۳۹ - ۴۴ و ۴۵ | رخچ : صفحات ۱۶۲ و ۱۶۳ |
| | ۴۹ - ۱۱۰ و ۱۱۱ و ۱۱۲ و ۱۱۳ - ۱۷۰ و ۱۷۱ | رتنپورو : « ۸۰ و ۸۱ |
| | ۱۷۲ و ۱۷۳ | روزگان : صفحه ۸۴ |
| | غندان : صفحات ۱۸ و ۱۹ | روم : صفحات ۳۴ و ۳۵ |
| | ۲۴ و ۲۵ و ۲۶ | ز - ز |
| | غور : صفحات ۳۲ و ۳۳ - ۳۸ و ۳۹ و ۴۴ | زابل : صفحات ۵۴ و ۵۵ |
| | ۴۵ و ۴۶ و ۴۷ و ۴۸ | زمین داور : صفحات ۳۲ و ۳۳ و ۳۸ - ۳۹ و ۳۸ |
| | ۸۴ و ۶۳ و ۶۲ و ۵۵ و ۵۴ و ۴۹ و ۴۸ | - ۴۰ و ۴۹ |
| | | زووب : صفحات ۱۲ و ۱۳ - ۲۲ و ۲۳ و ۶۲ |
| | | ۱۱۶ - ۱۱۵ و ۱۱۴ - ۸۹ و ۸۸ - ۶۳ |
| | | ۱۹۷ و ۱۹۶ - ۱۲۷ و ۱۲۶ |

- هریوالرود : صفحات ٢٦ و ٢٧
- ١٠٣ و ٧٧ و ٧٨ و ٧٩ - ١٠٢
- هلمند : صفحات ٥٨ - ٥٥ و ٦٤ - ٥٩ و ٦٥
- هند : > ٣٤ و ٣٥ و ٤٨ - ٤٩ و ٥٤
- یشرب : صفحات ٥٥ و ٥٧ و ٦٦ و ٦٧ - ١٤٢ و ١٤٣

٣ = أسماء الكتب

كه در متن کتاب ذکر شده اند

- اعلام اللوذعى فی اخبار اللودی: صفحات ١٣٤ و ١٣٥
 دیوان الہیار افریدی: صفحات ٦٨ و ٦٩
- افضل الطراييق: صفحات ١٣٢ و ١٣٣
 القرایض فی ردار الرواض: صفحات ١٣٢ و ١٣٣
- اولیای افغان: صفحات ١٨٣ و ١٨٢
 دیوان رابعه: صفحات ١٩٤ و ١٩٥
- ارشاد الفقراء: صفحات ١٨٤ و ١٨٥
 دیوان محمد: صفحات ٢٠٢ و ٢٠٣
- بوستان پنتو: صفحات ١٩٢ و ١٩٤
 دیوان شاه حسین: صفحات ١١٢ و ١١٣
- بستان الاولیاء: صفحات ٦٦ و ٦٧
 روضة ربانی: صفحات ٥٠ و ٥١
- بیاض محمد رسول: صفحات ٧٨ و ٧٩
 طریقہ محمدیہ: صفحات ١٦٤ و ١٦٥
- بغاری شریف: صفحات ١٦٢ و ١٦٣
 غرغبت نامہ: صفحات ٨٢ و ٨٣ - ٨٨
- پته خزانه: صفحات ١٦١ و ١٦٠ - ٧٦
 ٩٠ و ٩١ - ٩٩
- تحفہ صالح: صفحات ٩٨ و ٩٩ و ١٠٠ و ١٠١
 قصص العاشقین (شہا او گلان): صفحات ١٣٦ و ١٣٧
- تذکرة غرغبت: صفحات ٨٨ و ٨٩
 کنز: صفحات ١٦٤ و ١٦٥
- تاریخ سوری: صفحات ٣٠ و ٣١ و ٣٢ و ٣٣
 کلدستہ زعفرانی: صفحات ١١٢ و ١١٣
- تحفہ واعظ: صفحات ١٥٨ و ١٥٩
 گلستان پنتو: صفحات ١٢٢ و ١٢٣
 مخزن افغانی: صفحات ٦٢ - ٧٤ و ٧٥
- جامع فرایض: صفحات ١١٢ و ١١٣
 لرغونی پنтанه: صفحات ٣١ و ٣٠ و ٤٨ - ٥٩ و ٥٨ - ٤٩
- حدیقة ختنک: صفحات ١٢٢ و ١٢٣
 مسایل ارکان خمسه: صفحات ١١٠ و ١١١
- خلاصة الصالحة پنتو: صفحات ٢٠٠ و ٢٠١
 محمود نامہ پنتو: صفحات ١٣٨ و ١٣٩
- خلاصة الطب: صفحات ٢٠٠ و ٢٠١
 محسن الصلوۃ: صفحات ١٥٠ و ١٥١
- د خدای مینه: صفحات ٣٠ و ٣١ و ٢٥٥ - ٢٤٥
 ناصیحت نامہ (پنتو): صفحات ١٢٢ و ١٢٣
- د سالوویرمہ: صفحات ٦٠ و ٦١
 هدایہ پنتو: صفحات ٨٠ و ٨١
- دیوان زرغون خان: صفحات ٨٤ و ٨٥
 هدایہ: صفحات ١٦٤ و ١٦٥
- دیوان رحمن بابا: صفحات ٩٦ و ٩٧
 یوسف وزلیخا (پنتو): صفحات ١٢٢ و ١٢٣
- دیوان عبدالقدیرخان: صفحات ١٢٢ و ١٢٣

جـ_لغات فادره

که در متن کتاب ذکر شده‌اند

			الف
۲۶	پاسوال:صفحة	۸	اخیسته:صفحة
۲۸	» پرتین: »	۲۶	اغیز: »
۲۸	پلور: »	۳۶ - ۳۴	اتل: صفحات
۲۸	پنچ: »	۳۴	اوچار: صفحه
۷۰-۳۰	صفحات پایدکیر: ۵۸-۵۴-۳۴	۵۸-۵۴-۳۴	ایواد: صفحات
۳۶	بلن: صفحه	۴۰	اوکوب: صفحه
۴۲	بلاز: »	۴۴	اوخار: »
۵۶	بوبل: »	۶۴-۵۶-۵۲	آغلى: صفحات
۵۶	بسول: »	۵۲	اشلوک: صفحه
۶۴	پیر: »	۵۶	ایلائی: »
۸۴	پیرل: »	۵۶	اپر: »
۱۳۴	پتی: »	۷۰	استانی: »
۱۴۰ و ۱۰	پینا: صفحات	۷۴ - ۷۰	آره: صفحات
			ب
۱۰	تره: صفحه	۱۲	بد: صفحه
۲۰	» ترخ: »	۲۰	برغه: »
۴۸-۲۸	تون: صفحات	۲۲	بیارتہ: »
۴۰	تبرو: صفحه	۵۲ و ۲۶	بربن: صفحات
۴۲	تراز: »	۳۰	باری: صفحه
۶۰ - ۵۴	تہرون: صفحات	۳۶	بامل: »
۵۴	تری: صفحه	۵۰ - ۳۸	بوله: صفحات
۵۶	ترمل: »	۴۴	بیمری: صفحه
۶۴	تاخون: »	۴۴	باعمی: »
۷۲ - ۷۰	ترپلل: صفحات	۵۴	برل: »
۷۲	تورن: صفحه	۵۶	بریخر: »
۷۲	تورا: »	۵۶	برمل: »
۸۲	توران: »	۵۸	بودتون: »
۱۸۸	تورتم: »	۵۸	بعن: »
۱۴	تال: »	۱۸۲	بلپردل: »

۱۵۸	پونگونه : صفحه ر، ز، ژ	۴۴ ۶۸	تیکانه : صفحه تیکاونه : >
۲	روده : صفحه		ج، ج
۲۸	» : رپ	۵۴ و ۲۶	جنوی : صفحات
۴۲	» : روگی	۴۶	جوپه : صفحه
۴۶	» : رپرده	۴۶	جاندم : »
۵۲	» : رامشت	۵۲	جالج : »
۵۸	» : ربی	۵۶ و ۵۴	چکرون : صفحات
۶۰	» : رشبتون	۵۲	چندی : صفحه
۷۰	» : رونل	۱۴	چم : >
۷۲	» : رغا	۵۴ و ۳۰	چونی : صفحات
۷۲	» : رغاوه		خ، خ، خ
۸۶	» : دبل	۲۰	خلوریج : صفحه
۱۸	» : زوئینیو	۲۰	خوری : >
۳۶	» : زدن	۴۴	خوار : >
۴۲	» : زرغای	۵۶	خیان : >
۵۲	» : زلما	۵۶	هر کبدل : >
۵۶	» : زغل	۵۶	خندونه : >
۷۰	» : زیارنه	۸	خواک : >
۴۰ و ۴۴	ژوبلور : ژوبلور	۲۸	خری : >
۴۲	ژداید : ژداید	۴۰	خغلا : >
۴۴	ژوبل : ژوبل	۵۰	خلا : >
۶۰	ژبور : ژبور	۵۲ و ۵۶	خُل : صفحات
	س، ش، بس		خولگیه : صفحه
۴	سوران : صفحه	۱۴	خونول : >
۱۴ و ۱۳۰	سوده : صفحات	۵۰	خاتیج : >
۱۶	سوان : صفحه	۵۶	خره : >
۱۶	سوب : »	۶۰	
۱۶	سوپعن : »		دریج : صفحات
۲۰	سخ : »	۵۸ - ۳۶	درمل : صفحه
۲۷	سین : »	۴۲	درناوی : >
۲۸	سوخند : »	۴۸	دل : >
۲۸	سمی : »	۵۴	دبنه : >
۳۲	سوئی : »	۷۲	دوهیمه : >
۳۶	ستایوال : »	۸۴	دمه : >
۳۸	ساندی : »	۱۳۰	

۷۸	کویله : صفحه	۴۴	سما : صفحه
۸۴	کرپدن: »	۴۴	سه : »
۵۰	گانل : »	۱۲۰ و ۴۶	سورام: صفحات
۳۸	کوابل: »	۴۶	سار : »
۱۰۲ - ۱۰	گروهبدل: صفحات	۵۲	سینگر: »
۷۲ - ۷۰	گروه: >	۵۴	ستهان: »
۱۳۰	گلول : صفحه	۶۰ و ۵۶	سال: صفحات
ل			
۵۲-۴۶-۲۲	لته : صفحات	۶۴	садین: »
۸	لجدن : صفحه	۱۴۶	سلا: »
۸۶-۴۲-۲۶	لور: صفحات	۷۶	شخره: »
۷۲-۷۰-۵۸-۴۸-۳۰	لرغونی: »	۴۲	شنار: »
۵۰، ۷۸ و ۳۶	لونل: »	۵۲	شني شن: »
۴۴	مللی: صفحه	۵۰ و ۲۶	بنکلله: صفحات
۵۶	لو بیدیع: »	۲۶	بنکلا: صفحه
۵۶	لرمل: »	۲۶	بنکلپدہ: »
۹۰	لما نخنه: »	۹۴ - ۱۶	بیخمنی: صفحات
۹۲	لما نخل: »	۹۰	بهانه: صفحه
۱۸۴ - ۱۰۸	لپردنه: صفحات		
۱۹۴	لو ینه: صفحه	۱۲	غورون: صفحه
م ، ن			
۹۲	ملونه: »	۱۴	غامی غامی: صفحه
۲۰	مرا ندی: »	۷۲ - ۲۰	غبر گون: صفحات
۲۲	میشت: »	۲۴	غام و دغ: »
۳۲	مرستی: »	۷۴	غول: »
۱۰	مهر خی: »	۱۶	کوت: صفحه
۱۲	مهال: »	۲۰	کرغه: »
۱۶	ملا تر: »	۳۲	کوشک: »
۳۴	من: »	۳۲	کھول: »
۳۶	مخسor: »	۴۴	کرونگی: »
۴۲	ملا: »	۴۸	کوت وال: »
۴۸	مخور: »	۱۸۴ آ	کرم: »
۷۸	مواس: »	۷۰	کورول: »
۱۷۶ و ۸۲	مرل: صفحات	۷۲	کاوه: »
۹۰	منبنت: صفحه	۷۲ - ۳۰	کروی: صفحات

و ، ه ، ی	صفحه	میره مخی :
۲۶	۱۷۶	
۲۴	۱۴	نیز :
۳۲ و ۳۴	۱۴	نیز ویدی :
۴۰، ۳۴	۱۴	نمته :
۴۲-۴۴-۴۶-۴۸-۴۸	۱۸	نمایخل :
۴۶	۱۸	ناره :
۴۸	۱۸	نمتحی چار :
۵۲	۴۸۲	نمری :
۷۲	۴۴	تفور پدل :
۶۰	۵۲	نست :
۱۶۴	۵۸	نولپدل :
۸۲ و ۱۶۶	۶۴	تفور دل :
۷۲ و ۲۸	۷۸	نومر :
۳۴ و ۳۶	۹۲ و ۸۸	صفحات :
۲۰ و ۲۰ و ۲۰ و ۵۴	۱۰۸	نجتل :
۲۰	۵۸	نمزدک :
ویرژلی : صفحه		
ویاوه : صفحات		
ودنه : »		
ویرنه : »		
ویرمن : صفحه		
وینگن : »		
ورتلخلوی : »		
ویاوه : »		
ویی : »		
ورمونه : صفحات		
هسک : »		
یرغل : صفحه		
یون : صفحات		
یادی : صفحه		

لطیاً قبل از خواندن گتاب افلاط طباعتی ذیل را تصحیح فرمائید

خط	صحیح	صفحه	سطر
پنین	پنین	۲۳	۳
یه غرو کې	په غرو کې	۲۸	۵
امیر پولاد سوری غوری	امیر پولاد سوری غوری (۷)	۳۰	۱۰
ر : ۲۱	ر : ۱۷	۳۴	۱۷
ر : ۴	ر : ۲	۳۴	۲۰
ر : ۲۲	ر : ۱۸	۳۵	۱۹
نامزاد	نامزد	۵۰	سطر آخر
که در مدح محمد سام	که مدح محمد سام	۵۱	۳
بلپل	بلبل	۵۵	۱
خوای	خولپ	۶۶	۷
۱۱۹	۱۰۹	۷۴	۱۷
شنپور	رنتنپور	۸۰	۲۰-۲
راسپو کره	راسره و کره	۸۰	۱۷
بس ای ساقی	بس ای ساقی	۸۵	۱۷
سی	سی	۸۶	۲۲
ورکري	ورکري	۱۰۰	۴
عارف ربانی	عارف الربانی	۱۰۵	۷
هجری	هجری	۱۱۰	۴
دیره جاته	دیره جاته	۱۱۲	۱۱
په تبارو کې	په تیارو کې	۱۱۴	۱۳
قبض	فیض	۱۳۱	۱۵
عبدالعزیز خان	عبدالعزیز خان	۱۳۵	۷
گرگین خانرا	گرگین خانرا	۱۴۹	۳
نصیرالدین خان	نصرالدین خان	۱۶۰	۶
خوشحاله	خوشحاله	۱۶۰	۱۸
عشان	عشاق	۱۶۳	۷

غلطنامه

غلط	صفحه	صحيح	سطر
دلداده	۱۶۴	دلداره	۶
بر	۱۷۲	مجنون	۱۵
مجنون	۱۷۴	چه	۶
چه	۱۸۸	۱۱۳۹	۱۳
میرج	۲۰۱	میرخ	۲۹
اکثر	۲۱۱	پس	۱۱
پس	۲۲۷	تران	۳۰
مران	۲۳۰	۲۱ : ر	۱۹
التبنیه	۲۳۴	التتبیه	۲۱
ماز	۲۴۹	نماز	۳۲
جبهانی	۲۵۰	جبهانی	۷
پنرذیک	۲۵۱	بنزدیک	۵
پری نیو دی	۲۶۲	پری نپردی	۸
مأخذ	۲۶۵	مآخذ	۱۱
پتنو	۲۶۶	پتنو	۱۴